MANUSCRIPT
A 80

بسم الله الرحمن الرحيم

ثنای بهار پیرایی را که نامۀ سطور ابدان های شبنم غلطان سجع گوی
تهلیل خوانش نموده و حمد نیسان ادای که همچه بنفشه را از زیم وضع
بستن بجان سجده خود کشوده بهواداری نسیم هدایتش سبک
خشک منقار مرغان رسیده با نامهای حق سرای طیور
درختان در رکت کشن در سبزی شوریدگی منصور طرۀ
نرزان دایم مشوش چشم نرگس بحر خیرگی بای وصال
بیداری و طفل غنچه مرکب ریز بدل بستگی خیال او سر افرازی
نظارۀ گلستان سینۀ رنگین زغش چمن افتاده راه

3 61

ز [illegible] شوق [illegible] جوش شد خون در رگ [illegible] بوش

[illegible] با خراشش [illegible] لذت [illegible] کل [illegible] قسمت

[illegible] که از [illegible] تا ماهی است رخ زخمش [illegible] ماهی است

[illegible] او نقطه دارد چشم لاله

شقایق چون ز داغ عشق [illegible] رسید از بخت [illegible]

یاد [illegible] سلیمان [illegible] نشان [illegible] یک باز

[illegible] داغ عشق [illegible] باشد [illegible] ایوش

بود [illegible] داغ عشق [illegible] رسول [illegible]

صفحه [illegible] ازان [illegible] دارد [illegible] طوطی

بوستان [illegible] داغ عشق [illegible] سرافشان

[illegible] داغ عشق [illegible] سبزی [illegible]

جست [illegible] عشق [illegible] علم [illegible]

[illegible] بستان [illegible] عشق [illegible] شمشاد

چو [illegible] درخت خشک [illegible] خود کرده وقف [illegible] زرخرید

[illegible] دریای [illegible] چشمه [illegible] آتش

[illegible] آب [illegible] ماهی افتاده

[illegible] آب [illegible] گرداب [illegible] نقش [illegible]

ای دریای [illegible] صفت شوق است

عنبر فشان لب از رعنای [illegible] تا طبقه را از شماره گلها

[illegible] رنگین [illegible] و باصره را از اندازه اطراف گلستان

ظرف [illegible] سبزه آتشین با شمس جهت عندلیب [illegible] دست برکرد ور

چارصد مربع نشسته طفل غنچه تا بجا [illegible] سر برآورده که آتش

بصد هزار رنگ گل [illegible] امانت های دست

از [illegible] شده [illegible] سیاه مست ثابت قدم بر غلطید

از موج خیز رنگ گلشن ورق آشیان بلبل در طوفانی و از [illegible]

سبزه و سرو شعله [illegible] ریشه دوانیده [illegible] اعتدال هوا [illegible]

لاله با کیست داغ وصلی نموده و با قضای [illegible] گل قضا غنچه بی دست

و پای شبنم نشسته [illegible] سوسن کف گشوده آفتاب هرگاه [illegible]

زمین [illegible] سبزه زار [illegible] سبزه [illegible]

[illegible] بال [illegible] برق [illegible] گلزار [illegible]

[illegible] در راه [illegible] گلشن [illegible] چشمی [illegible]

نیلوفر پشت طاس [illegible] برآوردن در اندازه کلاه بر آسمان

انداختن از طرب انگیزی خاک [illegible] رود [illegible] در نواخوانی

و از سبزه روی آب رقاص حباب باده دل حقیقت در مقام روانی

باد [illegible] دستگاه روشنی ندارد عکس [illegible] را از [illegible]

و بتماشای این آفتاب بمحاذات البرج سیوم از تاثیر ...

کرم لرزیدن گردیده بدستیاری فیض هوا شکوفه شبنم مینا ...

بستن چمن ... جلوه باد صبح غنچه شقه فولاد در سپرد ...

به تحسین ولایت نسیم سبز درختان پیوسته در جنبش ...

شمیمش کند موج آب در دست خمش صبا بکار گوش حباب ...

نهایتش نغمه ... شمال بزخمه تار موج در نوازش ...

چشمها هوا دار طوفان تازگی و تر دماغی ...

و لالفراغی سینه مجنون را اعتدال مزاج نسیم ...

شمیت شوخی غنچه ساق چنار آسمان ...

خاطر خیال ... صنوبر رقص ... سرو برگ ...

و انداز تجدید ... طره شمشاد مجموعه داری ... قامت سرو

سر افراخته انداز به بال افشانی فاخته شغل کرده گوش ...

رنگ نغمه بلبل شبنم افشانی اوراق نسرین ... غنچه

پروین ... نکهت نسترن ... تسبیح خط ...

زردگشت ... کیمیاگری موج رنگ شقایق به نیابت ... لاله

گل و سنبل در این گلشن پیاپی شد بهار اینجا بهشتی ...

سر جوشش رنگ لاله ... فلک ... نشه سبزه ... بهار ...

بهار

بهار از بسکه کوشید از مزه بر طلاعی شعله پر شد می کلکون
ریشه سبز چو طوطی پر برآرد شیشه سبز سواری کرده گلزار
آید سمندش در نظر گلگون نماید از شباز گلهای رنگارنگ
افروز دچشمه اناکت گلهایی چاک از اشک رخسار گلشن
آه لاله روشن دل رعنا زبس گرم نماز است زبان غنچها
دراز است کند سوسن بزودی هیش بیاغش روز ما هم شب
نشیمن برغم جوهری هر سو در بیاغ گرفته لاله هر کف نیلم داغ
سکه دار آب و تاب است ندارد غنچه طلای آفتاب
بجای ذوق هر غان نغمه پرداز همه دمسار با مجنون پرده ساز
زگل بود بلبل طرب ناک شنود از سایه اش چکه
بی ضبط اصول صوت بلبل زند باد صبا کف بر دف گل
انگبین می سرود کران تک مزه فهمی زبان خوانش دستک
افتاده از بال شپرواز بیاپی میزند فال ماند مرغ این گلشن
نگردد سبزه اش سیر از دمیدن کشیده کوهها از قبضه خاک
زجوش سبزه و گل سر به افلاک بجای قله کوهش رسیده
از بهره رفعت بریده زموج لاله از بس خورده پرها بود راهش
بصد باریکی موج نزاکتیان گل و سنبل کشت نکوهش

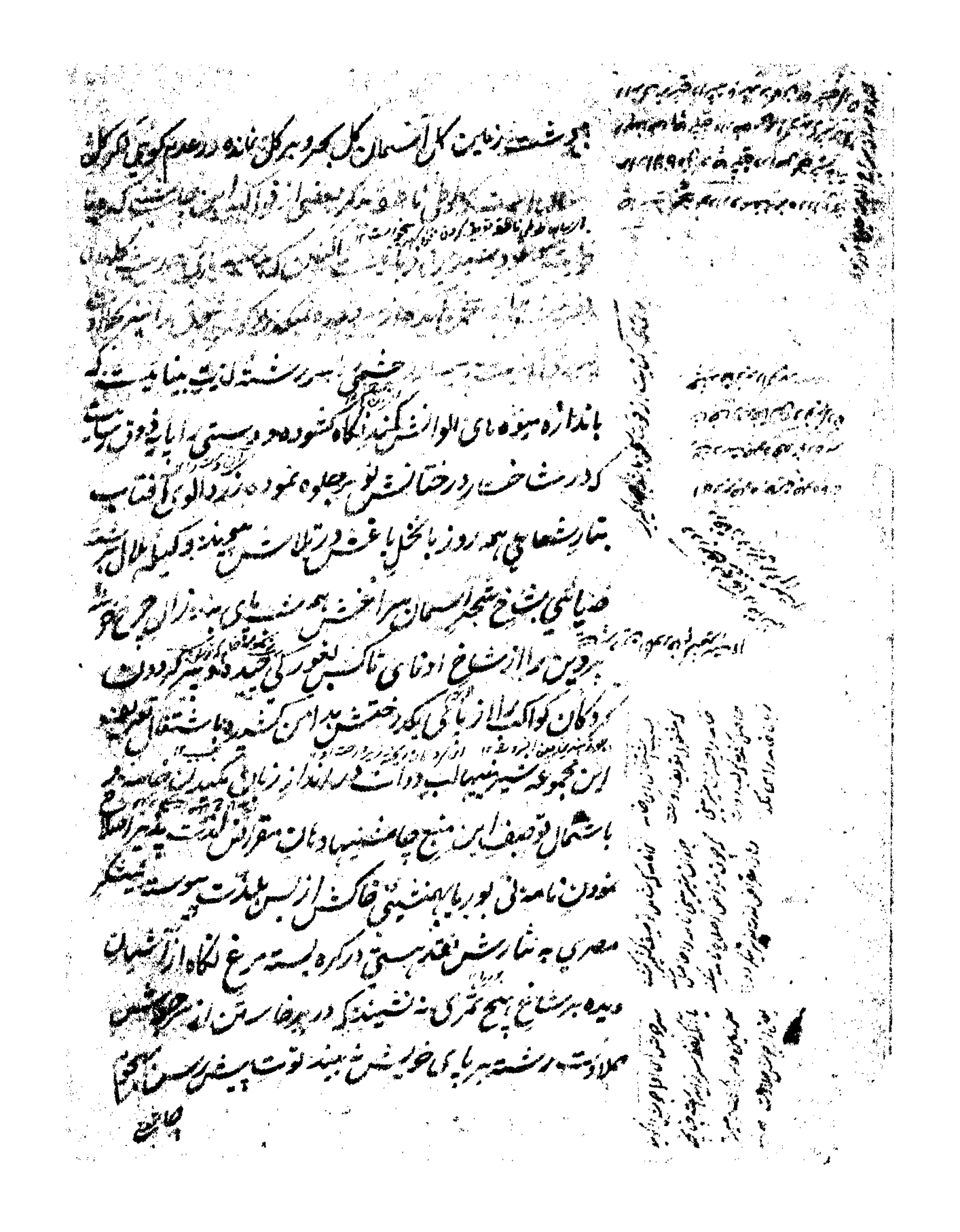

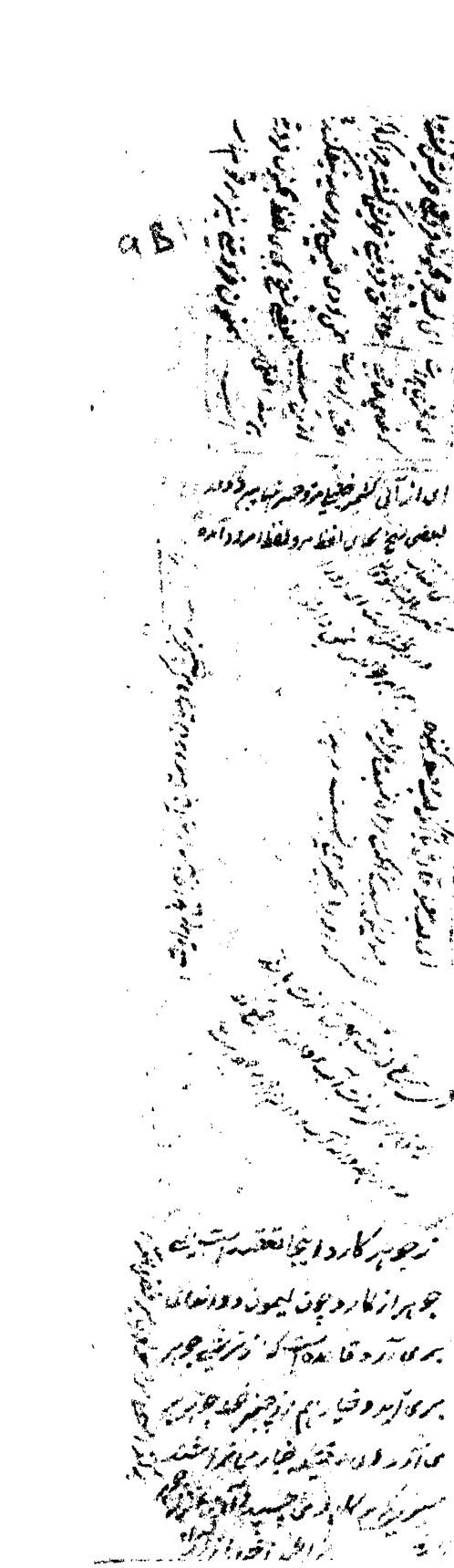

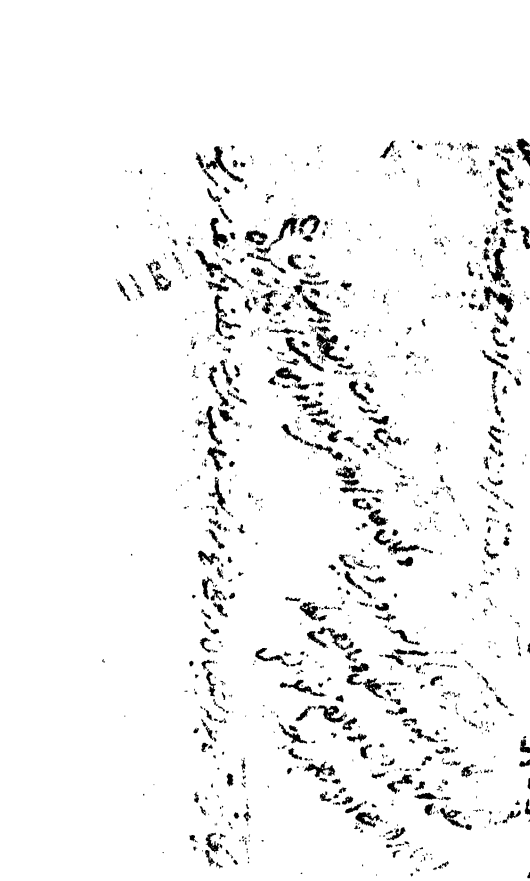

بهار کز نرگسه تم بر دوار زند هوشش و سر کند امشتن مجوز بحر امول
بطرف نشاده شیر هنی حرکات و مقام آهنگ از جا بر آمده دل
نشینی نغمات و لرباهای حسن صوت نا بیدا قابیت قدم مقام عشاق
کرده و دلهای او ازه حسن طور رشید را بداده مره عکسی تنک در او ده
شیوه شانه از مشعشه افتاب جمال در شبستان زلف بیات
چشم شوخ ایله از هجوم فروغ تمثال مژه ریخته اضطراب غمزه در فضای
آتشین رخسار بتا بکنفی تیر مژگان در لکار عشوه کهوای کری عذار بجاق کیا
گمان ابروکر فتاده کیسو و عنبر نک فتنه انگیز شبستان روز در سحر
زلف غوله بر از فریاد رس اهل بیار جشمان سرمه بیوست مژگان
سیه مست لب شیرین تبسم بر و جشمور ترنم از هلال تا ابرو
تقاوت یکسر موی نیم سر مو د حسن اینجا همعنان کل امل سر دو جسم
یک دل کاشنده تم سر بر هر سو خط سنجر آنی بیاری نغمه در سیر معانی سر کیا
نغمه پرداز نوا از مشق شعار افرد در نکر مهای سازش ز مژگان شتان
نغمه پرداز چشیده نیش مضراپی رک حساز و تند چون مضرابان دا
سایه از کف چو برک کل نماید لوست بر وف زاب نغمه چون وف
نم کشیده هوای زلف رخساره دیده بطرب نی جنق دل بسته
دارد که یکدم پی لب او بر نیارد مغنی چون زند در زلف چو د جنک

شعر در عروض را نقش بانگ نکند چون چنگ مطرب ساز
از نگاه او مشتبه نشود راه انگیزی نقش و تراشه
آنش یافته عصر اچیز هر دو است افسر فرمان را بر
که ابیات پوست تخته افکنده از دف گرفت
و در این گلشن نوش دمیده سازد و برگ نغمه شوق
غرض مطول است سوار را بر از بحر اصول است
پر آهنگ فشرده از شرم بر هوا رنگ حنا شده
غزل خوانی کلم در عشق ان کل
گلستان جاوه گاه ان نگار است
هر یک خ تار است سلب مطرب نوا
ان رست ب
سرود عشق رنگ
با صد نوا در پرده دل
پل مطرب عشق که بر

[illegible] دست [illegible] حیثیت با شعله گلستان [illegible]

کلاه پیر بجا بخشش ابر باران دیگر نمیداشت که از موج کشتی نوح خبر

[illegible] طوفان دیگر نشنیدی دریا چه که از جوش

[illegible] این حکایت کهستان خلیل که هم [illegible] از طغیان سبزه

دلشان [illegible] سبزی کشتی و ملاح [illegible] از قرار گرفتن آتش

استادان چنانچه باید [illegible] از [illegible] زلال موج [illegible] از

دست [illegible] اصحاب الست در آتش [illegible] سوختگی

[illegible] ران [illegible] دست [illegible] یازده آشنای [illegible] باد [illegible]

تا [illegible] کشتی تا کجا [illegible] رسیدن تا کنار [illegible] رسیده کشتی تا

کجا رسد [illegible] غیرت که [illegible] سلامت ابر و باد سلامتی باد [illegible]

دریا از موج در زنجیر دندان تا [illegible] مانده از رطوبت هوا [illegible]

نیست ان الیاس [illegible] خضر [illegible] و تازگی [illegible]

[illegible] خضر چشمه [illegible] دانی و شگفتگی گلهای رنگین [illegible] سرخ و زرد

[illegible] چیدن دکان لعل و گهر [illegible] دست بساط [illegible]

[illegible] شکستگان [illegible] بهم داده [illegible]

[illegible] برنگ قوس قزح برآید [illegible] دیده

[illegible] مردم [illegible] بپرورد [illegible] گشاده

بر مجلس با از لعل آتشین ... افتاده بشو تماد و غوطه کاریا

آب و تاب بکرد و نسیم صبا در شناوری رنگ بو ...

شاد ابی از خبر بهار بهم آمیخته و میدان و شکفتن [illegible]

نامیه بیکدیگر آویخته آب به رنگ گل و گل به رنگ آب داد [illegible]

رطوبت داده و ریحان بمضمون خط و خط بمضمون ریحان

بیش افتاده از زمین تا آسمان طوفان تر و تازگی از شرق

تا بغرب چار موج رنگینی و شکفتگی از این گلشن عالم آب گرفته

ن ... گل گردان ... محیط از بس که بطهور ... [illegible]

... است آتش ... [illegible]

گل طلاطم خیز موج بال بلبل ... کشتی نشینان ... [illegible]

حسابان کشتی ... [illegible]

در دام آتش ... ناخدایان کف ... [illegible]

در زمین دریا چنان جوش ... [illegible]

ز صوت مطربان پیوسته گرداب ... [illegible]

فت شده هر طرف از شاخ آهنگ گل ... بلبلهای ... [illegible]

زورق صدای نغمه تر زده موج طرب ... [illegible]

طنبور ... موج ... ابیات ... هم چشم حباب ... [illegible]

لب

لب کشتی هم او از وفا نمی‌شنوی باد بان از بهر نومی
زرنگ آمیزی عکسیں پیدا شده نیلوفر افلاک للہ چیراغان زد
چنان نقشی بر آبشن کہ فانوس خیال شد حبابش از رطوبت دا
زلبس می‌در ایاغ است چراغ از شعله دایم تر و داغ است
بحمد اللہ کہ من هم تر زبانم از زین آب و هوا روشن بیانم

از رطوبت زمردین سایه درختانش تا
زمین در آنداز مشاطه‌ری دارد رغبت زر کلهای الوانش فارغ
بوته ساز کیمیاگری بینمشان و باندازه پیرو از هر خزان نگاه کنند
طره بدست انداز داده سر و شاخ زره صید دلهای آگاه چنان
از دام کیسو کشاده بخوان سالاری اشک ابر طبلهای خنده
بخوان مشکفتگی گل افزوده بر بزه کاری نقره کار شبنم طاح افشان
غبار ره نوردان مجموعه سنبل نموده نسیم بکاب رخشش نگذارد
گرد مشق نازکی بسوی خط خوبان نبرد تا به پیروزی کا جعفری

نقش خورد انگشت بیچاره از وجد بالا دست شد دست کند کرشمه

اتش نهاد است دل بسی تری بهر سو شرر گشت شد قبا بس سرو سر تا پا

در دید مکمل ذوق است در دامن فضا شرر ظرف است دائم ابتدا

زمین از مستی آتش خراب است تا بت شد نقش بالای کباب است یک

از فواره با دو فشان نشان داده فلک را غوطها در سبزه داده هوا آتش لبریک

شفاف است بلبل نتواند دید در دو آتش گل عود چنبر گلزار قصر نگارست

گر سخت شرر از عکس آن بهار است

از طرح بنای آن نقشی نشسته که کار نامه ای بعظمت هر گنبد آسمانی

زر شد از پرتو فضای آن بر دو سختی به پیوسته که آفتاب بر دروازه اش رنگ زد

نیزه و خشتی چه کسی را دست بوسید تا به پای کار شد رسیده

پیچ کنگره اش شنیده نه در آن بنا و دیوار نقش کشیده تا پایان افلاک

چون دست کمال از ریلال بکار دی آن برده اند که صبح از نور مشرق

هر چند پخته بر آمده خورشید را درین کار خام کار شمرده اند قوس

تا کمان ابروی طاق قصر کشیده بهزار رنگ بر آمده و آفتاب سر او مشرق

به آتش رسیده بعالم دیگر فرا آمده هفت اقلیم در تمام شد لیکن سیر آن

دست بهم داده قبه خضرا جهت بودن فضائلش از مشهور است

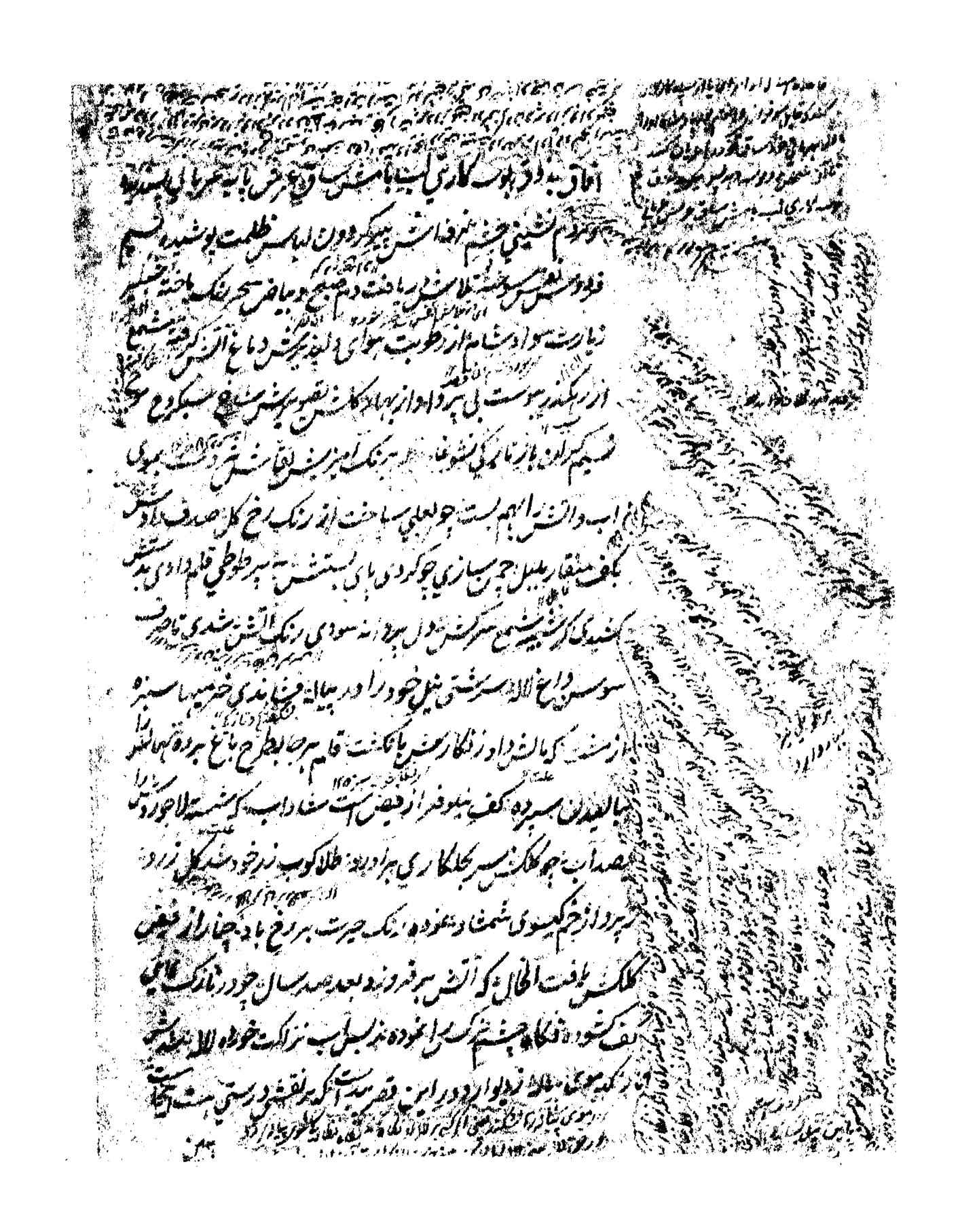

همین نقش این فرودس آیین کز باغ جلوه گاه خسروین
گیتی ستان جمشید ثانی سرافرازی دوتاج کیانی حضرت اخوانداز ازل
شاه جهانش اسخر شد تا این و آسمانش
شهنشاهی که در میدان لشکر عنش مشت خاکی حباب کوه تمکین در کره
بسته و جهان پناهی که در بستان همتش شاخ عنبر این موج به برگ و بر
رنگین بیوست ناز کرمی بازار عطایش آتش افسرده یاقوت در سنگ
کشیدن و از خجلتی کلک اژدهایش سبزه خشک نرد در ریشه دوانیدن
بحر عطایش تا شکفته روی کف کشاده دریا از صدف پیشه دست
بر زمین نهاده باتش افروزی مطبخ جاهش سنگ آتش افتاب
چقماق هلال بر پهلو خورده به سپند سوزی بزم بارگاهش
دامن صبح با فروختن انگشت افلاک پی برده در پلاس عزای عدالتش
کوه عدل نوشیروان سنگ گم کرده در سر سایه حمایتش تیغ افتاب
در خشان ریخته دم بمقتضای رعیت پروری به نسبه وصیا حکم
که یکی بی مشورت دهقان دست بکار من نکند و دیگری بی مصلحت
باغبان پای بگلشن نهد اگر باد بکوشش رسانیده که آب بر خس و خاشاک
آب را قرموده تا خاک در رکاب اشر کرده بخوشه چینی مزرع لطف
کیل زبان خرمن سوختگان لبریز سود و بهمنشینی شاهد خلقش حسن

ساز کرد زینت صفحات روشناس گرد در رخسار سوی پیاله مینو نشین صفا

بدست فروشی انگشت نماید در بازار دلبری مینو نشین نغمه خورشید

مشهور بدست اندازی ضیا بخشی صبح از نظر افتاده مینای نرم حقیقت

درد و شب باده داده کباب عشرت فضای اماکن سلطنت

عظمی از دراک رنگ سرود مینوازان کوچک کوش در هوای اصفهان

خلافت کبری از تال درد نک اصول طرازان کوتاه مینا

ساز آن صوت و نقش عراقیان را جز به نغمات خود بیشمار نشمرد

و بشنیدن چکاوک خوانان کار دعل حجازیان را کرد و فقرات حزین مشهد آیند

چون ساز هندی از شعب صوت مقام دلنشینی بجز اصول نپذیرفت است

بود چند این ابیات بلند آوازه در وصفش بزبان سوخ گفته

بود چشم سرود زیبا از این ساز ببیاده داده تن صحرا از این ساز

چو مندل پا نهد در بزم نغمه نیاید دف سر و دها از این ساز کوچک

وضو چو تال خوش صوت گشد دایم بزرگیها از این ساز به تحریک

سخنی سنجد دست رباب و عود را از این ساز بخوانم چون

سرود وصف چنگ حسن صوت شده پیدا از این ساز چرا ساز

شریک خویش نی را طرب گل میکند تنها از این ساز فراز دگر به

موسیقار نجیب و لیکن میشود بی پا از این ساز زنار خویش قانون میکند دم

کیاید

کیاید صید خود آواز این ساز کما نجه شنود در بزم بندی چو تیر کی
خورد تن بیچاره این ساز بسندد راک خوانان کی شود خشنک کو وقت
نغمه شد رسوا از این ساز نخواهد یکقلم طنبور در بزم نشان یابد کر
خطر از این ساز بزرگ و کوچک دربار صاحب قران از بخت
همایون اساس موسیقی میدانند و عرب و عجم سرکار خدیو کیهان
از طالع نواشناس تصنیف میخوانند شاهی نگذرد که بندوق دلکش
کنجینه نشاط مطربه فلک دف آفتاب بر آتش شفق نکرداند و شبی
نیاید که بشوق همدوشی چراغچیانش خادم کردون شمع ماه را لگن
ها نیرساند و صبحی نیاید که بشوق همدوشی باربافتگانش عنبر
کردون عرق انجم از جبینه سعی نشاند رفعت را اگر رتبه قاریش بود
رود سماع در مقابل مسیحی نمی افتاد تکاپوی اگر با شنگ و قارنش بود
تلفظ شبیه زبان کران نمود در طالع فرخنده فرمان مشتری نامه هست
دریا از موج انگشت بخشش گرفته غیرت صبحی که بهر خیز دشت
همه روز است وشاهی که بقهر نشیند روز همه شب در روز رزمش
اگر دیر بخلای اسلحه دلیران بر دارد از دود شلیک خورشید را بخاکستر نشاند
کشید در شب بزمش اگر زود در هوای کف آتش بازان ندهد مهتابی
ماه را تاب نماند شمعی که در محفل وصف همانش بروشنی پیوندد

ای در مجلس که وصف همان او
کشد و در آن مجلس شمع را
سبز و روشن شد بسبب حاکمی
همان مشتهر نور بود اهل نقد

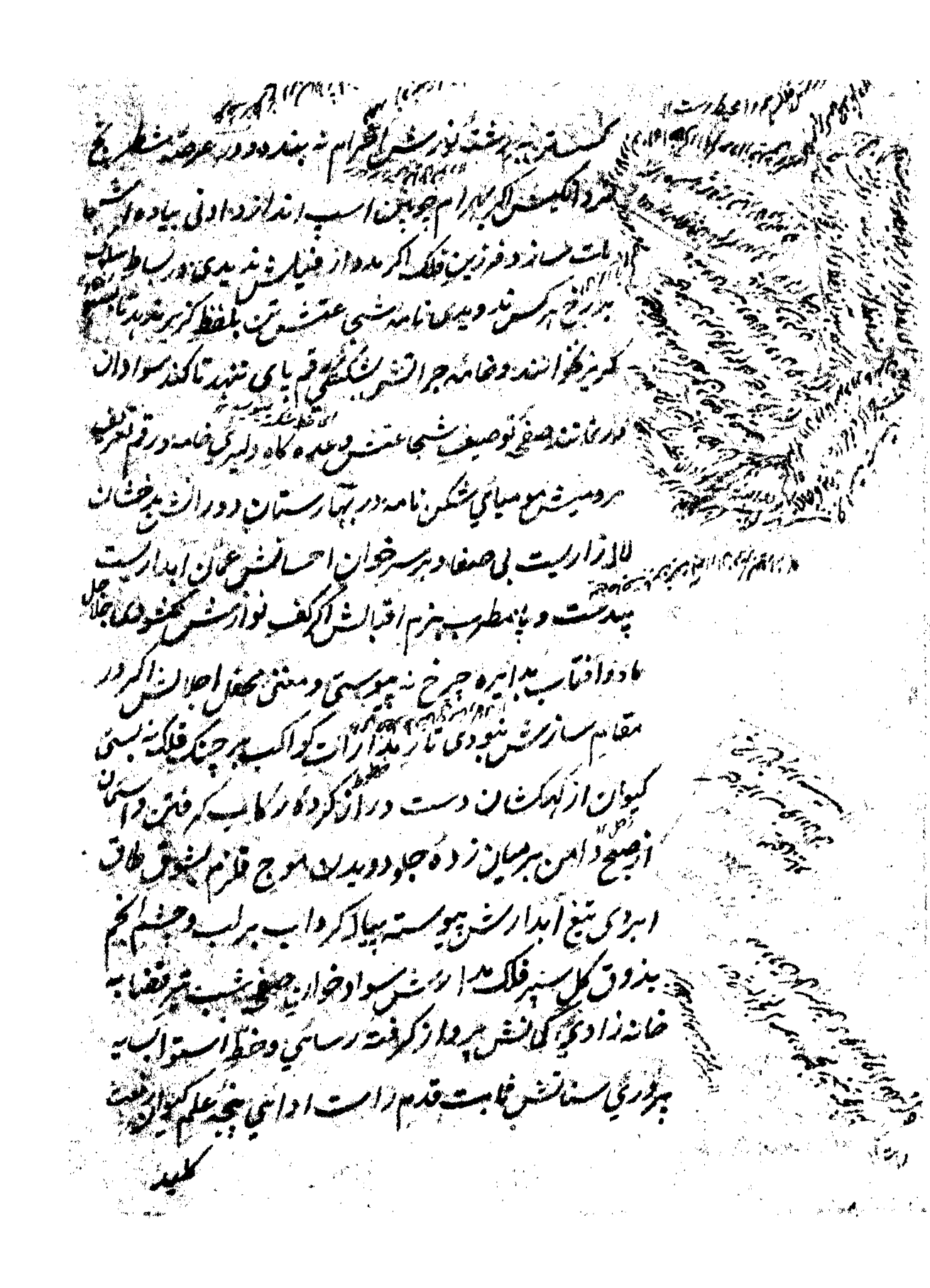

کلید دست فتح و نصرت چتر شاهنشاهی خورشید قدر

انگشت نمای هواداری بدر شمشیر فتح جهان تاب خورشید

غلاف تیر از تیغ آفتاب لوا البشر با سر انگشت چو خامه

زد از آن که شد فتح نامه ندارد قبا سنجاب زرکسی پاک

کوکبه نیر به فرق افلاک زیم او فلک از غرب تا شرق

بدست امیرزاده چرخی برق چو گردایت فیلان بود در ملک

هستی زند افلاک فال زیردستی چنان عکسش به دریا

زدست ماهی که راه آب را گم کرده ماهی بفرمان سردل شاه

قوی دل که بسته است دایم از حبل اجل به تخت نیل شاه لشکر

انجم چو خورشید بسته بر چرخ چهارم ز دست بیستش فیل

فلک سا به بینی خط کشیده دایم زمین را گرفته شمع دست ازینج

در مشت چراغی گرده روشن از هر انگشت سپهر شکمید

گلی باشد به مشتش که میدارد ز بوی فتح مستش سمند عزم

چون به حیله کار تاخت درون را نیلگاو آسمان باخت

بخیزد دایم صبا دالش از خاک بتعظیم کبوتر بال افلاک

کی اینجا نشر طایر در حساب است که این صید شهنشه و آفتاب ا

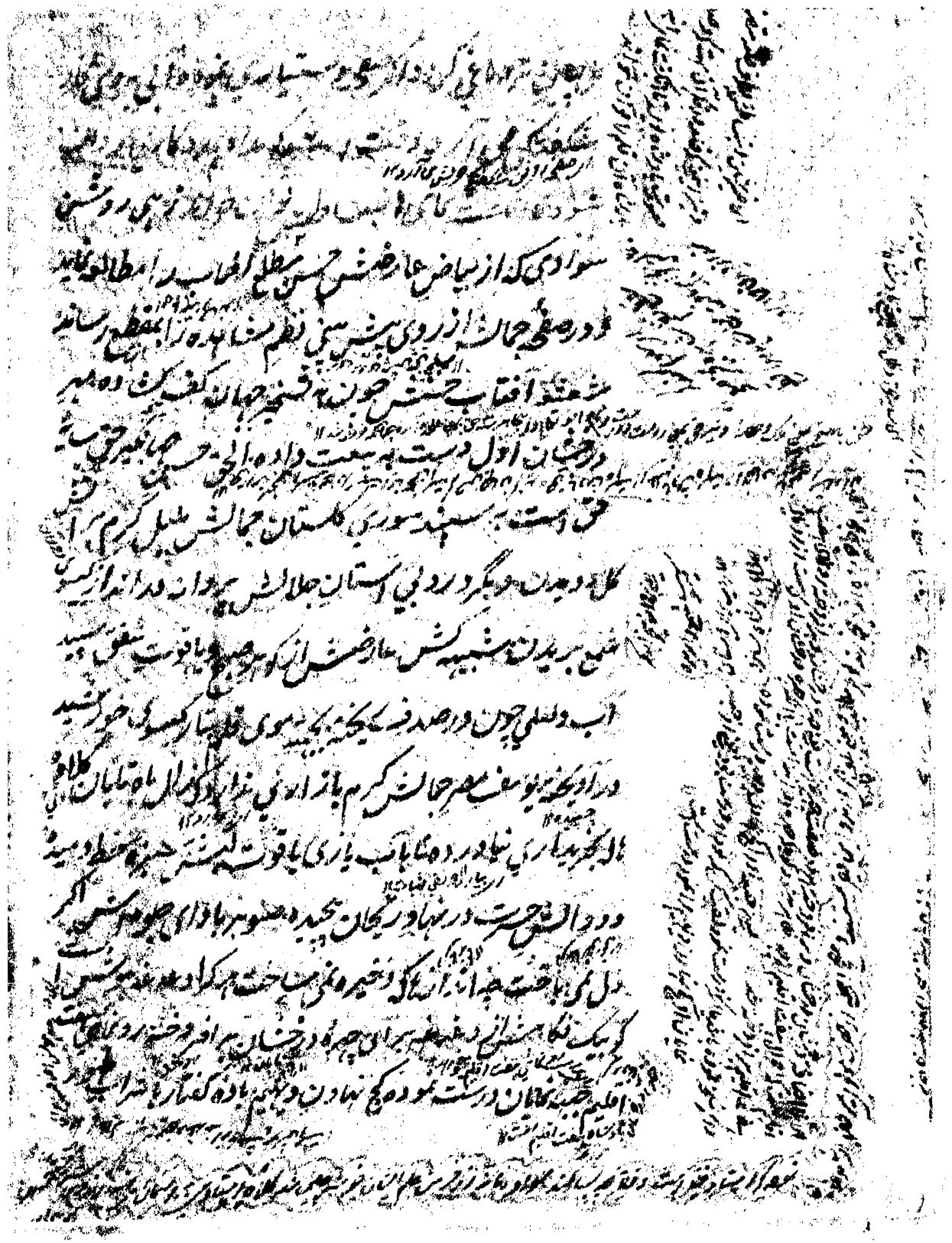

همه تا به شمع رخ ضیا چراغ طور شمع یک پروانه ابروی دلبند

سوگش ما و منبر چشم حقیقت بین سرمه چشم یعقوبش غنچه دهن

مجموعه رنگ سخن سرو قامت آن بلند قامت [illegible] گل

زلالی سرو چمن بهار گلشت اخر زمان است دل شب سیر از

سودای مویش چراغ مهر سرگردان رویش چنان شمع رخش

بی تاب است که فانوسش چراغ آفتاب است لب

خمیازه غرهای دل تاک نگاهش باده میناهای افلاک سبزی گرد

نگاهش جام است که باب شعر را او بیند خام است خط شب

گیسوی مشکینش را چو ریحان روشن سیاه الاله زار است

نهال قامتش سرمشق شمشاد بجو الفش و سرو آزاد قدش

از سرو به روی بستر انگل عبث دادند دل قمری و بلبل نمودند

از زبان انزلیلیا بدیدن نرمش گفتن قمری را شنودن

[illegible]

[illegible] دانشمندان کیمیا گر

[illegible] نهایت استادی رسیده اند در بدایت

عبارت مست بدست انصاف حلقه شاگردی بگوشش کشیده از نیم
بی تیغ ظفرش شبستان کتاب رنگ بست روشنی و از تندی شاید
ادراکش آتشش طور هنگامه گرم بازار فروشی آفتاب درخشنده
توضیحش قبل از صبح بیان در افق طلوع نموده و ماه در آیینه تنقیح
ایهامش بعد از شام سکوت در درجه غروب کردن مطلع نمود
اشارات ابر دستش تحلیل فیمان بر مسند شفادانی و بعد اکره
قانون نگاهش دیده بیانان نظر یافته قواعد خوانی از تصوره
نطقش ارباب منطق را در سراب تصدیق حاصل شده که از روی
جهت معرفتش ناشند و از تخیل بیانش اهل عربیت را بهره فرق
معانی جمع نگشته که زبان فصیح در بلاغت وصفش نگوشند با هر صرف
کردن زر گوهر چون بصیغه مبالغه زبان گشوده صرفیان را بصیغه
نحو گفتار خود نموده از شگفتگی حاشیه بنا طرازش وقت [illegible]
متن بگشاده روی نشسته که شرح توان کرد بمقابله حکمت
علم دینی مصحح و به تطبیق ضوابط عرفیتش قواعد شرعی منقح
برهانش [illegible] از خبر با ثبات مدعا خویش خبر در نفی غیر حق
دلیلش حق و در کلام خاص مقصودش مطلق فضیلت چرا
معرفت آرا شریعت پرور طریقت گستر بحار شناس حقیقت
ان

دان کثرت اساس وحدت نشان نداد بود علمش علم در دین
پایی بود شانش نشان بادشاهی دل او معرفت را آفریده
شهنشاهی باین عرفان کرده زاکاهی کند در صفحه باغ بیان مینو
سطری پر زاغ چو کرد و قتش در مصحف گل نبرد اندیشه دشان
بلبل کند طفل نکاهش وقت تقریر بسم الله سرود اندازد تفسیر
نسترن نظرش از یک جبر دلاله نماید رنگ تعنی صد رساله بر نشان کرد
ادراق سنبل نکرد در خاطرش جمع از تغافل سواد شش در بیاض
فردوس برین بزار د لفظ و معنی های رنگین جابی چو خواننده
دهد توضیح باب موج صد فصل بشرح متن حال پیدا بخوان نکند رنگ
تکلم را دکر کون اکر کوید نکاهش در رسن بلبل شود دنای علم
دفتر کل بیاموزد باین روانی زبان شمع را پروانه خوانی
صرافان چابی سوی عبارت کستری نقود الفاظ را تا سکه نجینش
نپرسانند مان بیان نکشاید وجوهریان بازار مضمون نشناسی
لالی معانی را تا بهم نشته تمیز نشنکند نام ارزش نبرند بکنج کاهی
سر انکشت دقتش مقفل و سواس سخن دست او بزنجیر سحر
یاز د بر سیاهی در یافت فطرتش هم پستی فکر نقش ضمیر بلند

خیالان در پله شعر سنجیش و زن مصراع زلف معین و در محفل موشکافیش
معنی ثبت ابرو مبین طبع شوخش بیاض کردن خوبان کرشمهای
بجا کرده و فکر دقیقش از صحن روی هان غلطهای صریح برآورده
پیش از مامل بمضمون مطرح پیچیده کامل پی برده و قبل از تفکر بمفهوم نکته
سر بسته خیال برخورده از اداشناسی داند که اشارت ابروی
هلال باکیست و مطلب از چشمک زدن آفتاب چیست مطلع خورشید را
که هر روز آفاق لب بلب میخواند قابل تحسین نداند و بیاض صبح را که
بر شب افلاک دست بدست میگردانند لایق مسوده نخواند سخنورانی
که در علم سخن معلم اول را ثانی خود نمیدانند کم دقتی ست که تعلیمات
پیش از پیش سیه فراز نگردید میفرمایند کوهر لفظی که از بستر سینه بیان
موج بر نیارد و در شاهراب توان شمرد و یاقوت معنی که عکس
رقم را طاوسی ننماید نام رنگش نتواند برد و صید کلمه مضمون غیر
تا توطن و قرع ننماید کمند فکر بخطا نکرده و در کارگاه بیانی خیال تا
باریک بندان دست ندهد تراکت کار صورت نه بندد و از نفس
در کوره پخته کوی نسوخته طلای سخن بر بوته نمای ست اگر
بتر و سبزه کناری نیفروخته عصر کلام در پایه ناتمامی خوش
بلور تحقیقش چراغ فکر افروزد بدریافت ندقیقش ظفر نکوشد
ورنه تصنیف

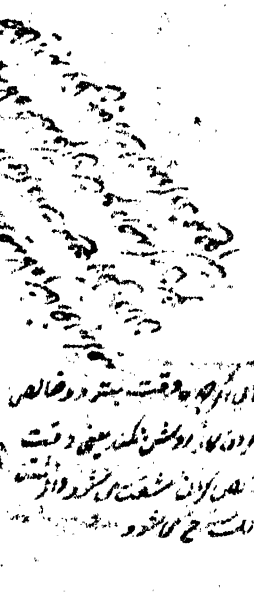

در تعریف رستنی بیانش مصرع تند شعله جبان شمع زبانه بید
در توصیف شکفتگی کلامش نکته توشبنم بر طیب کل در ادبجه
حلاوت میوه پیش رس نخل نفتار شکسته ده جلوه نهال تکرار
تنگی دستگاه بلفظ مجمل سرمایه وسعت معنی مفصل بتر دامنی فضا
بهار چمن بلاغت تار ترانون گفتنش رگ گل دلکشا ساز
لهجه اش بلبل لب او سازد برگ رنگ سخن میدهد بصد نوا بچنگ
سخن عشق و زرد سخن بتقریرش صفحه والا شود بتحریرش خامه آتش
چون شود رقم پرواز خط به تحسین بر اوج داد از گفتش گل فشاند
شاخ قلم بدو دانش شده است لاله علم لیقه اش تار زلف سنبل تر
کشیده سیه بهار سیر کرده داخل نیاز آلوده بمداد مشعر چراغ گل
دوده بشکست خطش در مستی طرز رفتش در سیاه مستی طرز ورق
ارد چو بهر او کاتب بلبل از بال خود کند مسطر نظم سرایان
آهنگ از صوت سیه رنگ گل هم چشمی سوی عندلیبان فرستاده
و نشتر بدو زبان بلند اداره که از نقره تازه برگ سبز همکاری بکاغذ
طوطیان روانه نموده اند در کلشن توصیفش آشنا نیز مزمزه پیکانکی این
کار اند در چمن تعریفش پیکانه ترنم امشنای کفتار راقم حق
طغدا که زبانش در نظم بسرد اعتراف کوتاه فکری دراز است

وبیانش در نشر بتراند اقرار پست خیالی بلند آواز چگونه درست
باین قانون زده پای از دایرهٔ مقام مشتاسان بیرون نهند
چون زمزمهٔ این معنی خوطایه سرود عاست اول آنست که بحضرت
نوازرسانی اجابت به لغه آن برداخته ملایک را بدرگشتی آمین
ممنون سازد ما به نسیم سواد اری تقدیر نسترن روز در شگفتن
و سوسن شب در جلوه نمودن است نسرین صبح دولتش در
دمیدن و ریحان شام عشرتش در رسیدن باد صبا تافتد
بر صحن گلشن تو حسن بهار عرصه کیتی ز عکس عارضش گلزار باد صبا
برارد چون بدفع خصم در بستان رزم گلستان فتح تقدیر کوشه
دستار باد در بهارستان بزمش گز خزان بیگانه است شاعر
شه مشار چشیدی چو گل پر باد ساقی صفا و اعتقاد و دهر از بنای
چرخ کرسبهوشش جام عشرت کم دهد بسیار بزم طرب ان مخدرا
بی تلاشش بر دست جوشش گلهای صهبا در شاخسار باد
[illegible]
نسخه رشک لوایح شده بمخاطبت تاج المدایح شده با زیور طغرا
در اوراق زر رقمها تهنیتش بالای سر
بسم الله الرحمن الرحیم
سرخوشی

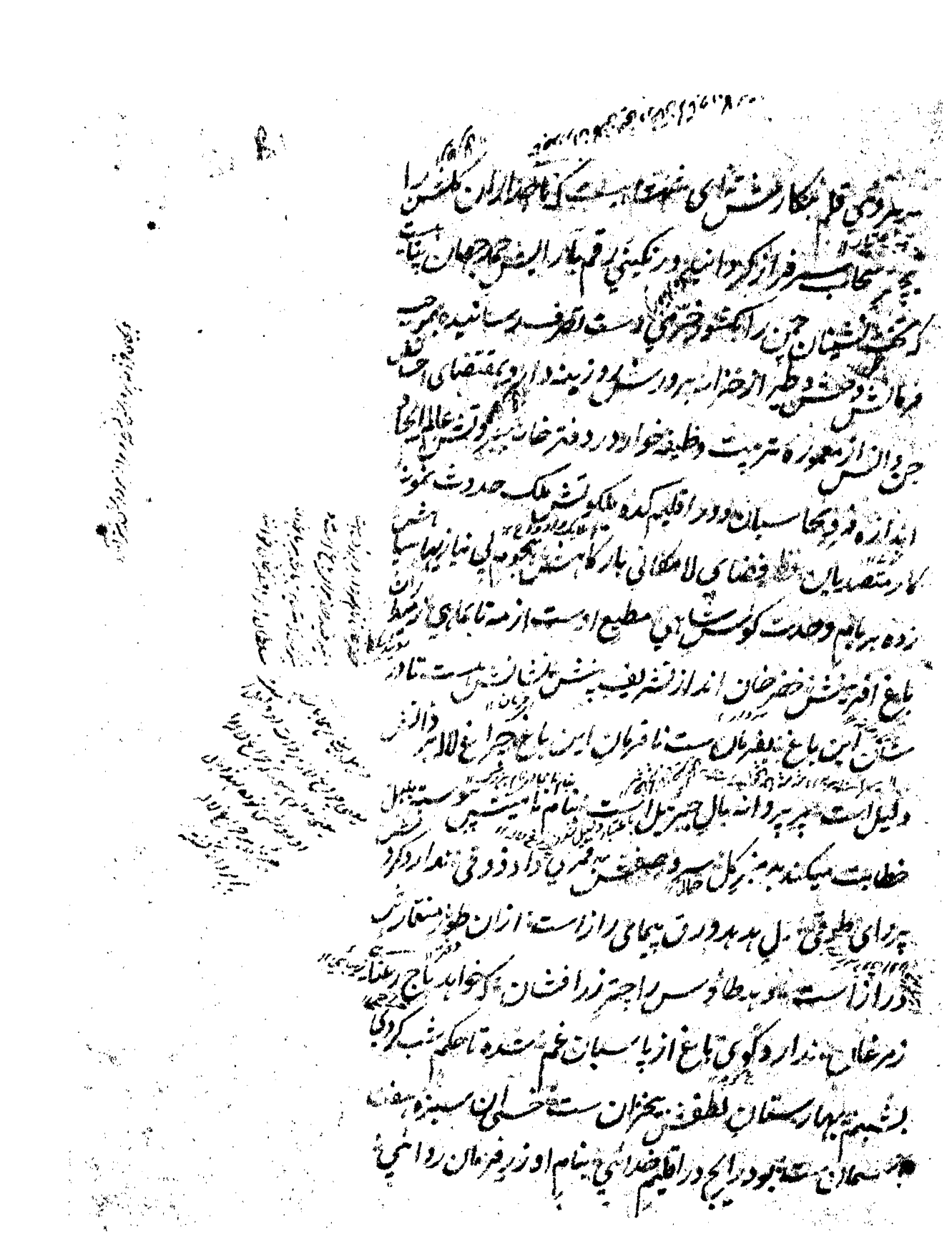

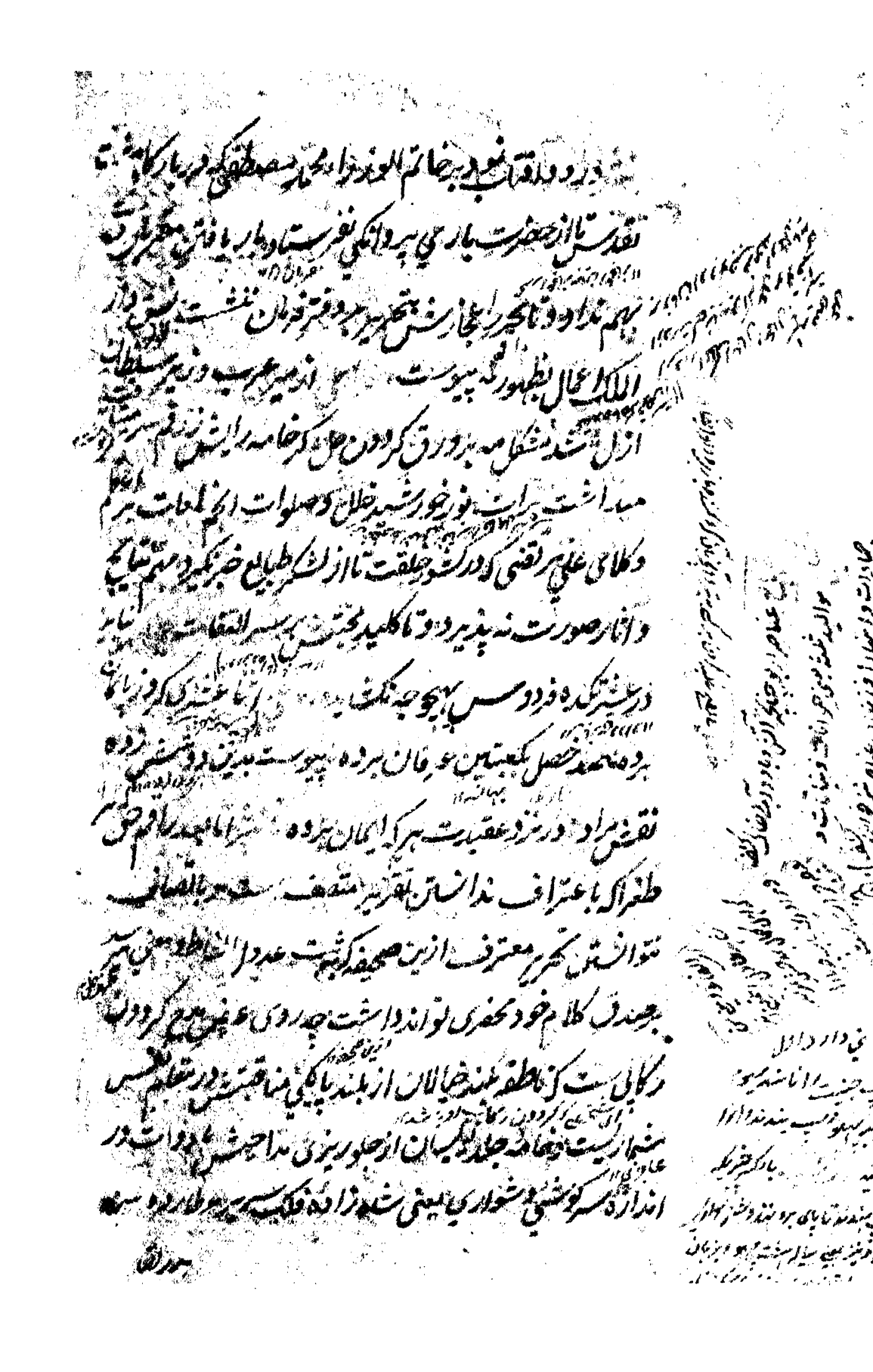

3381

بدر لقا و ریا منطا ایران رایت دوران حمایت برق حسام
ابر نیام هلال کمان شهاب سنان بهرام غضب ناهید
طرب مشتری مهر افتاب بهر مشهیل نگین قطب تمکاس قضا
قدرت قدر صولت قضا وار ای عرصه گیر کبه سلطنت ار
بخش حاجت روای و زینت اورنگ ایمان و زشتی حماسش
از موج باک نمیت کرپده حباب شعور حرف باد بان از بهر ساز
عزت اوی بند قضا تا رود دایره فلکی را بنا بردان بر مسند بشر اکثر
فرزندگل مراد کبود حصار زبلبل تصویر ترجمان باید بروی دست
دور بهر دفع خصم کز رشش عبث نکند سنگ با و سر کران کوشش
مخالفش بطر ایکاه عافیت نغز فغان شنیده زنهای استخوان
نصرت بشوق دیدار رخسار تیر او چشیده بجوی بدرخانه کمان
تا کند حلق حلقه کند بش با نتقام زرم کرده میل سرکشی از طبع اهوان
در جهان معدلت اگر بای آب بسنگ زند چاک را بنجیر خانه
موج فرستد و در حشیه بسار محافظت اگر سر حباب شکسته شود نسیم را
بدرقه او کرد اب کند از حق شناسی در ناحیق کرفتن افتاب فلک را
بدو زبسیان اندازد و از داد رسی آرمیده دور دن هلال بدر زراز
باطن عزلش سازد و بر قامت دولتش لیل و نهار جامه ذات

شب اندوز روزها در چنگ شکستن صبح دو نیم [illegible] یافت

دست آموز به تعریف لطافت لب خنک [illegible]

و به توصیف ملاحت [illegible] زبان [illegible]

را آتش آفتاب درخشان [illegible] شیشه [illegible] و در مکتب [illegible]

با هزاران ترش دماغ معقد الفضه دانی [illegible]

نماید سنگی کاغذ [illegible] گرانی در [illegible] سلطنتش [illegible]

رسیده و از راه پیش بینی با این خطاب مخاطب گردیده [illegible]

[illegible] چرخ سر [illegible] عقل [illegible]

فتح [illegible] تیر تو بود [illegible]

پیش نبرده که [illegible] پیاده [illegible]

سوار عنیم رخ تافته [illegible]

بعرای جیش [illegible] آورده [illegible]

اگر به فیل گردون اسب انداز و باز [illegible]

عزمش اگر با فکر خورشید [illegible] صبح [illegible] مشرق

[illegible] بفتوای [illegible] ورق

به مقتضای [illegible] مستغنی [illegible]

[illegible] موسیقار [illegible]

[illegible]

[illegible]

بصرف کردن نذر که به بجه دلی نشاده که چشم عمان نشر [illegible]

ودل کان نورد زود نعد نشش چه ابر کف خود را الفته و شبابش

تراندوه لی بو چه این مضمون است [illegible] از دولت وزیر شاه

فرخنده سیر که گشته عنبر را بر ربافت که هر در بله ضراب الدجو در آید

گوهری چون خورشید شد [illegible] از افق با بکر [illegible] از اشنای نسیم عبیر شر

موج ابر که بهر ته نشیمن وار از رهای صیب تا رشش الشریا بود

در استین بهره طالعش بالا نشینی تخته امکان دست داده

نقش هم ادیش کعبتین دو عالم یک جهت افتاده چهره پایه احساس

از چنگ اقدام الهی در ابد ثنان جام [illegible] از تنور [illegible] سکه [illegible]

در چمن نقشش نه سبزه ایست خود روی که در گلشن [illegible]

الااسش سمنیست [illegible] بوی [illegible] سیاری عنبر گشش عشق [illegible]

در مقام آشته بانی [illegible] هواداری غیر [illegible] نگین سوار در

زنداره [illegible] خوان سالار حکمش اگر دست خوانش برارد

لقمه [illegible] هلال کند ارزه ارزش [illegible] پنجه احتساب [illegible]

ساغر مینای فلک [illegible] وارد استین احتسابش شمع

[illegible] صبح گون زود [illegible] فتح را انام شنیده این

[illegible] از هاتف غیب شنیده [illegible] بر دو رخ [illegible]

تمنداست . دندان اجل بر بنشن شناخته کنند . غمزه تیغ

ریسکر کند غلاف چو بیعت چوب بزم آتشین شنداست

شر اگر دریای تیغش را بند کمی پشت آب طرف اکرانی

دیبان بکرشش با سپهر کو اکب را شناخ و جرجیس است

در بهار رحمتش نیلوفر افلاک را نشو نما بالای بکید کوه دریا بگر

نسیم الطاف او زیده مبادا ام اگا نهی نجات شدیده که رستی گشتی

دریا تحالت بشکند و از بیم بنت دست بدندان میکرود زرم

کاهشان بسیاری اثنای نشاط چو صبا برای ازینان با خبر رانست یکی

از بار غم نشان نه دو ترکیب یعنی دیگری از عقیده دل خبر کنند

در کوب دیار جا بش اگر کف صنعت گشاید و دو پوسته بود خیمه

طاق خورشید او رق نماید صبح تعریف شجاعتش بید و کلاه بر غه

درقم توصیف هیبتش مو مباش شکن نامه سپر از بید بشی او کلاه شکسته

دعنذر بیری او ورد دستش بیان حضور چنار کافته

ترا خیل کو البرز است خورشید یا نیلی سپر است

که تیره نماید سپهر بنت عجب نامه پهلوی آفتاب است

سپاهش اگر قصد شبیخون اعدا میداشت سپر کردون علم روی

افراشت سیل عطایش گرداب حلقه در گوش دریا کرده و گنجی

از رک

ترک کمان چون اسباب اورد هر تمام سلطنتش بهر افزا
غیر تیر کیست نهد و کجا از اجزای ماسی بیسر نشود و از امنیت
دوران آفتاب بی تیغ خونریزی شفق در غلاف و از اهلیت
آسمان بدر را در ترکش کاری هلال سینه صاف هندوی
زلف بتان از بیم پشت آواره می تابید و ندیم ایمان و ترک
چشم خوبان از ترس نظر بندی تا رگ تیغ جان نخل برد
مخالفان پاره پای ملخ بریده و خوشه امید معاندان بد اصل
ناخن مور در دیده بر سر زانوی قدر ترکش کمان حلقه افلاک
چار عنصر از ضبط بالچه جولانش اضداد عناصر در آغوش هم
در صیدگاهی که دست به تیراندازی گشوده لب سوفار انگشت
سباعی بر انگشت زده او شوده [illegible] پا بجه بقلاج زدی [illegible]
از زور بر خم رفت بازوی کمان [illegible] نداشت خانه خویش
تهی چشمی خواست چون تو ابروی کمان [illegible] در شاه راه تسخیرش
تا رنگ ظفر روی میدان می آید نقش قدم زه گیر خانه جاده سرکش
دود کارگاه تدبیرش موج آب تا رو پود حریر آتش شمع اگر باطاعت
پروانه آتش ترکش نیاید از شعله انگشت سر بریده خود بپا نهاد در
چشمه چشمش نهنگ کهکشان ماهی و دره غرار زمعشوق تر

آسمان جاهی صدف دستی بته دریادلی الله فرخنده رایتی

حوصله اش نیندارد دوستی تراساغر عشرت فخانده فغفور وخاقان را

پیمانه قسمت کاسه چشم مور کنکره عرش اتره پیرایش نخل فطرت

پیرک افلاک نمونه ارایش نهال خلقت آینه سکندر پس افتاده راه

پیش پیچی دنکبن سلیمان زیردست خاتم بالاشینی سایه چتر

حایز سرافتخارات داشتن وشیه علم معروف پنجه بروی ماه زدن فن

کردون سایس درزیده کجک ستیز ابلق ایام بهاد خراشیده نهر مهمیز

کرفته باج دارایی زدارا بفرمان بردنش موم است فغفور

کامد بدار الملک خلقت مبارک باد هستی کفت فیروز

نوروز است بزمش خطر زاعید قربان است رزمش ترحم زادل

اد افریده خطا بخشی چواو دوران ندیده ازسم تیغ او چرخ

بستکار شر اورده رضح انکشت زنهار کف همت چو دریا شاید

حبابش حقه کوهر کاید قضا در کشور حشمت وکیلش قطار فلک

خدا در خورد همت دولتش داد بقدر وطرت او سنکش داد

پیر کردون دربارکاه خلقت مثل او جوانی نجویل او چو دیده

زان دنیا بجهت عروس دولت دامادی غیراو نه پسندیده بتیغ

مجالس

عالمش بهار باد دمشقی [illegible] عزائم جوانی و [illegible] وتاب

خیالش دوران از قلم هلال کرم نورافت پی قامتش از نخل [illegible]

[illegible] در نیار دنیا اگر جوی [illegible] بنشیند ارد نسیم خرامش

اگر بچمن گذرد بوی گل را اسیر باد خود شیم در بیجان [illegible]

چون بقصد اذن [illegible] داخته خرده ابرا در دوات نفاق

انداخته گل صد برگ اگر شگفتگی رخسارش شنید در خنده

روی اینقدر مایه برخود می چید شراب عشق در رخم اینده جا

خورده و خسار بیجه اسش بصدای داودی پی برده مرغ نگاهی

گر در هوای جشن بال [illegible] از برافشان صید کند طرح [illegible]

در باغ لطافتش [illegible] از تبسم شکفته در [illegible]

میزان شمیم گل در بزم کوچک دلی [illegible] سند برگ سنبل

[illegible] نازکی رخسار چکیده کی خوری بهار ابروی [illegible]

فرد [illegible] مسطر نگاه کیمیا تأثیر طلای افتاب را اکسیر تبسم

روح افزا [illegible] ده شیرینی ادا [illegible] ملاحت خانه زادان [illegible]

[illegible] گذشت ان زبان است [illegible] شمعی با قند کرده شکر را

نیشکر در بند کرده [illegible] رخسارش از نازکی [illegible] برگ لاله داغ

افتابی چهره [illegible] هلال ابرویش ساخته [illegible] را بنور حسن [illegible]

نگاهش ز بهارستان رخسار نبود و نگین تهدروی تند رفتار
ببرگش در چمن برخورد پایش عصا در کف ریحان شد از قفا لیش
غلامی کرده ماه و آفتابش ازان شد صاحب عالم خطابش
بنا شد چون بدین شکل و شمایل نظام اجزا بود و انسان کامل
طبعش موم پای شکستگی سخن در طبل دهان هر یوصف تندی زور آگهی
کندی کفتن در قبضه تیغ زبان از چرب نرمی تقریرش نالان
شنیدن در روغن داد تیز و تازگی تحریرش قحط خشکی در زبان
سخن راه تلفظش در مطول بر کوچه سفار یعیل است و زیب تکلمش
در مختصر از طلای خورده کهل متن شمیه شگفتگی تعلیم نیکند که بمنزله
شرح نداشتند و حاشیه قدیم را ابتازگی درس نمیکوشید که بنام جدید
نحو اند در حکمت العین باشد رات ابر و بیان قواعد نموده و در
شفا بقانون و لحواه زبان مقاصد کشوده بدستیاری دایره
مجلس علم اصول دین میسر و بهواداری پایه تحقیقش تفسیر
عالم بالا در نظر از روشنی بیان مجموعه اقوالش بترک رقم
نکشیده و از قامتی ایمان جریده اعمالش بستی شیراز نه

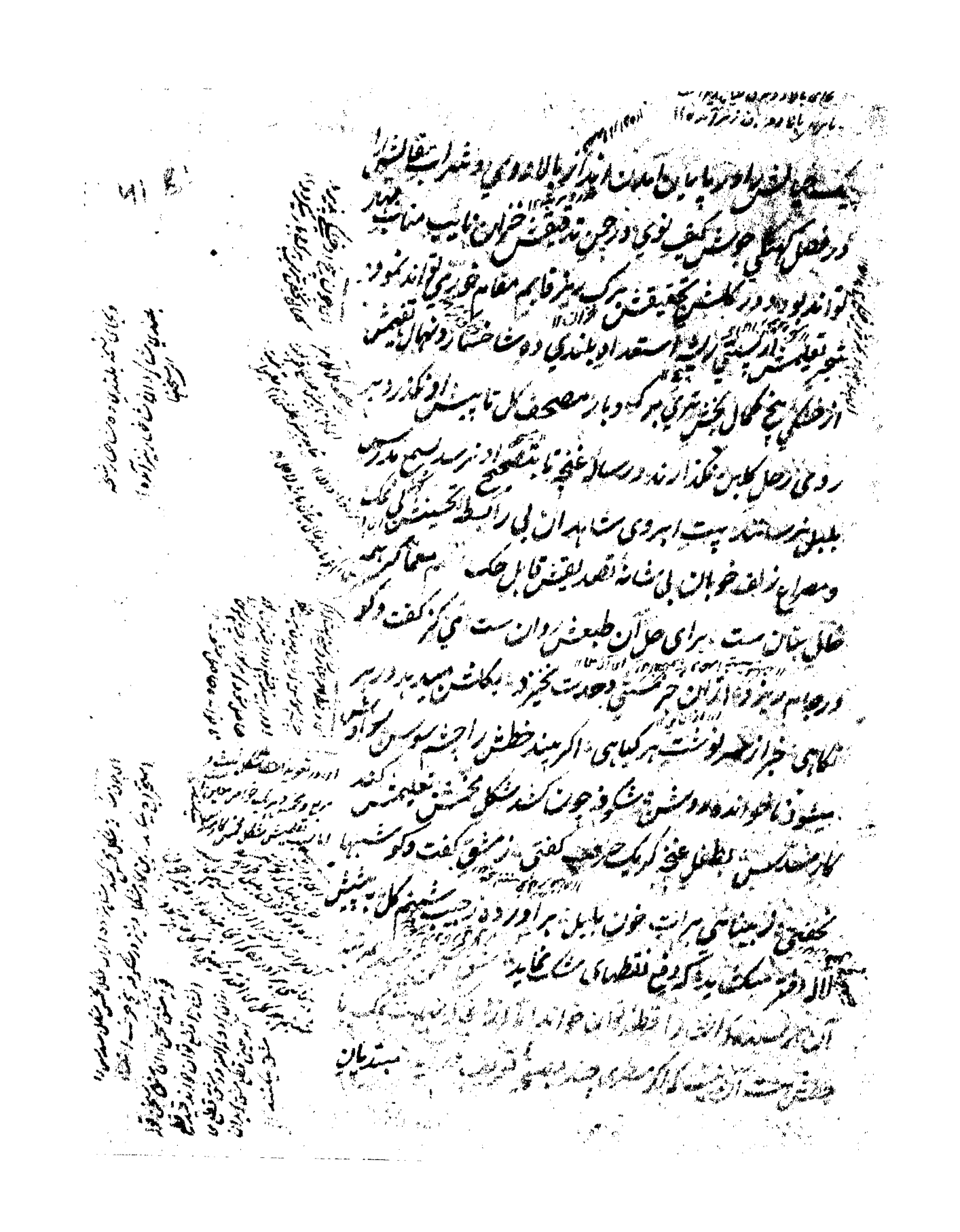

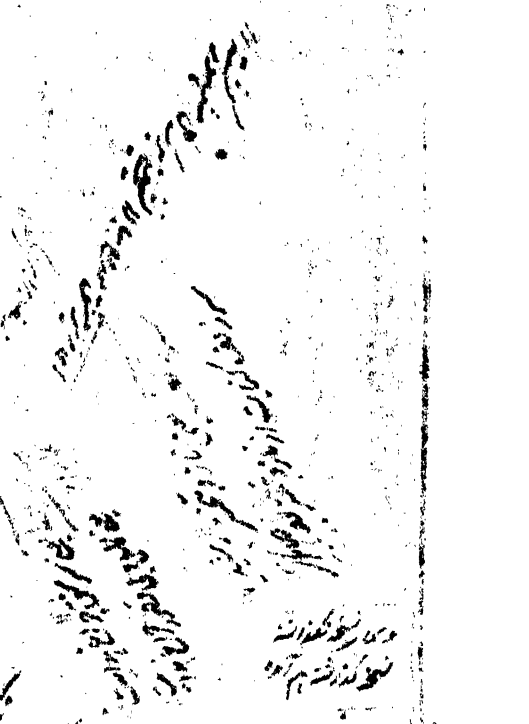

در چنین ایام تاریک می‌نماید اگر بر کاغذ سفید نوشته شود الی روز سبز گشته

باغی آنها که سیر گلستان [illegible] کردند صد فصل بهار به تماشا کردند

اوراق چمن با خط او داشت سبزی گل آمیز و زنگ سبز نوشت گلها کردند

باغی شاخ قلمش که بهاری دارد هر دم ز شگفتن بنفشه زاری دارد

طاوس دوات بهر کلک خطش از خامه همیشه خارخاری دارد

باغی خطش نمک آمیخته چو خط رنگین بتان و ز پیچش حرفش چو موی بتان

در شیوه‌اند از واو اهر سطرش انگشت نما گشته چو ابروی بتان

باغی هر جا قلمش پای نهد خوب برد خط از پی او به رنگ محبوب برد

پیوسته به زور قلمش نامه شوق بی سعی کبوتر به مطلوب رود

[illegible]

جائی که بساط بزم او می‌افتد

گردون ز میان رنگ بدی می‌افتد تا دامن حشر گرد و طفل نگاه بر

پیمانه و می و جام و سبو می‌افتد بر جانب گلشن گلشن بر

شگفتگی بر سر هم ریخته و بر طرف چمن چمن ساز خرمی بهم آمیخته

شبیخون شادی از مبلغه فیض صبوحی بر سیزه و طلبهای کران تا کران
بزور باده منصوری سبک خیز در کار پای خم رفتن سر کدو را
مغز خود رائی دور شغل می از پیمانه کردن دست سبو را
مزه کیرائی از غایت امانت دارای مهر دهن قرابه قایم داز
نهایت خون گرمی ارک کردن صراحی ملایم الطبعی دختر رز
چشم قدح سرشار دیدن و بصدای شکست توبه گوش مینا
مالا مال شنیدن لب ساغر در انداز آرایش بندی شراب
و زبان باب زن ناکرم نمکپیش لذت کباب نقل باده شادمانی
خالهای حور است و ظرف مائده کامرانی طبقهای نور بهم گرشته
خوبان راه زن بست و بتکلیف عشوه خوان نقش رندی نشسته
بط شراب مدام افتاده بساط عشرت و تدرو ایاغ بنفس
درامده پنجه رغبت در بزم کهش فروش نمود و اطلس گل
افروخته شمع لاله از آتش مل استاده هزار سرو دهقان خواص
ساقی شده طفل غنچه مطرب بلبل نوای ساقی همه کس را می
انکور دهد مطرب همه را چاشنی سبوروهد هر نشاط چوبین کدایان
ورشن کرد بست زنی صدای طنبور و هشت نشر مسافران خوشخیز
تقاضای خیز بیاعث تقلوی و مطربان ناهید صدا شب نشینان

جواز شش جنگ لبابود دامن ساز آتش جلوه رقاص افروخته
و پیش سوزان مضراب تار و پود پرده بر یکدگر دوخته از
شادابی نغمه موج رطوبت در اندازها موج رسیدن و از
سیرابی زخمه چوب ساز در مقام سبز کردید بدلربایی سرود
هندی اهل عراق در سلک عشاق و یجویایی تراشه خسروی
عبدالقادر سرکشته آفاق قوالان چون نیهای موسیقار
مهلوی هم استاده در پست و بلندی سرود یکدیگر نواخت
افتاده بساز نیرو هم نشاط را میطلبند و بانداز رسیدن
طایر غم دست بر هم میزنند بمقام نغمه سرد یکتا از اهنگ
بسرود و بحر اصول آشنا تر از موج برود نغمهای نامیزنگ
تمام اجزای نازک ادائی صدای راک و رنگ ساز در یک
روح افزای دف در دایره اهل ساز از جلاجل کوش نوا از
طنبور سه پیچایش نغمه رنگ است شب و روز کاسه خری در دست
کمانچه بنیک تیر راست ادا شکار افکن هزار طایر صداخشکی
استخوان سینه عود مغز دهد تهی نغمه داود بربط را سر انگشتان
عنابی ساختن نشان هر نکیشی سرود پرداختن باش افروز بیا
فغان رباب کوشش رباب هوش کباب فواره تر صدای

نی کوک آبشار مینای می چنگ را وجه با مطرب نشستن [illegible]

شانه کردن بزرگ و کوچک صف موسیقاران لشکر شکن غم روزنامه

زخمهای رگ تار قانون از مقام ترنم شفا بیرون بلبلان را

لب به بیزه خوانی گشودن بر فرد صد افشان غبار نمودن [illegible]

چهار تار نواخت سرغوله ریزی جویبار ارغنون از جوشش برگ [illegible]

لبریز چندین هزار نغمه تار چنبر را در هر مقام تر صدای موج [illegible]

بادام کوشش که بصدای غلغل مندل علاج پذیرتر از درد [illegible]

تال کف با سقف بهم میساید که ساز نشاط ازین بیشتر می باید

صدای مطربان با نغمه ساز درین بزم طرب گردیده و بسیار [illegible]

افتاده هر سو شوخ و شنگی بکار دلربایی تیز چنگی همه رنگین دامان از

صوت نی چو مینا از سرود و قلقل نی اصول شاهدان رقص

دو صد دل میرباید در یک انداز ز دست رفته بهر رقاص دلکش

رسیده از چراغ صبر آتش ز بیهوشی گذارد ساقی ار [illegible]

قدح را هر دم از دست [illegible] نغمه در هر سو به پرواز [illegible]

از شاخ آواز زمین تا آسمان هم در راگ و رنگ است خوشی را

مقام جلوه تنگ است اصول نغمه و رقص و پیاله شده همرنگ همچون

برگ لاله [illegible]

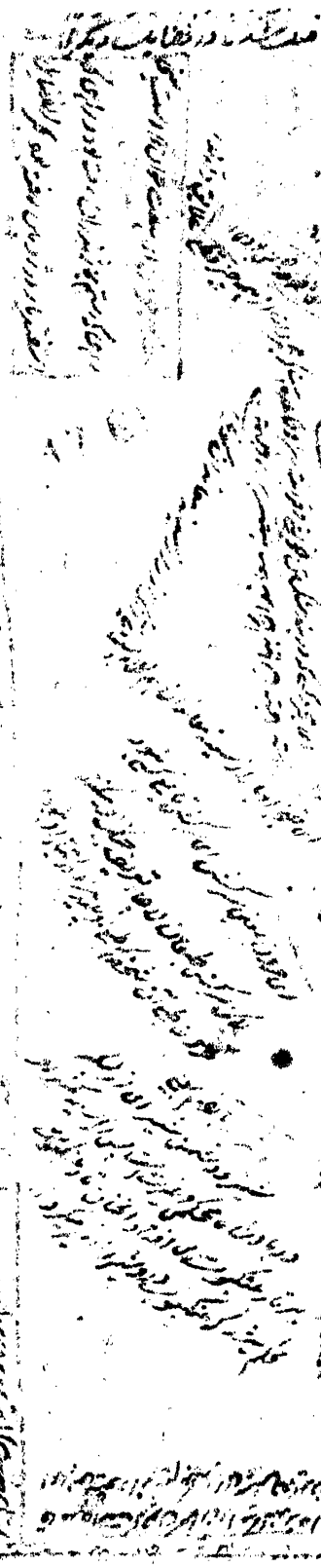

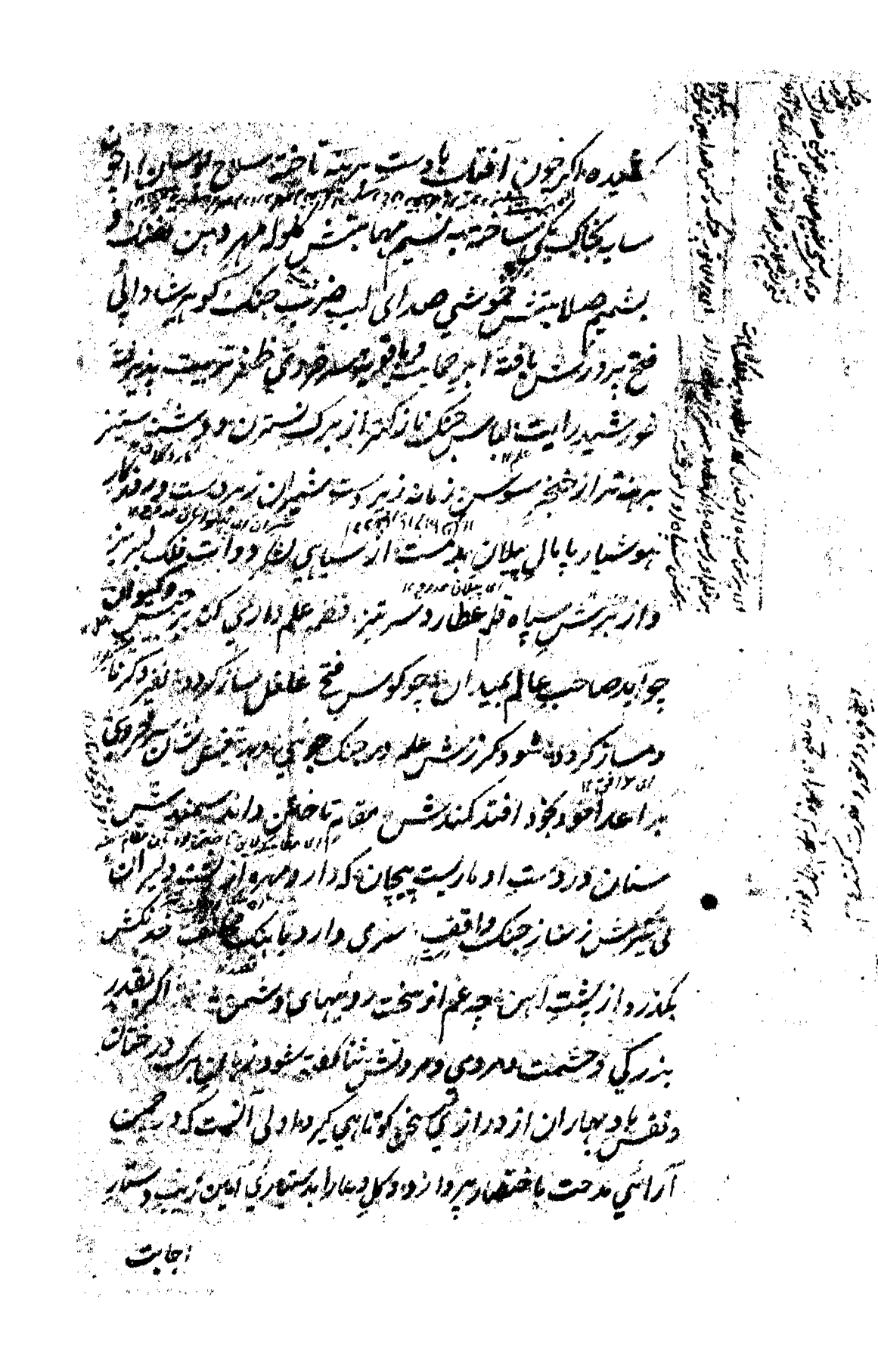

اجابت

اجابت سایه‌ات بر فرق بالو و پرداز خورشید و مه در جنبش همت
شمع اقبالش چراغ افروز نه خرگاه باد ... در سر میدان هستی از
بلند پیمای بخت دست و دوران از رکاب دولتش کوتاه باد
بی ملایمش سیر گردون در میان خاص و عام کمتر پند کالنش را
لقب جم جاه باد ... بهار بستان عنبر تخانه ایش برگ خزان روان
خوشه سنجد شب مه دانه باد ... و بهر جانب که آرد در سرای
و بهر صد هزار رشک بلبل طوطی لقب همراه باد

حک غنت ... صد مهره داغ بر طرف تیز تک است ... از نقش دوانی باد

تواند بیرون نقشی که توان بود بان نقش یک است لله الحمد
که نقش مراد دم و ربوست تخت بخت دشت ... و مهره طالع در گلستان
بجناب ارشد تر دوارست جبهام رنگ پارگی ندیده
و کلاهم بوی کهنگی نشنیده نسیم عرق گل را بدیده ی آرد و صبا
عرق چین شقایق را ندیده می گذراند بیش از گرما بلبل تر صدا آب
باشی خسخانه آشیان کرده و قبل از سرما قمری خاکستر لقاباش
امروزی غنان سر بر آورده کلاغ این بوستان نان خود را

لعل آب باشی یکنه برای من

سفره خلاص کند اشته و سقای مرغان آب خوری منتظر
بر کفو نیاز داشته از کمال لاله کشکول فقر ساخته ام و از موج
سبزه کمند وحدت انداخته طفل عنچه تحت چرا غم روغن گل
می آرد و نرگس بیمار پیشه چشم خواب من در پرستار نمیدارد و بهار
سر رشته سوزخود را بمن سپرده و صبح مرهم دل خویش
بمن شمرده از مرجع چار جهن فیضها دیده ام و از مشتی
سبزه برکه اشرها کشیده ام خامه ام چون قلم نرگس مستغنی از
قلمدان است و اوراقم چون جزو نسترن بیگانه از جزودان
نوشته ام چون خط ریحان ناساخته و کلمه ام چون نقطه شبنم نا
پرداخته در رشته کل جعفری حجب بی تعلق میطلبم و در مطلوع سپیدار
مسلا اختصار میجویم کاهی قانون آزادگی سرو را مطالعه میکنم
و زمانی شرح تجرید بید را مطالعه مینمایم از تربیت او در باغ یاسمن
بخیال عقاید تن داده ام و از شکسته رنگی نرگس بفکر افتاده
از کنار جوی کیفیت صاحبه عدیم را می پرسم و در آب رواق ابروی
موج رموز حکمت العین می یابم چشم را سواد بیاض نسترن و گوش را
شکفتگی زبان یاسمن نکته سنج سوده بغداد و رابطه شناس
اجزای سنبل شارح رساله ام و مفسر مصحف کل
سبزه

سبزه است ... که قصیده است

سبزه تر دمیده بر سر تحسین فغانم از آب جو در باغ نشسته ام

همچو بلبل نزده پیش من دو زانو قمری نکند بغیر از دم لب زمزمه زیر

حرف کوکو بی زمزمه ام ... درد از نغمه در وبال خویش پهلو

کوکب ... چون ساز کنم سرود با یاهو از این دل خورد

لب جوی لب طوطی سخنگو هدهد نشود ... سبز بی زلف

ترانه ... از باغ دلم ربوده ... بس نشانه ... خود

طغرات ... فقرام در نگین زمین است نامه او ... الحاصل

گلهای بحر وصفت در پیش ... زانند ... نغمه سرای

وحدت در حجب ... است هم آواز عشاق از راه بی نوایی ...

و سالکان ساز بی برگی ... مقامات میکنند ... را

چون ... حسینی مقام ... در پیش است و مخالفان را چون

زنگوله آواز شکسته دلی در پس خویش و در پیش ... ساز

... دو گوشه ... بزرگ ... مغلوب شمارد اگر چه

قوال ازل ... شریعت در پرده ... از ... سرایند

... طریقت ... پرده شناسی زمزمه شیخ عراقی ... است

و ... سنجی ترنم عطار نیشابوری رسیده ... سالکی که مقام

بینایی ... و ... حجاز ... صفاهان خوانند ترانه گوشه

... [illegible]

شنیدم در یکگاه وحدت است کاری بدوگاه دست ما ندارد

تا چارگاه و پنجگاه چون رسد چه پنجگاه نمازی که در عشقش جست آوازه

بخشش هفت اقلیم است لی پرده را با بانگ بلند بر ستش [illegible]

شعبهٔ [illegible] استغراق مقامی که بخاطر رسد چارگاه حقیقت است

جای سه گاه سوالش باد دوگاه ثبت تا این نالم چون نالهٔ شیر است

لیکن چون شد طبعم [illegible] بوسلیک [illegible] چون فغان بلبل

اما چون بلبل بنوا اسیری ندارم گو [illegible] مقامات طریقت را المقامات

موسیقی چه کار صدای تفنگ [illegible] زیر [illegible] است و آوازه نقاره

نو روز در نو روز است لی عزال از مقام [illegible] [illegible] شد

دل عشیران عشری از دو قسم کم کم [illegible] بود روی [illegible]

گردانیده ام و رغبت رهاوی را رها کرده ام سلمک را مصغر [illegible]

میخوانم و ماهور را [illegible] آفتاب میدانم بیات پیش من [illegible]

الیست از ترکان و نهاوند شهریست نزدیک همدان فرقی میان

اصل و فرع نیافتم و تفاوتی میان اوج و حضیض نگذاشتم

چه مخیر و چه بیاد و چه کوشت و چه [illegible] چند از سر پرده

ساز می بیند چون نگار [illegible] نقشش را تا [illegible] نشنید

دایره فلک اگر باد [illegible] در آید از مستی عشق می نشنوم و در [illegible]

اگر چیز بانی کند از بی بهائی نمی بینم بقانون رستم زابلی بیش
دوست خود کداشته ام زنهار صوتی خرد پوشان تن بذکر جا خرب
وداده مرا از رشن بود دوشاخه در کردن من وزخرقه
گر فتار نیز بدان تن تا من تا باد بود دلپذیر کنان تن من آرمایه
زنده کی شود مردن من بانگ انا الحق صوتی ست خارج از
آهنگ دین و پگانه از ساز تمکین صوفی هر چند با صول تقلیل
وجد نماید خفیف بنظر در آید از نوازش دمساز حقیقی چون
نی انبان می نالم زور بالیدن از دست جود ناهی می نالم چون
نی دوم موسیقار از همنفسی خود بزرگ تم و چون بخاطر جمع دارد
از هم او از خویش کلان تر کند وی سرم چون طنبور سنه دار سر دو
شوق است و پرده دلم چون رباب نقاشی ترانه ریز ذوق
در مقام تجرد اکرده خانه داشته ام آنچونی بیکدم کذاشته
موی سرم چون موی کیسوی چنگ بیا میرسد بار تعلق شانه
نمی پذیرد تار و دو چشم تر صد اثر از ساز عود است وار غنون
دلم پر شیون تر از آواز رود بربط استخوانهایم در نغان
یک بحث افتاده و با موسیقار داد هم چشمی داده اکر نواخت
تنم غیر پوست تخت می بود ساز نغمه کارها قلندرم نمی نمود

[illegible]

... نیام چون ... دف ... است و ... عجب

نغز لی نوا مینی چون شهنا ... استمعی ... شنیده‌ام و ...

طرب افزا گشته مطرب عشق انداز و ظرف دست بکر دیم ...

و چون بلبلان از لبان خودم بهره‌مند ساخته تا ... پرده ساز

به پیش ... زدن اسرار لب برده‌ام و چون تار ... مغان

نغمه توفیق خورده مضراب استخوانم رگ‌های نغمه و چون

تار دان پرورده‌ام خشک کرده دیده بزرگ و کوچک اشک ...

کنگرهای ... کام دو دیده ... آواز بیدار باش ... حصار تن بگوش

رسیده طبل قناعتم بصدای ضرب الفتح علم است و شکست

لشکر خصم کوس ... عرب و عجم از معتکفان گلشن رقص حلال ...

دارم و چون خیزران چمن نغمه مباح می‌شنوم سرو با اصول فاخته ...

میر رقص و صد برگ در پا تابین وجد ... سماع لا اله ... اصول

ثقیل است و رقص شکوفه در نخمش خفیف عندلیبان در دور ... گل

می‌سرایند و قمریان در اوج سرو می‌خوانند ساز طرب ...

وحدت است ... برگ ... گوشش ...

امشب بچمن ساغر ... می‌باید آن تازه گلی ... می‌باید ...

لب ابشار قانون سرود ... نغمه ... می‌باید ...

ظرف ...

[illegible]

ظرف را باده توحید نچشانند و هر کم حوصله از مزمه تفرید نشوانند
کس بیان هستی او را به پنجه تمکین نیستی باید دریدن و در خزانه تعلق را
بناخن برای تجرید باید خراشیدن کشیدن باز لباس از سر کردمان
نمی آید و تقید وضع رسمی از اذکار را نمی شاید کلاه چار ترک
عشق بی برسر کافیست و پوست چلخورش دیده بشری در پرده فا
پوشش ابله کفشی ست که پاره دوزی طلبد دسیه کلیسا به فرشی
کر رفو کر نخواهد در قید خرکاه بودن از خری ست و در بند کاذیکه
افتادن از کاذبی هوا پرستی خاک بر سر کردن است و سیر عالم
آب جادر آتش ساختن حسن بتان با دیت رنگین و زلف
خوبان هوای ست مشکین نه دل به ثبات آن توان نهاد داد
و نه بدام بقای این بیتوان افتاد فقیر عارف ماسوی را معدوم
خواند و بغیر از خدا کسی را موجود نداند در دیوار بند تعلق چه تما
و در زیر زمین پست غلطی چه خط شکر که فریب آرایش دنیا
نخورده ام و به عشق زر و زیور پی نبرده ام زوال دنیا زشت
روی وطیع من مشکل پسند نی از دو هر کز زنی اید غلام من شو هری یا
نقش زر در پیش من چون سکه نشیند درست کر چه دار دقسمتم
در صر بکاه پی زری با توکل دست در یک کاسه دارم روز روشن

نیست بر جان کسی چشمم چو کعبه لشکری ... دل بفکر نعمت دنیای دهم

تو نوال سر در دین کاسه گدا نومی نهم بمقتضای قلندری در رسید

اسباب تجرد هم نیم تا بتعلق چه رسد سیر دستی قلم و پوست

تخت کاغذ چتر دولا شنگ کرده ام والا از اینها نیز تهی دست میدان

ریشه نهال محنت را بازه میدان سکون بریده ام و خوشم

راحت را بدانسان لام توکل دریده طالب بی مطلبم و از حق تا طل

نمی طلبم با انکه سوگند بر مسکنانت در بین دعوی قسم یاد میکنم

نوردی ماکولی زبان و اسرار بافی کارگاه دهن و بهار بافی کارد و لو

نفس و خویش قماشی پرنیان سخن و بلغم زدائی غفران عشق و کوشش

بر صدائی مقام شناسان و بسکپائی طفل اشک و چشم نمائی

کرده طلبان و تمکین مرغابی داغ و جوشش دریای سینه و بسلا طعم گنجینه

دل و لشکر غمهای دیرینه و بسوزن کاری خارخار شوق دیباچه قوتی

رشته نگاه و بسبحه بختی نظر دوز مردمک و حسرت نمای چوب

کراه و به بیتاب جوئی تاب حسن و نیاز طلبی ناز جاه و بسبل نشینی

تا بخانه زلف و امد و شد بی اختیار شانه و به بخط بی چشمک غمزه

و چین کن بی کمند کیسو و به سپر بیندازی ترک چشم و افراشتگی

تیغ ابرو و به سرداری یکه تازو تاکل و شابت قدمی سیاه مژگان

این قاعده ثابت کرده چین کمند کیسو و چین مشق بخشد

و بتراشش بخوردگی یاقوت لب و ناسفتگی مروارید دندان
و بدل حبشی مردان عال و خون گرمی آتش زخت و بعشوه ریزی
سر زنجیر فتنه و شور انگیزی با نمک آثار که طغرای حسن سر از حق بغیر
حق نخواسته و نمیخواهد خواست [illegible] از غذا غیر خدا است
مراد مد نظر به طریق خوش آمد گویان نداریم و شکر هر چه دل با آن
ناخوش گشته نیست بر زبان نیاریم بخلاف زبان و دل نفاق آ[illegible]
تو خدا را خوشش بر سبیل اتفاق در آتش معصیت پخته شده ام خام
طمع نجات دوزخ نیستم اگر نقد عملی می بود صرف نعمت بیدار شد
نه قیمت باغ النعیم شیار شهوت خلاصی جحیم در قمار عشق هر که خود را
نباختست جان نبرده و در جهاد نفس هر که شکست جنبه نخورده
با انکه سوز همان قفسم چار نخریده و تیر ریاضت نزده شنیده قدر
اندازان حقایق حقیقت نداریم اسرار میخواهند و صاحب قبضه رموزیم
سیدا شنیده [illegible] بر دست طریقت است و بیستون غیر [illegible]
دلا فا حقیقت [illegible] کنیم تا بیند کجا در خاک [illegible]
دلم کرد شقه بهر مطابق یکی مسجد بود در طرف این باغ که از دیده
فلک از رفعتش داغ چو کعبه سر بلند از سنگ تیره و لی از
فیض نور شمع چشم خیره شمسه ایوانش مقابل کوی افتاب

بر طاق بلند گذاشته ابروی محرابش بخشی هلال را در رتبه
اعلی داشته منبر نشر پایه نگرفته که سر خطیب ساقی عرشش نخواند
و مناره ارشش قدری نیفراخته که قامت مؤذن بگوشش ملک
شرمسار دیوار شش آینه ایست حقیقت نمای آفرینش و
حجره اش مخزن ایست فیضرسان اهل پیش حوضش از خوردن
شراب وحدت سرمست گردیده و بر بروی چار بالش بخارا
پشت خوابیده از رشک پر تو چراغش مشعل طور سوخته و
از رواغ آویزه طاقش قندیل حرم افروخته صفا بلکه
پیوسته با سنگ فرشش رسد موج نور از حصیرش نمیرش
بمیل سرکنبدش در فلک کشد سرمه نار چشم ملک کل شقشق
از آفتاب زمه است ازان دست باد خزان کوته است
چو فواره حوضش آید بجوش فلک لوی تر دارد بگوشش
بپهلوی مسجد یکی تال آب یود پاک چون چشمه آفتاب
از نهایت دلپذیر یکی کوه سنگدل آغوشش بر دی گشاده
واز غایت روشن ضمیری دشت خضر طبنت بر سر خویش نهاده
صفا بمرتبه که لذت گوارای آب مینماید و روشنی بدرجه که نسبت
رقاصی حباب بنظر می آید از سردی آبش ماهی بر آتش

بریانی

بربانی دویده واز خشکی هوایش مرغانی بریخ کبابی بریان
بطغیان درطوبتش بروج خاکی فلک ابی دوجولان موجش
نوابت آسمانی بیستابی تلخ بیابانی کرازین آب خورده بشیرینی
کلام پی برده بی جوهری که بتلاب درآمده صاحب برهش
رسیده تعالی الله ازین دریاچه نور که موجش میرند
کهکشان منصور اگر چرخش برین تالاب میکشت سبوهای فلک
پراب میکشت بهرجانب روان کردیده الش سیراب دیده عالم
حبابش رفعت پرواز چرخ برین است خروش عرش را
اشخور این است طغیان چون برانگیزد زلالش خورد دریا
فلزم خاک مالش شناکر چون بوصفش لب کشاید مستهی
وپاکیزه ابد بمقتضای فیض این قطره زعیس خیالم آسمان
کرد نظم است وفکرم عرش پیمای نثر عرد سش انشایم بگردون
نظم دیگر رو نداده وبکوشوارد شجع غیری کردن ننهاده بالله
قلب درمیزان اشعار نکذاشته ام بموزون سخن آورده ام کر
من ازانکشم دربادستان کرمندی تربای خموشی اکر مغفر یابد سر
جان بردن نصب اعدا است کفتن سخن رنکین آسان است
وخواندنش ازبیم دزدان مشکل استعارات تازه نشانه از لحظ

کیفیت نمکدان در نظم بکار رفته و میرود و مضامین بلند نظم از اندیشه
پاک خیالان در نثر بسته شده و میشود طایفه زبان صاف صفت
یعنی در دهان نزدیک دست سخن از کرفت و گیر شعر روزگار عافیت
و نمیدانند که در دهن یکه بدوشاخه زبان خاص و عام گرفتار میشود
و ربایندهٔ خط ابدار بسیچاه دهن خلایق می افتد شراب
سخن بمرتبه مزه ناک باید که حریفان را بانانش رمنک کباب نماید
کیفیت باصهبای کلامیست که بی تلاش فکر ب غر نطق در آید
انچه بسعی فکر دست دهد نه طبع را شکفتکی بخشد و نه دماغ را تازکی
تا ما هم بلب سکوت آمیخته در صدد سخن زبان نیکیخته
داریم چو شانه صبر تا روی دهد چون مصرع زلف مصرع ریخته
نای خامه ام ساز نغمه عرفانست و کاغذ نامه برگ شجره
اعیان دیوان این دیوانه شاهد بیت عینی و دفتریان از سیراب
حقایق لایحی او را نقش بنان سمندر مسطر کشیده و در صفحات
سوز محبت بر سم چیده و هر پیشش چون بیت الله سیه پوشی
مطلوبت نامه سپیدان مدعا طرازش چون غزال حرم وحشی
طینتی ست رام صفا طلبان کوتاه بینان را امید قصیده بلند
نگاه ساخته و هوسناکان را شنیدن قطعه بنظر قطع تعلق
انداخته

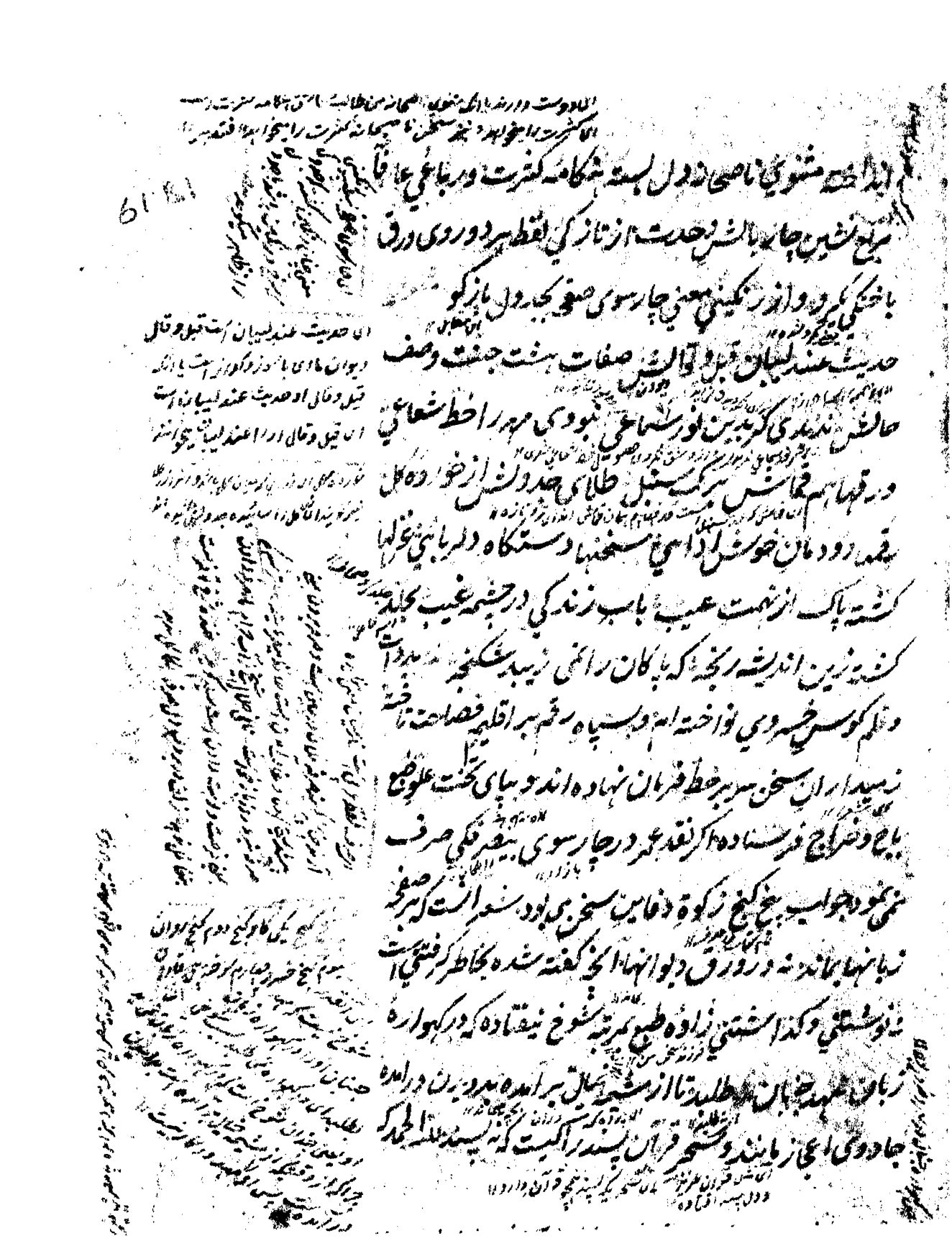

طبع را بستایش ارباب دنیا کمتر میرود آمده و بیشتری لالی
سخن صرف مقدمهٔ ثنای نبی و ولی است از جملهٔ قصایدی که به
جواهر نعت و منقبت مزین است و غلغل تحسینش عندلیب
شیراز را از خواب عدم بیدار ساخت یک قصیده مسمّی بنصف
الرموز است و دوم قصیده موسوم بعرض الحقایق از هر یک
دو بیت بسماع اهل هوش میرسد مطلع و حسن مطلع قصیدهٔ اول

شاهی که نداند بجهان نام ستم را عادل نبود تا ندهد داد
کرم را در ملت ارباب سخا ظلم صریح است محو سر نمودن به نهانخانه
درم را مطلع و حسن مطلع قصیدهٔ دوم تو
بی خنده چنین پیشانی در بن صفت بکل تو شکفت نیمانی نیاید
از تو بگریخنده کر غلط نکنم نرتاب کاکلت افتاده چنین پیشانی
و مجموعهٔ منشآت این زمزمه پرداز نغمه پیرای بزم انشا عندلیب نوا نرگس
نثرادان کلمات خوش آینده سر کوشی سخنوران خامه و سرو قامتان
فقرات رسیده هم آغوشی بنفشه رقم طرطیهای بستان نظام سرچشمه
کرین مرغزار فصاحت پرور و سنجیدهٔ کلک آنه اسها الناشئین جویبار
بلاغت گستری الفاظ ریحان خصال نوخیز دست تا بیاری بکلستان
و معانی شقایق مثال رنگ ریز شکفتگی بیاشکفتگی آیخن بوستان

یاسمین

یا سیاهی خلقت موج خیز دشت وادی لطافت و سطور بازنده فطرت
دلاویز تو پای نزاکت زنجو بست جیحون اجزای رسالهٔ ایام
دل بسته چون اوراق لاله بصورت مجموعه افتاب است
بمعنی سایهٔ ام الکتاب است زخوبی در قرات گاه بلبل بخورده
دستی بدو چون مصحف گل زتحریر سخنهای پر از درد شده
چون پای رنگ عاشق کاغذ بیش زرد نبود و سر سخن سرخی جگر گون
فتاده نقطه انشیر چون قطره خون بهر تا نویسد فرد دستش ده چراغ
زجلیتش بال صد پروانه داغ ست با انکه دوست پرتو چراغ
خانه سخن تاراج حوادث پذیرفته باز القدر سیست که صندوق
کده افلاک گنجایش آن نیست اگر تو قلمولی روزگار بفرقه
نبرد از چه نقش نگردد نگارش عالم عالم نظم رنگارنگ چه کار
و بسیار نقش جهان جهان نثر گوناگون چه هنر در کارخانه نقاشی
تراشی که بنجره ای ابنوسی حروف بجهت ابیات بلند غرفات
ساخته شده و میشود از دستیاری تیشه فکر اره کاوش
و بر همه فت و نفته پیرایش آلات کلمات بصافی دریای
کار میسم بیخت گر نجار سحر به بیند دوکان انصاف
بسته بکند امشغل لب نظم نه تناسب زی جود رو دگری ملک بیمر

رصد بندان ثوابت و سیارات سخن آگاه اند که یک سال و دو سال
الی چند گاه سهیل نظم و شیرین نثر ضبط نشده بحکم اندازه این علم نتوان
شد تا کسی سی سال در چاه غور کند زاینده نظر دقت بر سماوات بلند
خیالی باید گذاشت تا زیج کهنه را بدرجه درست آرند تقویم با قدیم
از پیش توان نوشت تا مسیحای معنی در کلیسای لوح سر
بطلیسان رقم کشیده چیز سهل خامه از سیخ چنین وحی فرخی بگوش او
رسانیده که از اوطبعانی که بقبیل کردن چشم سیاه نمیکنند و بجای
بیع سکون سر فرود نمی آرند سبزه ای چه مقید ان شوند تا زیر
نقاب داری کلزار ابراهیم را خار زار ابراهیم نمانند و بشکوه بیع
کسی اگر نامه را مختصر نامه سازد چرا عاقلان کنند اگر چون بحث
در پیشگاه فکر نگذاشته بالفاظ سودایی و معانی شیدایی شود کسی
نامه های گلوسوز بکار رسش نکنند تا عشق بازان چون فتیله داغ از دست
هم بر نیاید قبل ازین بمقتضای هوسی کرسنی و علاقه هوا پرستی
زرق جبه و زنار و رق جامه طلا کاری و توته نمایی قبای جاهلی و برجلای
کنار و ریشه و لطافت پگلیم تراکت بالا سندکنی و رنگ امیری
شلوار الاچیق و عطر انگبین قلیان دار بچه بازی و زمین بوسی فراغت و بست
کرسی میتکای عشرت و غمزه خوبان کجرائی و عشوه بتان سودائی و وطیفه
خوار

خرامی محبوبان اگر وه وطرحی کلامی دلبر شود وه تازکی تن رعنای
لاهور وه نازکی بدن زیبای جون پور ولاغر میانی شوخ بنگاله
وفربه سرینی بت ایباله وشفق پیمودن ببرگ پان ونه کلکوته
نمودن برنگ سبزان ولعل رنگی بشراب کوالیار ومشکبوی کباب
قندهار وقدح رسانی ساقی کلفام وسرود خوانی مطرب بلبل
نام ورنگینی صدای قوال بهکر وشیرینی اصول رقاص سکهر ودلربائی
رود وسرود هندی وروح افزائی ساز دبرگ سندی وبقانون
نواختن بال دمرونک وبقاعده سرائیدن براگ ورنگ وموافقت
نغمات جنتر نواز ومناسبت فقرات ترانه ساز وبکلونت سندن
صدای کفکیر وبدیک پیچیدن صوت بم وزیر ومطبق کاری سفره
پرنان ومنقش نمائی اطعمه الوان وآرایش کاسهای نقره وقفور
نمایش پیاله های بلور وزیرچائی لنگری ملمع وزیر کوبی سرپوش
مرصع ونقب زدن حصار بولاد وپورش کردن قلعه چولاد و
قابو یافتن بزرمکاه نعمت وسخر شدن شهرستان دعوت و
پیشکشی اسباب دست شیرین ودلخوشی از مهم غذا وارستن
وپس وپیش استادن هندوستانیان وچپ وراست دویدن
یراق داران وتخت نشینی پالکی زرنشان وچتر کرنیتی پهل مطلق

انعام و نشان افراشتن منصب داری بر آسمان شتافتن
فیل سواری سلسله جنبان دنیا طلبی شده و در سواد اهل خانه زوال
و خیال کرده سیر تزولی سیاه فکر گشت از زمین میدان بخت آزمایی
دست و پا باید زد شاید که کوی دولت بکم چکان طالع در آید
کتابی که ابیات شعر از نقطه بیت موت منظر رخ زیاده بود تصنیف
کرده بدین امید که منصوبه رخ نماید از پیلمات فلک شهریار امید
بشاه عرصه هند گذراند و زیر نمارا ست فرزین نهاد خواست که از
دغل کیج اسپ خواری بر سر این پیاده بساط عزت نازد داران
جاک امداد بازنده حقیقی است راه دغلش به بیدق جواب بسته
شه دید که از حریف عهد خانه دریای خجالت است دست به
مفاسیدن پس سر برده دغا بازی پیشه او منصوبه جاکیر را بر هم
زد چون از روی دغلی کار بگیرد نا امیدی کشید این چند بیت
بسماع دور و نزدیک آن بساط علیه رسید غیر از جفا ندیدم
از دون کار نامرد از مرد خیره از کار و بار نامرد از سلک
اهل دنیا که پاکنم عکس عیب دانسته نیکو نیز دم از قطار نامرد
بر بین سمند دعوی بیصرفه تاخت حاشا که پیاده مرد است
از سوار نامرد بلی جرات سخن کرد عیب دلیر کو مان نباشد

مذمت مرد دایم شعار نامرد و ست حمایت غیر کرده نکشتی

بیاد رفتی از مردمشت غبار نامرد فتوای مصلحت بین کرآت

کلام است که مرد سپید بهدش در زیربار نامرد گر اقتضای قسمت

دامن کشان نیارد مشکل که با بهره مرد دور بهدار نامرد شد از

قفای رد به گیرد و بقصد روزی شم شست کرشو و طعنبو زد از نامرد

طعن او شرنجوید از دعده زمانه که بر میکند از دل هر قرین نامرد شبهات

شبهات سخن از کجا بکجا کشید و گفت و گوی حقیقت چو بمجاز انجامید

خیالات نو آیین کهن قالب نطق را ادای نو بخشید است ساحر بیست

در شنید رشتر اوراز و دو انکیزرا بکاغذین دام کشیدن فسونگری

شعبده گری نیست را اگر ساحر نخواند چه زیان واگر فسونگر بداند

چه نقصان هر دامن آباد انصاف بگاو دشن دوات دیگر از آن

قلم که فتوی سیه بهره و دور راست کرده مروت بر اکند که مداد

و تیره دلی صفحه که تجویز میکند سخن طرازی شغلی نیست که بدستگاه

زر از غایت افتخار توان نمود بر تقدیری که بخت زبون و طالع

واژگون در شبستان تفکر سیر و تاریکی از فکر بهر راهی کند کاهی به

لاف و قیدی بگذاف زده خواهد بود مسکن زبان در پس کام چه دندان

بایست و نشیمن بیان بنهان خانه نسیان اکنون دماغ این کجا

که سر استیان بشیانی بر نشکند و صفحه صفحه تا بر بخجالت نشوید
خوشش انکه بجز سکوت مدار غبت نشود تا بر سر حرف تند شدت
نشود دارم ز خدا امید کین شوخ مقال در بزم سخن ساز
ملامت نشود

یکتازان میدان تقریر و دلیران عرصه تحریر
دبیر کفتار اند که بمدد کاری فوج بکر مشق اقلیم کشایان را فتح نصرت
رونموده و مینماید و منصرفان شهرستان تحریر از برکت نیایش
فاتحی سریع کردار اند که بدستیاری کلمه بدرجه تشخیص ملک ستانان را
قبضه مقصود کشوده و میکشاید خصوصا بر افرازنده نوای عالم آرای
و لشکر کشای عرصه جهان کشای نریمنده تیغ و درفش سلطان مراد
بخش که خیاط ازل قبای تسخیر شش جهت بر قامت او بریده و
طراز قضا و قدرش تصرف هفت اقلیم بنام او کشیده آسمان را
رخصت ایستادن زمانی است که زمین در جوشش تواند دید
و سیاره را فرصت نشستن وقتی هست که ثوابت در رکابش
تواند کردید مطرب مقام شجاعتش کما ینبغی بقانونی نکرفته که زخم
تیر بمخالف نرسد و معنی بزم حمایتش دف بر بر دستی نخواخته

کذا اصول

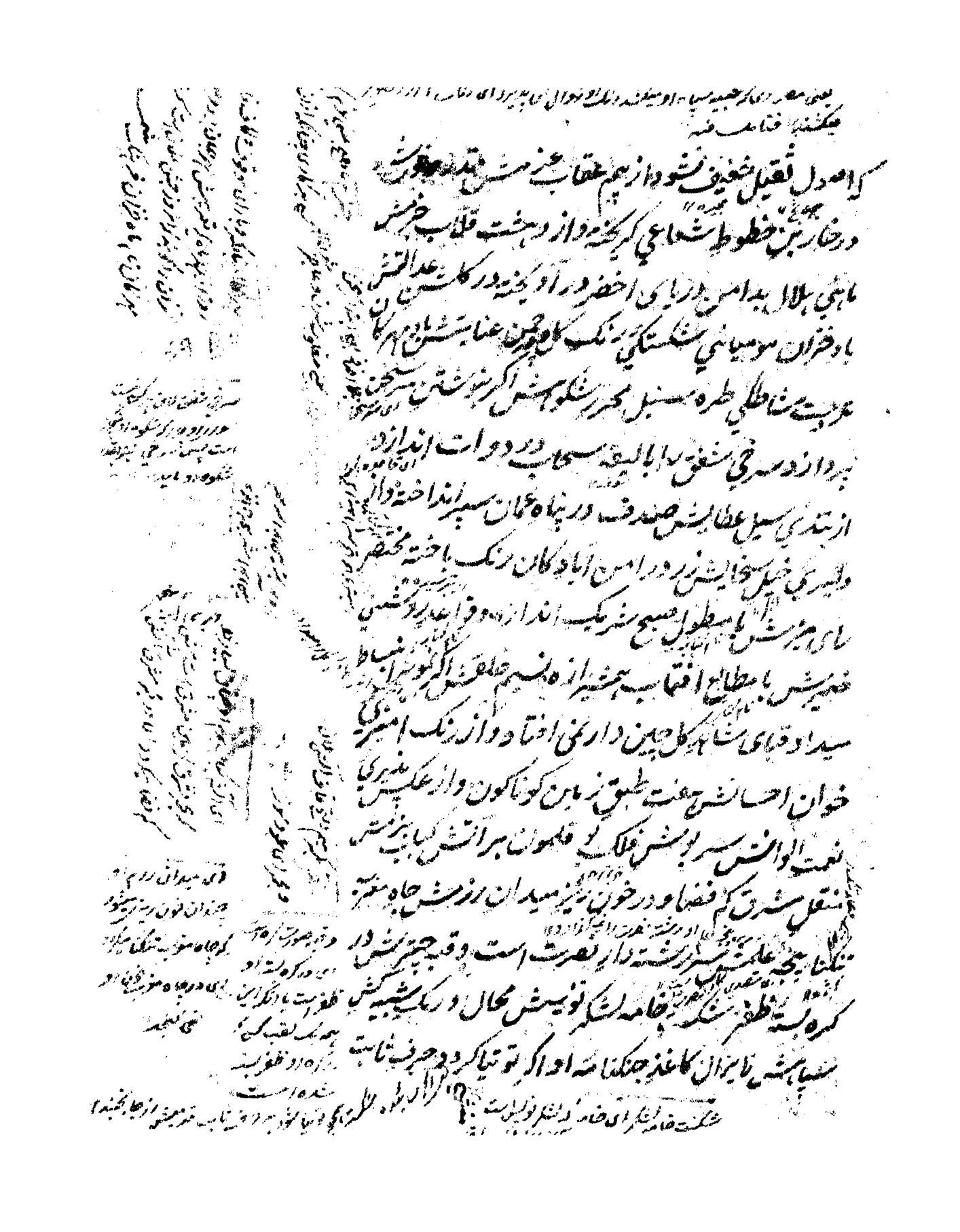

قدسیه لفظ بجنبد به سینه پشت کرمی او از تیغ رو نگردانید و
سنان بیش دستی او کل زخم پرورانید معلکش تیغش تا بر آ
تاخت فوج حباب چو صلی باخت رخش اقبالش چند از عجم
ز آتشگاه رزم کر نماید از بیر دواند اشهب ستوان پشت
او را خوش تماشا باشد بغل گیری به تیر غیر دست او کی رسد به
رخ و تش کمان چوی تیغش که بجلا ز عناصر کیند اسب سیکی رجان
اسپا هوار از درمیان بجواد و سر زی نباشند در چمن زار شکوه
اول ششان عالم ثانی صاحبقران حاسدش را ز سیر ایا
انقلاب سپهر صف کشیده سعز غم در کوه چه بند استخوان
پیش آهنش میاید کسی چون آفتاب ازلی تسخیر عالم
هر کجا کرد و دروان از جمله آثار ممالک ستانی و دلایل صاحب
قرانی او تسخیر ملک بدخشان و فتح دیار بلخ است که تخت نشینان
روزگار و تاجداران نامدار سلف از عهده آن بر نیامده و اندیشه بیرونی
اقبال ربانی و تایید دولت یزدانی در اندک زمانی بحیز وقوع پیوست
و آنچه در عزیمت خانه باطن تقدیر مختفی بود با حسن وجهی در پیشگاه ظهور
جلوه گر شد مجملی از مفصل این واقعه آنکه بتاریخ سلخ ذی الحجه سنه ۱۹
[illegible] جلوس [illegible] یوم شنبه مطابق بیست و نهم بهمن ماه الهی [illegible] انجم
شمار

MANUSCRIPT

نشان والا الجاه دولت بی‌پایان و بیدق آگاه اشرف
اوقات و اسعد ساعات بود رایت خورشید آیت از
دار السلطنت لاهور بصوب توران نهضت فرمود و عساکر
ظفر مآثر در رکاب فلک انتساب کوه و دشت را فرو گرفته
گروها گروه سواران تیز جلو و صفا صف پیادگان سبکرو و صدای
سم اسپان عراقی و آواز جلاجل پیلان کرناتکی و موج کمان
ترکش بندان قدر انداز و برق سنان تیغ آزمایان یکه تاز و
دبدبه چتر و علم ثابت قدم و غلغله کوس و کرنای راسخ دم فلک را
بستیز و درشتی جهت بر انگیخت و سیلاب شورش مشرق تا اقلیم
روان کرد به میمونی رای آفتاب ضیای همایون روز در کنار پل
شریف خان نزول اجلال واقع شد از برکت قدوم میمنت لزوم
رودخانه را آبروی دیگر دست داد و سر زمین پنجاب بجنبش
علم گردید قبه بارگاه سلطنت عظمی بر سپاه چادر آسمان برقعی
شکوه زد و کشتی سرا پرده دولت کبری بر سایبان سحاب
سایبان رفعت تکیه نمود و از گوناگون خیمه‌های عساکر هر طرف گلزار
فتح پدید آمد و از رنگارنگ نشانهای افواج هر جانب گلستان
ظفر پدیدار [illegible] و کوه [illegible] و از میان هر کنار گذشته و در پله

انعام و اکرام حساب پذیر میرزان عاجز گشت تهنیتی گورنش نبرد که
سر فراز نکرد و پدید بر دلی بد ظنیا مد که خالی باز کرد دید شامی یک شفقت
سپاهی لشکر تاریکی بر آید خانه گیتی ریخت و روشنی دست و پا گم
کرده از در دروازه مغرب بیرون شتافت هنگامه خاص صحبت
خاص انجا سید و از پرتو شمعهای جهان افروز چراغ انجمن روشن
گشت بساط عیش و طرب آراسته شد و شنا زمین گرد نشاط
بعرصه در آمد و تاخت از شست کلنگ بی جوشی
میزان شد از مندلی بیالا یک دزن گشت گرم و جوشش دا
بسته شد راه شرم دف از حلقه خود در گوش شد و صدای
مغنی پرده هوش درید شراری بر انگیخت تار رباب گرد پید
انگشت مطرب کباب مغنی ز طنبور شد گرد دایره نکرد و چرا
فوج غم خوار برآز بقانون شب زنده داران دراز قدر نیز مشت
تا سحر بود باز روز دیگر قناتت سپید صبح بدستیاری خورا
دوران کشت ره گردید و از خواب چشم مالیده از خوابگاه مشرق
بالای جوسق سپهر در آمد قریه قضل آباد بسواد قات عرش
سمات مخیم شد و از خیل وحشم بلا ایک شیم کره خاک مرتبه
عالم بالا پذیرفت سپاه چهنل منزل بمنزل قرار گرفت و اردو بازار
بیغزینه

پیوند قرینه بقرینه افتاد بمقتضای مراسم ذاتیه امر عالی شرف
صدور یافت که قدغنچیان دوربین نزدیک کیفیت از دو اقلیم
ایستاده نگذارند که اخترش چون شبنم در مزرعه فرود آید و انجم از
طرفین رهگذر بنا چراغ دوام سلک ظفر بر ثریا پایمال شود و از سر کار خصم
آثار خسی را شوریده طلا و گیاهی را ابرات زمرد عوض نمایند بحمد
منزل بمنزل با عالم عالم توفیقات سعادتی جهان جهان جهانبانی پیدا
علوی آیات معدلت و مکرمت بظهور پیوست تا آنکه در ایام نوروز
جهان افروز طرب کده بر اول پیشدی با علام سرو خرام رشک
فزمای بوستان ارم شد … نوروز رسید و گشت عالم از
چون رنگ نزان زمانه شد بسر کار زباغ خزان چمن کرد
آتش زد و جوش … زنگ زردیک بهار … انجا که بر طبق غریت
رزم سر سرشته بزم از کف نگذاشتن و بارادهٔ جناب ابنک
راک رنگ داشتن رسم شهریاران شجاعت پیشه و سلاطین
تهور اندیشه است عشرت بادشاهانه موقوف بگر … جشن نوروزی
و بزم سال فیروزی اشارت سعادت بشارت پذیرای صدور
گشت فراشان در افراختن شامیانهای صبح اقا با سیمات
سازی کف کشودند و خادمان در گستردن فرشهای عرش سیما

عرض و طول زمین بر هم پیوندد از عطر انگیزی بحر بوی نشاط در شش
جهت پیچد از جلوه سیزی ساغر رنگ عشرت بر روی هفت اقلیم
دوید ساقی با نشئه کاری آب مشکی او تردستی داد و مطرب
بگذار اندکی عشاق و نوای بغرباد کنند تا قدری و قدحی پیشانیش بطرب
بپردازد نشاط در آید و چون بر رود از خمار دماغ کل نغمه باخن مضراب
برآید بربط و کمانچه بقانون کوک گشت که موی چنگ و میان کنجد و
رباب و طنبور بدانیره نواشت شد که گر نی انگشت اعتراض نهند از غلطیان
ذوق خنده دندان نمای موسیقار بقهقه کشید و از هیجان شوق نفس
فسرده عود بقصد کردن اجامید و تاب رطل گران سبکروحان
بر هم ریخت و سیر و پیمانه راک و رنگ نقاشند بهم آمیخت از راست
مزکی او از نقش مخالف در عراق نشست و از بلندی صدای ساز اشک
نیشاپور به چهار پیوست بندوق جشن نوروزی نقاره کلان
صوت غلغل کرده پاره نفیر دگر ناکشته دمساز سرود زیر و بم شد
طرف ساز بر قصد شاهدان لاله رخسار نم از بحر اصول امد بگلبار
نرگس شکاه مینا شعله سرزد خیز دچون رود از محفل بدر زد بگلبانگ
سبزه در اوراق لاله رقم شد دختر رز را قبالهٔ شراب کهنه سال
نوشکون است بهار و توبه قسمی از جنون است بعد از فراغ جشن
نوروزی

75 B1

نوروزی و انقدام نشاط اندوزی در رکاب بهار انتساب به سیر
شاه راه عزیمت پرداخت و روح پر فتوح سرزمین اهل حال
بابا حسن ابدال که از خاصان درگاه الهی و از منتهیان طریق آگاهی
در رشته منزل استقبال نمود و مشرب فیض و ظلم کوشش که ضمیر الهام
پذیر گردید بهارات منقش و نقاشت و دلکشی آن سرزمین که
قطعه ایست از بهشت برین پیوسته به نسیم اقبال و شمیم اجلال
بهره و نشاط را شگفته گر به رشک تنگی افزود و صورت زیبایی در نگارخانه رنگ
و آب شد و گوی نفس نمای در روی بهار با غنچه از سرکشی دست باز
داشته چندین هزار تسلیم کرد و شکوفه نو رسیده و سبزه تازه دمیده
مسرت افزای خاطر عاطر گردید چمن چمن تماشا و گلشن گلشن
دلخوشی رو نمود از بس گلچینی تماشا سر شته را پای دیگر دست داد
آب سرو و شمشاد چو شنیدن کرم تر شد و ادای پاینده آتش
زیاده به رخوده بالیدند درویشان ریاضت کشیده و پوست پوشان
بعضی رسیده چو عید غیر از دری اقبال کف دعا گشودند و خضرمنشان
خرمن خرمن گل و گوهر دست مزد یافتند از آن مهبط فیض عنان به سوی
شتاران معطوف گردید کنار آب اتک که دریای نیل را هم
میغلطد بر آیات سحاب درجات شد آب شکوه گردید

تعالی الله از هین آب طربناک که موجش میکند بخنده تاک چه دیگ
عالم آب است راهی بر طعامش هر احسان مرغ و ماهی بنده چون
خورد صبح از تبر کی صاف گشته بر توسن از قاف تا قاف شود
گر آب در دستش بسته بگذرم نماید چشمه آینه بی نم خضر و هر چند در
وی غوطه خورده سر بر آورد بپایانش نبرده همان در موج زار است
گوهر الوند ژالش نیست در یک قطره چند ... با آنکه ملاحان قضا
توان از کشتیهای آسمان پیمایند و طناب‌های کهکشان صورت بر آنکه
کف‌های موج پلی بسته بود تا کوه خضر از طوفان گوهر آبت
در جنب موکب غالب کوکبه لشکر یک تراز مدار فلکی نبوده بندر ریگ
سبور واقع شده و عشرت آباد پیش و ربابیجاه و جلال مزین گردیده
اصناف بحریه با مهین بستن و کانها مالک شده و غذا از نمایندگان دارالملک
هر بار از رکوچه باغ فردوس کشت صراف بتوده کردن روپیه در
پیشه دست برد و خود را مالک رقاب سپید و سیاه شمرده هزار
چندین افسانه بکر ناکون پرداخت و چندین هزار مخلوق را بگمبت
ساخت شبوی به بستن بر کمر بسر خرد می دست برآورد و لعل در
مرو دمید بخرن زمرد بدر آورد و بلقاء مالکیات سبک و سنگین
چون هم چیده و چون تراز و بهر متاع سر کشیده خبار کرایه خوان در

بهر بقال نان پز سر لاه

سر راه نهاد و شکیب بدرالی منت مان داد دکان مست بند

دون پیر سپید کرد دید و شیر مرغ و فلک کبک بغیر دخته رسید قناد

لب شیرین را زبان گشود و شاخ نبات را ستایش نمود

دکان میوه فروشی لالاکون شد و دل تا کم از نسیم باد و هوس است

شاخ شکوفه آمد باز از بهار آلوده شد دست خریدار کرد

[illegible] و در رود [illegible] گره ها کرد [illegible] به دستی در رخسار واکرد دهان بنفشه

[illegible] باز کردند به قلقل عیش آواز کردند قدح با خنک نغز گشته

باغی صفا افزای طرب شد و تر دماغی گذشت از بس شاخ چرخ

[illegible] شب مردم بعیش روز نمودار [illegible] چون بسیار بسیار باد

[illegible] گاه موجب بیش افتادن [illegible] برد از گشت بعید

از جمله مقام [illegible] انتظام عشاق جلال [illegible] داد

و از دو در یک فصل از دو بهار بهره مند گردید جمله نشینان گلشن

عز و شرف نمود از کرد دیده [illegible] چمن [illegible] طرف

کیفیت [illegible] آب را نشانی باده الاکون بخشید و طلایه [illegible]

سنگ را به سبک [illegible] شنفت و بادام کشید [illegible] در رخسار ابرو

ز مرد و بر خاک ریخت و [illegible] دماغ گرد شکوفه الوان رنگ [illegible]

[illegible] و آمیخت باشارت چشم نرگس [illegible] باده پیمایان [illegible]

عهد بست و بایمای ابروی سبزه سر توبه زاهدان درهم
شکست بلبل بی صدا نغمه پردازی را باو بیچ رسانید و قمری را
ترجمان او را باین غزل مخاطب گردانید
کلبانگ اسیری بلبل زنده کشتم زسر زود تو نمیری بلبل
آب حیات است جوانی او را خضر خود شو چه رسد موسم پیری بلبل
باغبان در چمن از بهر فریب آمده است کز دهد گل بتو زنهار نگیری بلبل
سرخ شد گوش گل از زمزمه رنگینت شد ی سبزه بیا تازه
صفیری بلبل بی زبانان چمن زمزمه در دار ند مشتاقان
ایشان بصفیری بلبل و سرگل که بخوان دوستان بزم سخن غزلی
رطغرا بنظری بلبل و غزلی دیگر که دوران بچیدن یاسمین
پرداخت و در هفت چمن زیاده از یک گل صفیری نگذاشت
بطریق هر روزه کوه و دشت از نسیم رکاب نصرت مآب باج
ستان سنبلستان چنین شد و قبل ازان که پیادگان لالا از
پیش راندن سواران گل پس نشینند در سبزه زار بستان قابل نزول
اجلال واقع شد تا جداران غنچه پیاپوسی گلگون اقبال سرفراز
شدند و مرزبانان چمن و زمینداران گلشن دارد تهنیت و خرمی
بیکدگر داده هریک را سعادت پیشکش و پاندازی دست داد

گل زری که در گره غنچه داشت بجهت نثار بر کف نیاز گذاشت [illegible]

سیاه قلمی که برگ سرفرو ی خیال میکرد برای نهال شدن بدست آورد

لاله غنچه که بس [illegible] از کرده بود [illegible] ساخته پیشکش [illegible]

کهربایی که بجای مردمک می نشست بدیدن منت بچشم نهاده [illegible]

سیر بصاف نسترن شرف التفاف پذیرفت [illegible]

از فیض توجه شکفت بنفشه خط بندگی داد و سنبل بیچاره [illegible]

ایستاد الحاصل نسیم شوق و شمیم ذوق خرمی بخش متوطنان ان

مرز و بوم گردیده خضروار [illegible] بدرقه [illegible] جاه و جلال [illegible]

[illegible] کوهسار بدخشان سیاه و بهمن با جلفقه برف و چهار [illegible]

اندازی تگرگ و تیر افگنی باران مرکب گردید در لشکر بهار را از زور

دست به تیغ سبزه و سپر گل نمیگرفت لوای آفتاب ضیا از [illegible]

آباد کابل باین لمعات گاه ز مهریر انتقال فرمود [illegible] زمهریر برف

کوه خطرناک رسیده مردمک از چشم افلاک جهان در روی برودت

پا فشرده که آتش در درون سنگ مرده [illegible] گردد چون

ستاره ز تیغش آسمانها پاره پاره [illegible] تند بادش [illegible]

[illegible] اسمان [illegible] ملک را [illegible]

روی فلک را چه غم این پردلان را ازین لشکر [illegible] نترسد پلنگ از

ستیزه فی ... ولیران کارزار ... چون ابر پشته سوار ...
... خراز کوه برآمدند و در یک طرفة العین چون سیل بهاری از بر
طرف بر بهن دشت بدخشان ریخته پسر ... محمد خان سلطان ...
که خود را در آن سرزمین قهرمان الی ... الطین ... انداخت
که اگر این بادپا سواران خارا شکاف دست به تیغ ابدار کنند آتش
لعل بدخشان بخاک یکی جواهر نشد تا بچیر ... حرسد کو بر مثال سر از قدم
ساخته استقبال نمود و سیدن رکاب در یاب جواهر نصاب
خود را سرجهان کرد و چون یاقوت و زمرد سر خرد سر سبز شد
از آن لعلستان سوکب ... سرشب بدیه بهر سمت تاخت
که رنگ معدن فیروزه از نیشاپور برده در عقیق زار یمن افتاد
عالم شد کرتنای مرزم کستر شان داد از خرد شش اهل کشمیر فقیر
از تنگ ظرفی نالها کرد ... ی اشوب را از لب رها کرد ... نقاره از
صدای فتنه انگیز ربود اسود کی از خار مهیز ... بر سو پیل مست ابر آبجار
روان کردید بر دامان کهسار در اقلیم شکوهش بعد سالی نموده
طاق کردون چون هلالی ... زبان نگذشته از لب بجو بسته ... زندان
پل برد نیل بسته ... در هر قدم قلعه و در هر کام قصر زینت پذیر
قبضه تصرف کردید و بست و یکم تیر ماه الهی صبح پنجشنبه چتر آسمان ...
آفتاب

آفتاب سایه بر دود و شهر بلغ هر نو جهانگیری افکند و لوله کاری نقاره چی
دهیت انگیزی علم دار و پلنگ رفتاری پیاده و شیر چنگلی سوار و
بچاره دلی تیغ و سینه مستی سپر دگیر و هشتی گرز و هندسه پرداز فی شمشیر
دشمن طلبی تیر و کمان کشی کمان و مار پیچی یکسره دافعی زره پانی سنان
گرز تدکی زنبورک و نیش دهی تفنگ و زهر کوبی توپ و زیر چاقی
سپاران جنگ آور زنگان را بیدست و پا کرد و بگلنگاشتر زبان کشوده
گوش سخن بحرف یکدگر دادند نذر محمد خان سپاه تباه خود را با نواج دشمن
بنظر ازدی نگاه سنجید از زمین تا آسمان تفاوت دید یافت
که با نهایت کار ایخانی سبک خواهد شد گفت هنوز پلد جنگ بسیار باید
خود بکناری باید نشست باین اندازه با همی برنمیتوان شد فی الفور شهر
بصحرا تاخت که سپاهیان ظفر توامان از هر طرف حمله آور و صف جنگ
نژادان را چون کار بر سر افتاد دستی نکرده باقایم گردند و از
طرفین دست باسلحه رستمانه طپش نماند در بدو نهاد سر تو
کردید نزکین دو فرقه با هم یکدگر افتاد سپاه طرح جنگ انداختند
در صلح و صلاح از هر سو بر خصومت بدید آمد و اغاز برق اندازی
شد صدای رعد تفنگ بر خاست و ژاله گلوله و باران تیر فرو ریخت
غنچه کلاه خود سر به تبسم بر آورد و سوسن چار آینه شکفته تر

این کلاه خود را غنچه بود آن غنچه سر او را تبسم
آورد یا غنچه کلاه خود را ضربت تیغ باره کرد

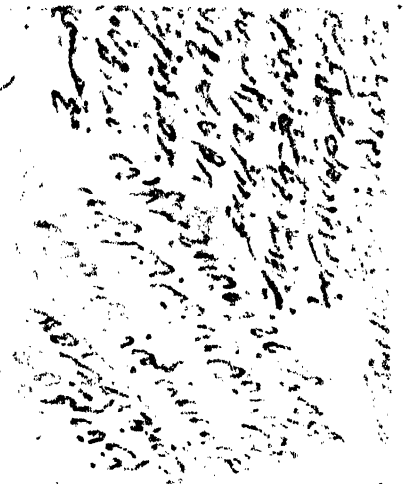

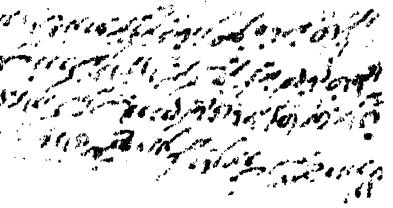

مژده‌بار

بسم الله الرحمن الرحیم

نفایس مخزن دهان جواهر حمد مکرمتی است که خزاین رموز غربت
پیشروان انبیا اکرام نموده و تحف گنجینه زبان لالی شکر منعمیت
که فهمانیان اسرار طریقت بسر دراولیا انعام فرموده در بیابان
جستجوی حیات کش دریاز کوهر یک ابله یاد در کوهسار آرزوی
وصالش کان از یاقوت یک اشک پیما بارشاد نسیم توفیق
صومعه داران کاشن خرقه پوشش و بالهام شمیم ذوقش خلوت
گزینان آشیان در خرقوشش نموده بستان سرود
سمن زده خلوت ذکر در انجمن گلنار روز و شب غنچه حبس نفس
چالشش نه چیده نفس در قفس بدمسازیش نغمه عندلیب گرفته وطن

در مقام غریب نیک جرعه طوطی تنگ ظرف شده از اسرار الهی

بر سر حرف نشده کبوتر معلق زنان مستیش چندان ... شیشه

دل ... حق گو ما چون شود که از ... این نغمه ...

در لطف ... مقامات ذکر خفی و جلی ...

... معروف ... که در فن ...

... پوست ... کشکول ... جیب ...

دستگاه حقایق شناسی و تحمل رموزدانی از آنجا که ...

... اسرار ...

آنکه درین باب طبع را بحرف ... قانع ... گوهر

شدن سخن بمدح سلطان ... شهریار

والشوری سلطان شجاع که از ... حق ... علیه

... دست ...

ایوان فلک بالانشین ... اقبالش ...

... طوطی طبعش ... اجتناب

از ... و گلستان ...

سمندر ... آتش می تواند ساخت ... فلک ... شمع

محفل او در ... طرب میکند فانوس ...

گوهری که هیچ یک جوهر را از سنبوکر نشد در نزد است گاه قدرتش

چون دگر به تسخیر جهان یکدست بکشید چو مهر هر دو عالم ایدیش

[illegible] چنگ در شیر نکیست بیش خلق او خیال کار دیار صنعت است اگر

نه از دخشنده مه تصویر را نقشش چهره [illegible] در بند و سنبلان

زبان زعفشان [illegible] که ابسته خاک تابیده دور بیدا [illegible]

حشمتش که بکشت این [illegible] می برگ [illegible] دیده از لنگر گشتی

اجلالش موج دریائی [illegible] و از جبین در رقم اقبالش

است [illegible] تنزل کرده [illegible] را حلبیس طاقتش که بخیده [illegible]

پرداخته طلای ورق آفتاب [illegible] در طبق [illegible] حل سیماست

در کالبد عدالتش نسیم را چه یارا که بی اعتدالی نماید و در حسن

احتسابش شمیم را چه زهره که بی حجابی کند اگر بلبل فریادی

شود گل را در سینه گره خار دار کشند و اگر قمری داد خواهی کند سرو را

در پای [illegible] حباب اندازند [illegible] و [illegible] نویسان [illegible]

دوشش [illegible] سرافراز [illegible] چهره [illegible] لسان [illegible]

ممتاز [illegible] دفتر اعتبار [illegible] اوراق درختان است و سطر

[illegible] اگر [illegible] قطرات باران [illegible] بهار [illegible]

چمن [illegible] بخامه [illegible] و توصیف [illegible] لطف [illegible]

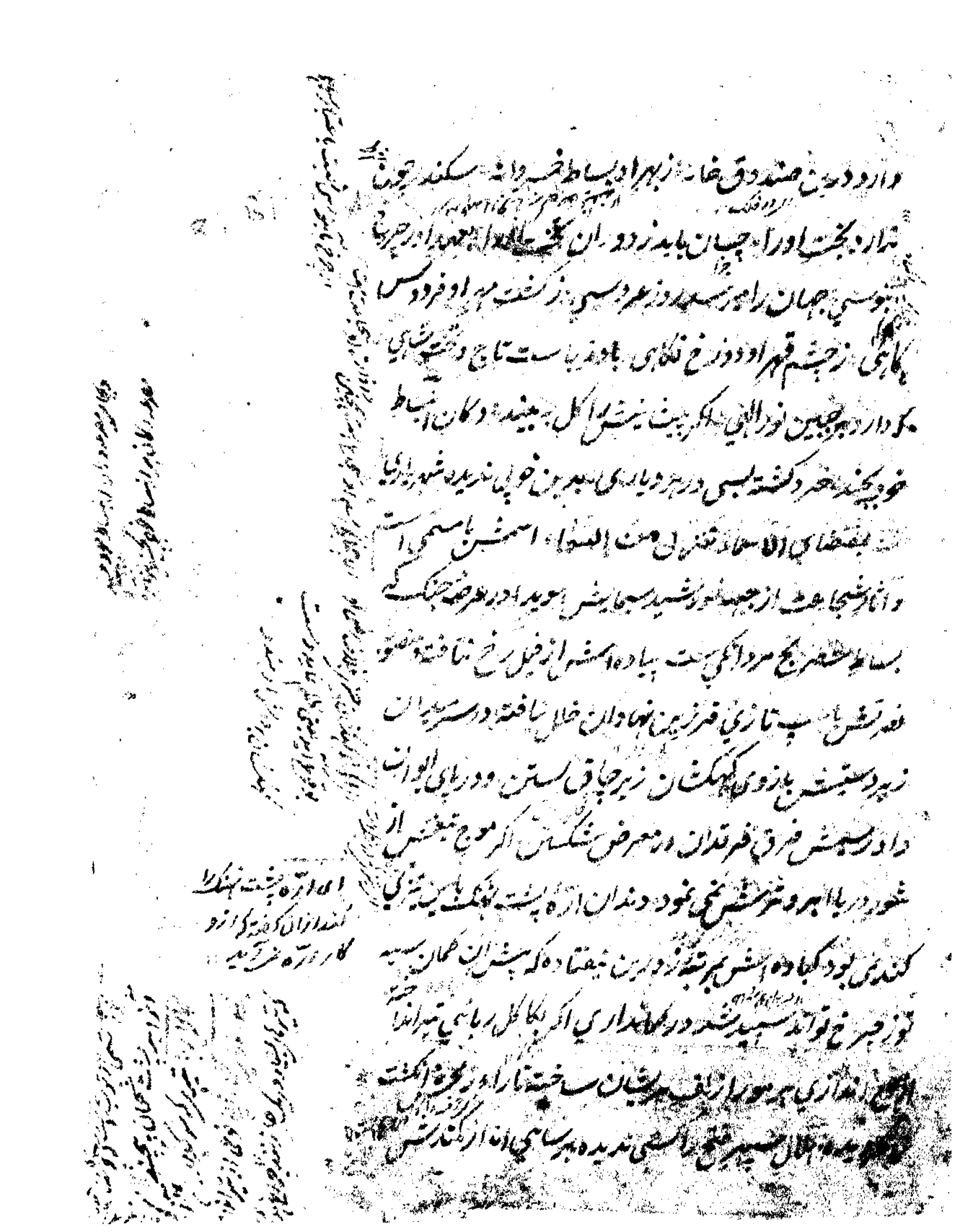

کنگرهٔ عرش را ز آن خرابی و بیکاری کاو سم سمند شش کاخ زمان را

نالهٔ بیتاب کسری و کلکهٔ بیکاوهٔ زمشق نخستین مغز صبح از دماغ

نجستی سپهر شش ایوانست ستاره خنجر شش بی قیمت رات از او

تاج چو تیغ جهان تابش امید بکف نماید مه نو بر جبین شرف

چون نکند در بنفشه کرد و بنفشه از دل هر ده نو زند بسی غوطه در بر تو

زرفه زرد از رخ مه تو ان سالها حرف نزد بجز تیغ آن دو چشم

قدر مه نو کرد دیده چهلوی بدر سنانش شصت شب کمانه زد

زلزله صعوبه دلی کز نگفتنش ابر شفانی غربت شرق سحاب

گفتش را نگفته بدر و برق چو تیری بدشش زد تراشش بود کمان فلک

زرکش کشر بود گذارد به تیر انگبتی انجمنا بد نشان از گلدوزی

مه و آفتاب جهان شد مرتب به ترتیب او بود و عقل کل جزو

کمال نپذیرفته کاسباب التفاتش بکلی از نفیس نهال نشود تا تاری

بمدرسهٔ طبع فطرتش سری نکشید مستفاد نزول آیات مصحف کار را

خوب نشهید و تا ذاکر ناخته از مینای جانش حق اسرای نیاشوخت

چراغ نامهٔ خدا جوئی بر در خرگاه سپهر نیفروخت با غمام نسیم

گاهش هر کسه بیالود بباکدامنی با سمن ناستمار را

سوسن سپید کار بنامه سپیدی نسترن نسرین شقایق را اگر
سپیدی خود تزئین نمود آتشین حجیم لاله بند چون داغ سرد نمی‌بود
ذوق گلستان تقریر بر نقش تر د کم تحقیق بال نامه و سپیدی ز دل شوق
چون تحریر نقش طاوس پیلست خرام خامه حور و بیدق اگر قلم
قطعه نویسی نمی افراشت دوات ماه سیاهی کلف نمی داشت
و اگر نام کاغذ مشق نمی برد ورق آسمان مهره آفتاب نمی خورد شعله
ادراک نقش از آتش در دهان طور است و طبع پاکیش از سعد برهوز
حسن صور نازدانایی بلوح القو نقش افلاطون را دهد تعلیم
بینش دو دیده هر طرف چون موج بحر بیخ چشم در موج حکمت لعل
زدا نوس بلاغت بسکه درسفت مطول را توانند مختصر گفت وجه
چون درس قانون بشارت کند کار اشارات از ارشاد
بود هر فرد لفظ کبریائی خطش الرسی جزبش ز رعنای بچشم
اشکی تحریر نقش مطلع است فلک یک نقطه شین شمال است
طبع او سست دارای معظم هر یک از دست ابراهیم زد
عرفان سرای رمز الهام بود از مخزن اسرار تا نام کاغذ لوح ازه
آگهی باد به پستش نامه فرمان دهی باد

کشمیر بود فصل خزان عالم نورنه بر طاب فیض دیدنش هست خرد
کوتهی کرد باین باغ چمن ساز قضا آورده نهال بشیه از الش طوبی
جای میوه جمالیست که برگاری بگلبن در بن کوهسار شاهده نماید
واز بسیاری شعشعه کم تواند بجانب آشیانه زبده کشاید هر طرف
پشته بشته روشنی الوان بر سر هم ریخته و هر جانب کوه کوه رنگینی
درخشان بیکدیگر آمیخته در نشان مسیح نیسان تکاور ق آفتاب نموده
وجویبار مشرق دمان بخواندن طور طلعت صبح لب گشوده بدرستیاری
بنگام با سیر سپیدار فواره نوری نماید و بشبرنگاری ایام بر گریز
سرخ بید انش رباقوت بنظر می آید انچه سیماب گرنشان
در بوته نهاد اخته اک سیاز مهرگان ذهب ساخته و هر جانب شعله
بهار ملمع پرداز کرده طراح خزان هزرنشان سازی دست بر اورده
بمشاهره مذهب شده مصحف کل بنبلم برد مک دانه کهربا و بنظاره
حل کاری مجموعه سنبل انبوس بنفشه طلا نداغی که بر درخت نشسته
مرغ زرین هر جا سته و مینای که بر شاخ دیده نوری آرد بدیدن خیار
دست بر سر آرد که خلخال طلا ساز دو تصویری می تواند که بطوف
مرصع پرداز د عکس درختان روی آب را با تشی کل افشانده
که چشم حباب بنفروزد و ابروی موج بنسوزد کل درین هنگام حسن

[illegible] بلبل و در این مقام خود را سوخته عشق خوانند

مقتضای فصل طفل شبنم لباس [illegible] پوشیده [illegible]

[illegible] قطره و طوطی در رنگ بوته جوشیده [illegible] کارخانه چمن [illegible]

شب اندر روز می بافند در کارگاه گلشن کجای اطلس

زربفت سیاه زنند روز [illegible] بر سیاه [illegible]

[illegible] سبزه با قطره آفتاب سر هم چشمی دارد [illegible]

از ماه چهارده خود را [illegible] بیش می دارد [illegible] درختان شعله

[illegible] و گل بوستان [illegible] خنک آسمان از اشجار [illegible]

بوقلمون و زمین از سبزه [illegible] رنگارنگ گوناگون شده

[illegible] در کوه و صحرا [illegible]

[illegible] بلبلان در آب [illegible] غنچه [illegible]

[illegible] نالها ساخته [illegible] آتش در انداخته اگر لاله گردید

لب آب و تاب چه غم [illegible] از شراب [illegible]

[illegible] حکیم [illegible] همان خود

بر زمین ندارد [illegible] در کمین [illegible] دست خود [illegible]

[illegible] دارد سر باد با شقایق [illegible] است

چو فواره از جای خود جسته است [illegible] غربال اشجار ریخته

چمن اشرفی ریخته فراز انجا که دلنشینی این چمن است بهار را
توطنی ندوانند که خزان یکبار کی تواند شش بغرت افکند بلکه در
عین زمستان در بعضی از اطراف این گلستان خصوصا کوهسار
بکلی بهار رنگ خزان ندیده است و بوی برگ ریز نشنیده از
جوشش سبزه کوهپایی زیر دسر ما سمن کشیده و از طغیان
لاله پشته های یاقوت بلندشان رسیده از بنفشه و یاسمین
سنگ و بوته چکد و از ریحان و نسرین تره و تازگی سرریز و
رسیده نگاه دیار کشمیر است و چشمه چار یک چشم سار کشمیر است
بهر دیار که گل کرد مثال سبز چمن نسیم دلشین کوهسار کشمیر است
زاری پون تمام اجزای سال شروط است بانکه در فصل چنین
باید در باب تربیت موالید سعی نماید لاجرم خزان لباس زرد
زده نسیم را از تن خوبان گلشن بیرون میکند و زمستان باب
باران و صابون برف بدن شان را شست و شو میدهد تا بدین
نو بهار بهتر از اول بلباس گرشمه در آیند و مرغان چمن را بیشتر از
پیشتر گرفتار نمایند در زعفران زار شش تخم خنده کاشته اند
و در سمن خزن شگفتگی سرداشته باغبانان بهار گردن گل تراند
مشغول و دهقانان انگاشتن تخم نه بیجا حب محصول اند در کوچه و
بازار

رعشه هم سپیداره

باز از شستن نگشته دهن بدر رو دیوار عشق پیچه زنیشش ترشحهای باران نمی

بخورد و دکل اثرش هم نخورد گل در آب نیکرد و سیلاب هر چند تند میاید

نماید خاکش از جا در نمی آید سبحان الله کاسیت در بزم شهر بجز لای

شراب هر چند رنجی بود بدریای شراب کشته خم باده از

پیشش نواره بود که در مینای شراب سخن کوتاه دست

تصرف شعراء با این گلشن دراز است و عندلیب و قمری در مقام

سوز و گداز قوت نامیه اگر کف زور آزمائی نماید و هر زند

بیضه خاک این چنین بیرون نمی افتد برگ ارغوان اگر بیاد

در زاید بکب اسمان خون شفق برابد اب دل تیغ موج برآورد

و قطع اشنائی گول کرده زورق آن ابن روان نیز گل شمشاد

مرصعه چشم گرداب شده چه دریا چه صحرا چه شهر چه

ده بریده سید از گل بر زبیه میشود چون رقم زردی بر رنگ

نماید زبان قلم شعله ناک نزند بید مجنون دم از عاشقی نداند چو

پیران سرجا بلی چنین نزاد کان را بلوغت شید دل دختر رزبه

شوهر کشیده یکجا نشستن گل از رده بود نسیمش سیم جز بر بود

چنار از فراق جوانی بسوخت چه پیران زبرگ ضرب چشم دو

شمشاد یافت از لغزت و نشاط کردی سبحان شد باغ نشاط

بهار ... رکان باغ راغب بگرفتن جام کوچک گلی و سرکشان را مایل

در آمدن بزم فرودینی سبزان چمن از شراب ناز در خرابی مستانه

افتاده و نازنینان گلشن بجام باده از غوانی دست رد نهاده

نرگس بمرتبه بی شعور رنگ شده که جام از دست ننهاده و بنفشه به حدی

بیخود شده که سر بکاری با ننهاده از شراب تردی گل غنچه دل از دست داده

زلف سنبل ریحان هر صبح لاله خورده تاب و [illegible] از عشق

خمار ریخته و ریشه حیات سرین از خمیازه کشتی سوخته [illegible]

[illegible] از خود خبر ندارد و بنفشه خویشتن از [illegible]

که خوبان گلزار از سر خود می رفته از کار زجمعیت افتاده

انظم گلشن [illegible] تخلص کرده سوسن صدای پارسی دارد [illegible]

گل بود و کوکب شاه شمشاد و بلبل مست هر که از [illegible] دید تماشا

تا او وبعد از این حاجت بنجم [illegible] و از دست برد چرخ داند که

برباد و هر سو هم گل ناند به تنهائی فتاده سرو آزاد و ندانم [illegible]

چون خواهد استاد سخن در وصف باغ فیض [illegible] خوانی

فیض تا [illegible] است و بخشش است [illegible] نسیم [illegible]

گل بر روی هم می خندد و شعبده بازی صبا طفلان غنچه [illegible]

[illegible] بنهد ز مذهب آتش پرست [illegible] کردیده [illegible]

فرنگی

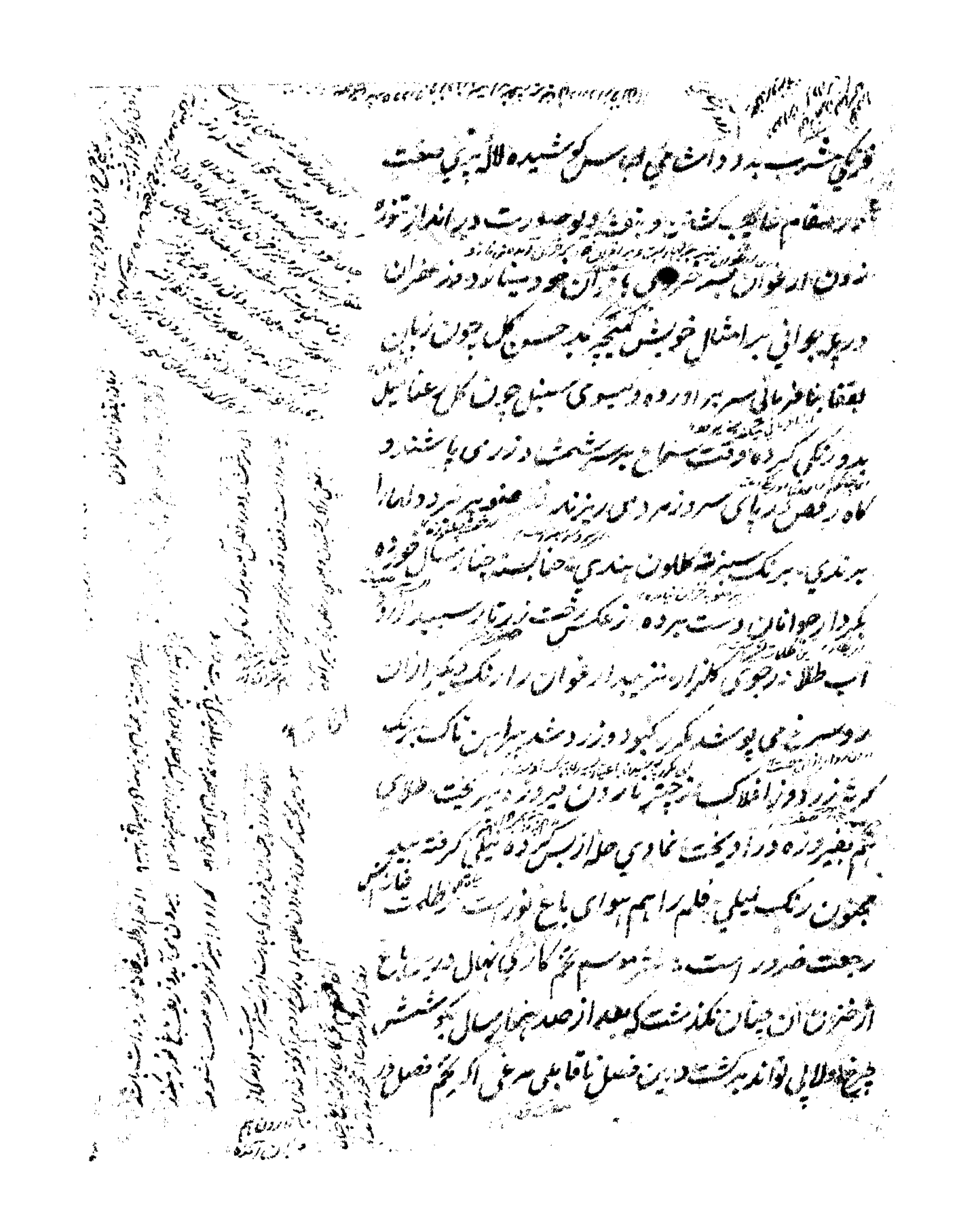

در آشیان گذارد و از اندوه بحاصلی صحرا صحرا بیدان اشک ببارد

بسکه خزان بتاراج تر و خشک این باغ پرداخت شغب

نماند که طایری آشیان تواند ساخت طاوس از دست

خزان در ته داغهای کبود گون و تذرو از غصه مهرگان در زیر

افغانها گونا گون بوقلمون بلبل خراب تا با پی مقام نغمه سرایی و نواختن

کباب قمری بی کوکو ناشی چنانکه گویا تمامی روز بر سر شاخ گردید

جواب آن سکوت لایعنی او بلند رسید بجای تنگی خزان

نگذاشت خوانی چنان دارد که زاغ امید از آن که بیند نگشتی دیده

اشک طاهی که یافتند باغ را آل روانی رفته عیش الی الان

که از دست بیرون شد همه بالی شقایق سر مه از ناوک بیرون

کرد ولی در کف ندارد سرمه دان سیاهی پیش شد

سپید آب نخواهد داد مشق استحال سپید آمد

خود را هم کلها جز زردی را چون گذارد از کف

از روطغرا باد شاهی از چه مرغان باغ احوال گره بر

ندارد آشیان سفید از این چمن بر کی

در آمده صنوبر از دل درست برآمده

تاراج خزان برهنه تر از چوب چنار

از غارت

از غارت جبر کان عریان تر است از ستاسی آتش کزین یاد ز

نداشتن لباس خورشی تن بقلندری داده وار غوان از

نیافتن رخت شکفتگی دل برابدالی نهاده تاکی از برگها در زیر

خویش پوست کنده پاره پاره و سبزه را از یادها در شب تو جل

ترسک تا که بشفتد گل از جفا برگ ریز بیمار و ضعیف شقایق

و سنبل از چه با بستر خورد که چنین کباب و رنگ از لاله شب

سرخ باخت باغبان خرید از گل از کجا خواهد یافت ... برد

از گل رعنا خریدار هر اسید از گل زیبا خریداره کجا شد انکه بهر

دسته گل شدی در باغ از صد جا خریدار زیبی نقش گل

یافت صورت نمی باید گل زیبا خریدار ندارد لاله دیگر دری

بغیر از ساغر صهبا خریدار کند در باغ هستی تا ابد گل زبهر

مینا خریدار برای غنچه مرغول صوت رسید دایم به از گلها خریدار

خر ضبور اگر رفتی بکردون شدی بالقیمان عیب خریدار گل

غنچه می داند که دی همیشه باشد شه بهر جا خریدار ز یش

کوه دماوند است سنگش بود ان سیر را ظفرا خریدار

اگر چه دماوند از کوه نمرود نشان بهار

علوه می توانند داشت لیکن اب و هوایش با موسم خزان ازلی

ای کوه دماوند چنان خراب است که اکرا از ...
دماوند بت شبیه ... دست ...
خریدار ...

اعتدالی بقرار نگذاشت قبل ازین از تاثیر آبش خورشید در علم
از بوعلی پیشتر می نمود حالیا از تغیر هوا بش بوعلی در جهان کرا
خرسند نخواهد بود عجب که بسیم خزان رنگ صدای جویبار این
مقام را بحال گذاشته و تند باد مهرگان بردهای صوت را
از ساز آب برنداشته حوضش که در شفقه زار بمیان بهرها افتاده
دلربائیست یکبار چار عاشق سر بخود داده بصدای خوش آب
بتان ربا چین را چنان خواب نبرده که بخبر یک شب برات قیامت
راه بهدایی توانند سپرد برای درختان کنار جو موج تر و تازه
پذیرفت درین حوض خانه رنگ و بو هر یک را فوارد توان گفت
طراوت کم نخواهد گشت از تاک بگود تا جلوه گاه بش کده در
چسان آتش بر آید از چنار شرر کز ریزد آب بر وی جویبارش
قدح وار از لب جو یافت چون اوج بفرقش کرد کل کیسوی از موج
سزد گر نارون از چتر داری علم گردد بنام شهریاری جهان
نماز و خزان هر چند دشمن دگر که بر دور پیش سپاه طره استاده صفوف بست
بارغنون خسته خسته مکرر دل بقد جویش بسته مده طغرا ز کف
سار سبز را چو بلبل مدح خوان شو هر چمن را سوسن از عالم
نارسیدن قفا گاز زین تر کم ازه تر کن نقد از سیم لشکر خزان

سبزه در پای گیر بخشش و از تعدی سیاه موی بکمان سرزبان بتیغ

عدو گرچه از وطن غنچه بالاف سر با دست های گل از سر افتاده و قرار

تاج قدر و سر رو باز بیست نهاده و ریحان عنان شب بنگ را اسپتی

نگذاشت که نگاهش تواند داشت گلنار از بیشت فلکون بخنی

به زمین نخورد که تواند جان ببرد زعفران هر چند سر راه گریز

شتافته بجز جلد عطار پناهی نیافته نثار و چون حباب شمی

در کلاه ندارد سر بات فرو برده تا کی بر آرد بکمان سیاه

بهمن دست ها رکل پنبه نداف و به تیر شکرزی طره سنبل هدف

موشکافی جنازه نسیم بطریقی رمز نکرده که سماق شقایق سر از بن

نخورده و دست و پای نیلای داغ نشکند از گل جعفری شرار

می بارد و جعفری زر برشوت می آرد صنوبر که به صد دلی

علمی بود درین جنگ زرگری بیدل نمود چنار از

دستگاه زور بازو ندارد دست سنگ جراحت در برابر ارزد

نرگس افتاده سپهانش گرفته غنچه از دهشت زبانش مهر

بر پشت از دشنه بید ندارد جوهری چو تیغ خورشید گل

بیک از ابر سرخ گوشش است بخون ریز خزانی سرخ پوشش

فتاده نیلوفر نسرین و سوسن تنی بی سر سبز بستان گلشن

کمند جلوه شبنم گره شد کمان خنده آتش از گریه تر شد صنوبر بخورد

پیوسته این غم که بر زخمش که خواهد بست مرهم کشیده صف بکار

گل فوا[illegible] که صفره بشکند ازوی [illegible] به بستیاری قوت

نامت در صحن باغ آتش بازی رو نداده که چشم بادام تماشا

تک بید الب بسته بتحسین باز نشود مشعل [illegible] از جیب

راست فروزان [illegible] را از پیش [illegible]

هر طرف صد چراغ روشن کرده و انگور هر جانب [illegible]

[illegible] در آورده شاخ عناب موشک هوائی انداخته

درخت [illegible] گرفتن مهتابی پرداخته گردکان اگر [illegible] دست

[illegible] نمی بود درین باغ کار آتش پاره می نمود [illegible] موشک دوانی

سر فرو نمی آورد و چنار از دور دست [illegible] می برآورد

نه آتش [illegible] آب قند است [illegible] بادام [illegible]

حلاوت [illegible] سود [illegible] سرو [illegible] چکیده انار

خنده [illegible] طفلی [illegible] گستاخ [illegible] دست خود [illegible] گردان شاخ

زده شفتالو [illegible] از شاخ چوگان ربوده گوی لذت از میدان

گره در کار انگور است پابسته بدندان بازگری [illegible] نبات

از شوق امرود [illegible] بصد شاخ دل قند از غنچه [illegible] بوستان

آری

اگرچه میوه شیرین زده صنعت ولی کلهای رنگین رفتار کف
جز غم کربک ربزاین چمن شد خزان بهم زن سرو مسمن شد
بتاشید دعای اهل عرفان بهار تا هست می آید بوستان خصوصا
رهنمای ریستکاری حسن طینت حسین سبزداری چوبک بید
در قبض نفس آبهارستان نماید خار و خس را
منصور کیش نمونه از ردی حالش برداشته و عارف حق
اندیش خلوت نشین بخیالش بگذاشته تبه دعایش در راست
زردی چون حرف اول ایزد ناطق است و بیخ باطنش
درستی چون حرف اخیر کردگار رطاق دست قدرتش اگر
صبح ازل تهلیل نمی کشود سپهر افلاک تا شام ابد در گردش
نمی بود کلاه فقرش حبابیست بر شبه حقیقت دیده گشاده
و جایز استیشش موجیست بر دوخانه وحدت دست داده
شاخ میوه بمناسبت عصایش دلنشین قدسیان و
شجره طوبی بمجالست نعلینش منظور بهشتیان بحیه خرقه
اشش چشمی ست از ماسوای حق پوشیده و بند جبه اش زبانیست
بحرف لی مع الله گویا گردیده ابریق قناعتش از سر چشمه
چاه خیری لبالب و بوریای خلوتش از بیشه شیر مردی مرتب

کمند وحدتش دایره افق تجرید و تکمه کلاهش قطب فلک تفرید
کمان غوغایش در چله خانه تهی کرد است ترکش بر نشانه
گرفته پیش او بهلول دانا ندارد علم معرفت در سر الف با
دوای شیخ عطار چو کشته در یافت خانه بیمار بیرون باطنش
منصور حلاج نهاده بر سر دار فنا تاج ندارد اینزد از یک
زنگیش عار بود الله را شاید در کار زرق است نشانش کوه دارا
زده صد طعنه بر تخت سلیمان سلیمان کوکبه بخشش نشیند
زهر جانب کلاغ غربت بگیرند بخدمت روز و شب از بامیان
بخدمت ایستاده اب دل در بانی این بخت زهر جانب هزاران
باغ دلکش ز عکس میوه دیوارش منقش بنا کرده خلایق بر
لب ذات زر افشان قصرها مانند جدول الحاصل در هر طرف
صد باغ میوه دار است و در هر جانب هزار عمارت نو نگار
مسافران اختیار توطن کرده اند و متوطنان نیت سفر از دل
برآورده در موسم برف کافور صبح می بارد در زمین خود را
رو سپید میشمارد دلبستگی بیخ باین باغ مشهور است
و قطع تعلقش از تیغ آفتاب دور نزاکت میوه ها بر نمیدارد
که پی اعتدالی لشکر بهمن ماتاب آرند و کریزان نشد علت
بطبیعت

بطبیعت دهند اندری نهند دانه حوصله برداشت خشکی هوا
دانه دیگر ما هر چند تندی کند بدوی بزرگی خود نمی آرد خربزه
بازبسکه شکر است بسر بر بن خود کرده
تا سرد میشد میوه ها رفت خزان هم زین گلستان جا بگذاشت
باین باغ طرب هر کس در آید زمستان هم نمی خواهد برآید
برای پیشکش کرم در سایه تیغ کشیده کوهها بر یکدگر تیغ
بسکه طغیان دارد از نم نشیند بر گل خورشید شبنم ز شوق
آنکه چون گردد بپیاله دمیده از کف بیخود از لاله در بن گلشن
چرا غی کرکند کل زنده دانه اشکش کلبانگ بلبل چو طغرا وصف
خوان این چمن شو برغم بلبلان زنگین سخن شو خیال تند و فکر
تیز باید سمند طبع را میز باید سخنور با سخن دارد سر و کار
زین فکر چه گلخن چه گلزار خط عشق هور این سخن می بازد
اوراق بلغظ روشنش می نازد چون خامه جلا پذیر شد از
تپشش این به که تجلیات نامش ساز د

نوبهار آمد که مقراض از پریدن کند لوله
پنجه غنچه صرف قبای گل کند عاشق و معشوق را با هم زبان و دل

یکیست کل پریشانی چو بیند شکوه را لبیک کند جام می را لنگر در
کار است مطرب نالهٔ شیشه ما این بی زبانی ما بکی قلقل کند
چون نسیم از سر کند نشت زلف کوید قصهٔ شانه هم لفظی ز سر
کردانی کا کل کند عشق اگر دل سوز کرد و با سمند طبیان
موج آتش را بروی آب دریا پل کند شمع زین کل کردن تنها
باد منسوب نیست می شد منسوب اگر به دور کلی تسبیل کند
همچو طغرا عندلیب نغمه ساز بند کیست طوطی از بهر چه یاد بلبل
اما کنه شامی کز خسرو زرین کلاه یعنی جهانگیر آفتاب
بر تخت روان فیروزه سوار بود و از زیست سپاه شفیعه
باختر زمین چشمه سار طلامی نمود و بکتل نقره جنگ و در پیشانیش
سپید و بیا بکی آبنوسی شب از قفا مایان کردید راجه برشکال که
تا یکسال شاداب صاحب صوبکی دریا بار بود بتر دستی کوزنش
سرسبزی زمرد پذیرفته و بختیان سحاب را که از سنگینی بار
هوا را بدفریاد رعد آماده بودند با سپان حنابت برق پیش
کش کند را نید یاقوت خان شفق دید که عبور زیست بخش صفت
او رنک بشوکت افروزی محل او از تکلف نمود از گرد خود
تا در غسل خانه مغرب نمایش با بار اندازی لعل ابدار خونبار سرخ

بدخشان گردید و بعد از نزول اجلال از یک طرف اعتماد الدوله عطا
مراتب صدور [illegible] دار الملک هندوستان زافلاک بعرض رسانید
و از یک جانب اصفهان مشتری مطالب لابدی جاگیر داران
اوج و حضیض عروض گردانید خنجر خان سعد ذابح بمنصب
پنجهزاری سرفراز گردیده قلیچ بیگ سماک رامح بخطاب [illegible]
دارخانی امتیاز یافت پرندقلی نسر طایر بجنس خدمت نازداری
فارغبال شده زرین قلم شعری یمانی بدولت واقعه نویسی [illegible]
ضمیر گشت بعد از [illegible] شاه [illegible] بحرجانه افق [illegible]
اجلال برده بانو جهان بیگم زهره بستر افروز خواب گردید
شعری دوشاخه فرقدان بر در [illegible] مساس
برافروخته شد و منصب داران انجم دربانی رواق [illegible]
بداشتی پاس [illegible] قرار گرفت ناگاه [illegible] خان زحل
برالوغ خان ماه افتاد دید که خود را بخواجه سهیل رسانیده
[illegible] باشی پیر تو راست گفت ای زرد گوش ترا چه [illegible] که
بخواجه [illegible] مذاق میرزده باشی ازین سخن مو بر تن الوغ خان
ماه تیغ کشید گفت ای سیه غلام تو صاحب این جرأت شدی که
با من این درشتی توانی کرد کمر مطلای [illegible] داشت [illegible]

زحل زد که از خویش رفت هوادار آنش از دور در نزدیک
دست باسلح کردند راجه چتر سال سحاب خواست که انور خان
ماه را تیر باران کند چون کار نهد و واز کوته است هر تیر که
بهالا انداخت بپایین آمده در باغستان زمین افتاده حافظ
بلبل در خسخانهٔ آشیانه را که هندی میخوانند صدای تیر باران
کرشنید مقام خود را فراموش کرده بخانهٔ دارو غهٔ باغ که
دید که روشن بیک شمع چیره زرتاری بر سر نهاده و قبای
مروارید بافی در بر کرده با پیچ کل که از عشق او بر سینهٔ خار بسته
است از یک گریبان سر بر آورده است آتش در نهاد حافظ
بلبل افتاد و گفت ای زیاده سر کم ذات تر اچه بار اگه معشوق
مرا بچرب زبانی بتصرف نمایی روشن بیک شمع گفت ای بولهوس
زاده ول الترنا تو نمیدانی انی که بمن هرزه بگوئی حافظ بلبل
برآشفت خواست که دست بدرشته شعله کند روشن بیک
شمع پیش دستی کرده بخنجر شعله زخمی بر سر وی زد که از پا
در آمد چون بهم آوار انش رسید حافظ قمری و حافظ دراج و باقی
مطربان طرب سرای چمن دویدند و حافظ بلبل را برداشته بلکه چه
باغ در آوردند شور و فریاد بلند شد کوتوال دوران آگهی یافت
و باشاهان

و با ستا بعاش خویش وعید دید که در بالا و پایین در باغ عجب
فتنه بظهور پیوسته بود که از نور رخسار ماه را از نازک تموج ضیا
بطوق و زنجیر درآورند و درد شب پتک شمع را از آن آتش بمقراض
کنده و در دشت خود در پا و گردن کنند مضبلان انجم از حقه ثریا
روغن راحت چو پیش خان زحل مالیدند که جان از بدرود دم
سازان حافظ بلبل بسوزن منقار رشته آواز بر پیرهنش
را دوختند چون زخم کاری بود بحالت نزع افتاد و هنوز قبال
غنچه پاس سینه شروع نکرده بود که جان بحق تسلیم کرد
گشت چون بلبل زخمی متوفی در باغ شد با شده به ایشادی
گلها در باغ باغ ماتم کده گردید در باغ حایت کریان چون
پرستش سرو ولاله سوار در باغ سنبل ادر و کف از پیر غالب
مقراض کرد ماتم ببرد زلف مطرا در باغ بسکه گردید شقایق
زغش سرخ و سیاه کبک از کوه روان شد بتماشا در باغ
سرو بر خاست که چون قاعده داران عزا تخته بندی کند از شر
از قد بالا در باغ کم ز باران بهاری بزمین نم نرسید اشک
غم ریخت ز بس طوطی و مینا در باغ زاغ گردید سیه پوشش چو
ماتم زدگان ننشست از غم و اندوه بیجا در باغ چاک زد درود

کریبان خود از پنجهٔ موج بوبد افتاده جوان مرغ پر او در باغ
جام خارج شمرد و زمزمهٔ قلقل را بلبلی کرنبود در مکتب سبا در باغ
نگرفتن نشر قلم از نام آن شوخ زبان نامی فشاند از غم او آه چو
طفل در باغ ... پنجه کل آنقدر زدی خود را بناخن خار خار شید
کریبان خون شد و لال حنا تو چندان مشت بر سینهٔ خویش زد که سیاه
گشت از بسیاری شیون او از حافظ هدهد که فاخته نوا از گلشن
فغان کلوی حافظ قمری بلند نشد را بره بخی نیلوفر فرو خورد آنچنان
که در ماهی در درج نی خویش را دوباره ساخت و ملا سرودی مینا
ملا خضری با طوطی در فکر مرتبه بودند که صدای ... بال خروس
صبح از عرش برآمد مشقی بسنده و با رو ... کش نسیم سحر
خدمت شده باب باشی در رفت و روب پای در رکاب شتاب
نمودند مهابت روز کار فیل گردون را بجهت نظر کنند انیدن آمد
کرد و چابک سوار زمانه ابلق ایام را بهر ای معتاد و میدان مزرعهٔ
همین که جبههٔ نورافشان خسرو افاق پرتو افکن جهر دکه مشرق شد را
کوتوال دوران حقیقت فساد شب را بدره ... رسانید امر
تعالی شرف صدور یافت که انور خان ماه را ... چال خوف
اندار زندور و روشن پنک شمع را سر از تن جدا ساز زندان
دهر

وهر دو چشم او صرصر موجب قبض موده عمل نمودند و قصاص هر دو بوقوع
پیوست مقام شناسان چمن حافظ بلبل را بکلاب شستند
و از برگ عنچه کفن کرده در خطهٔ بطحا بن خاک سپردند و قاعده
دانان انجمن روشن پیک شمع باشش عمل دادند و از سیر پروانه
کفن پوشانیده در کنهٔ فانوس دفن کردند ملاحریای در با
که تخت نشین خاور را ذره می پرستید زمین ادب بوسیده
باز نمود که ظاهر املاشیره از کور باطنی عیب حضرت میکند لهذا
در شنیان اخلاص منشر شقاق ان واجب القتل القاء نموده
در بیت باسب هر چه حکم شود فرمودند که ام شقاق باین میرسد که از
دست چوبداران خطوط شعاعی هر روز سیاه افتاده و شکن در
التفات تا شپیدن نمی تواند گشت طلا خان پیک بعرض رسانید که تا
کوهسار ارقانی خان صاحب صوبه الکه معاودت کرده منصبداران
تعینات آن سرزمین روز خوش ندیده اند از دست تعدی
فقره سلطان دمیر یاقوت و لعل پیک و سیماب قلی و فولاد اقا
و آهن بیک و تاجی بهادر و باقی تربیت یافتگان حضرت بر خاک
نشسته اند از استماع این سخن آنچنان آتش غضب عطیه بخشب
عالم افروخت که باوجود بعد مسافت از حدت حرارت چشمه چشمه

عرق از پنج و بغل کوهسار قلیخان بر دوان شده و ... هر کرش

افتاده بزلزله در آمده اعضایش از بیم پاشید چون وقت فیض بخش

شکند دار السلطنت گیتی ... شده بر زافتابی پرتو

التفات شش جهت را منیر ساختند حکیم مسیح الزمان علیمی

نفس عرض نمود که مزاج حضرت آسمان بسیر گرم و خشک است

و هوای این جانب نیز بنا بر سرد و تر اگر سایه سعادت پایه آن

... از فراز سر دار ... اشرف ... اعتدال

خواهد شد بنا بر صواب دید حکم زا رایات لوامع آیات پرتو افکن

از خبوشان گشته متوجه سوسن ... ممالک عنبر سرشت خبر رسانید که از الیه

جهانگیر آفتاب به جانب تحت الارض انتقال نمود دلّه بو یافته با سپاه

حبشی ظلمات از اجداد انگشتان شهر ... بنا بود میان سر دوانی تاخت

خفاش تاث مریخ چون ازین مقدمه آگاه شد با لشکر انجم میدان جنگ

شتافت از آن جانب نیز دست خان ارفق الحق ... سرشت ...

حمل و شاخ زر قابی یک نور و زاقامی زیاده ... هر چو نیزه ... بهادر

سرطان و در زنده قلی خان اسد دو انده در ... بنیه ... سرکردان

افتادی ... خیز ... سران بهادر رفت و ثابت قدم بنات نعش باجمیع

از کرز ... برداران انجم صف کشیدند و از یکطرف تیراندازان ... جوزا ...

و سر از ...

و سرانداز خسلطان جدی و کشمکش قلیچخان میزان و کمر بندیه
عقرب و رسن بهادر دلو و دریا بار اقای حوت و بلنگ
چشم قمی سپاه و ضعیف هلال و جعبه پیکر پروین و پرشانی اقای
بنات النعش با جمع از تیر اندازان شهاب استاده شد
وهاکخانان مریخ با چهارین هزار راجپوت و منصبداران انجم در یک
علم کمکشان در آمده طرح جنگ و جدال انگیخت هرچند با انواع
وارقاب هم حرب نمود نتوانست ظفر یافت لاجرم بدست تراک
جوی نظرات در یک طرفة العین بدربار معلی خبر فرستاد که سریر
ظلمت نژادان ظفر یافتن مشکلست اگر عنان عزیمت کجی نهند
از لاهور راه خطا طلب پیمایند ارتفاع معطوف کرده و هماکه بیت
کریمی حضرت فتحی رو نماید بر سیدن این خبر خسرو جهان افروز
بر سمند ادهم پیما سوار شده و ترکش لمعان بر کمر بسته با تیغ
بدلنما شعشعه بران سمت شتافت همین که فیل سپید صبح
از روشنی دروازه خاور بر آمد و ماهچه لوای جهانگیری بر بالای پور
باهته زمین پرتو بیت افکند ملک منیر شب زرد رنگ بر اسب
افق دوم بجانب دولت آباد تخت الافق منهزم گشت و هاکخانان
سریخ خسروی مقهوریت شده با سپاه انجم تا نظر نگر مغرب تعاقب

نمود کز کشتی مخالف در میدان اخضر دست برد و او در جانب
چشمه چشم خون شفق روان کرد بیدقِ طفرا به تیغ لطف جهانبر
گرفته کم نیستی تو هم ز جهان کبیر افتاب تیر افکنان رای توصیده
نگذارند پشت کمان بستر کش پر تیر افتاب در کشور یکتیغ
خیالت علم شود در دید غلام سپهر ز شیشیر افتاب با انگشتنو
ذره پرتو افکنی نظم تو دست مایه تسخیر افتاب در جیب تمکین
چه یکقدر مانده است بر صفحه وجود چو تصویر افتاب

از بند کمیدار اک بندی سر کند شاخ و برگ خشک را زاب تر
تر کند غنچه بشکفند دوز انور در گستان چین بچه طفلان بهمن بیدزار
بر کند نسترن چون نشتر خوانان نمی کبر دوز دوین کز زبردی
مصحف گل بیک سخن باور کند سبزه بر بجان بدگشتن سخه بازدن
چون قلم را نگرش از بهر کتابت تر کند لاله بخشش سبزه در بر طرف
تا قوس را نرسم آفرا ز صدای شش گوشش کل - اگر سد کر بود
زنبق چنین از تاب حسن انشکده سوسنان بشرح انشغانه
دیبا کند چون بشنید بر لب چه بندوی زنار دار سجده از دیدن زنار

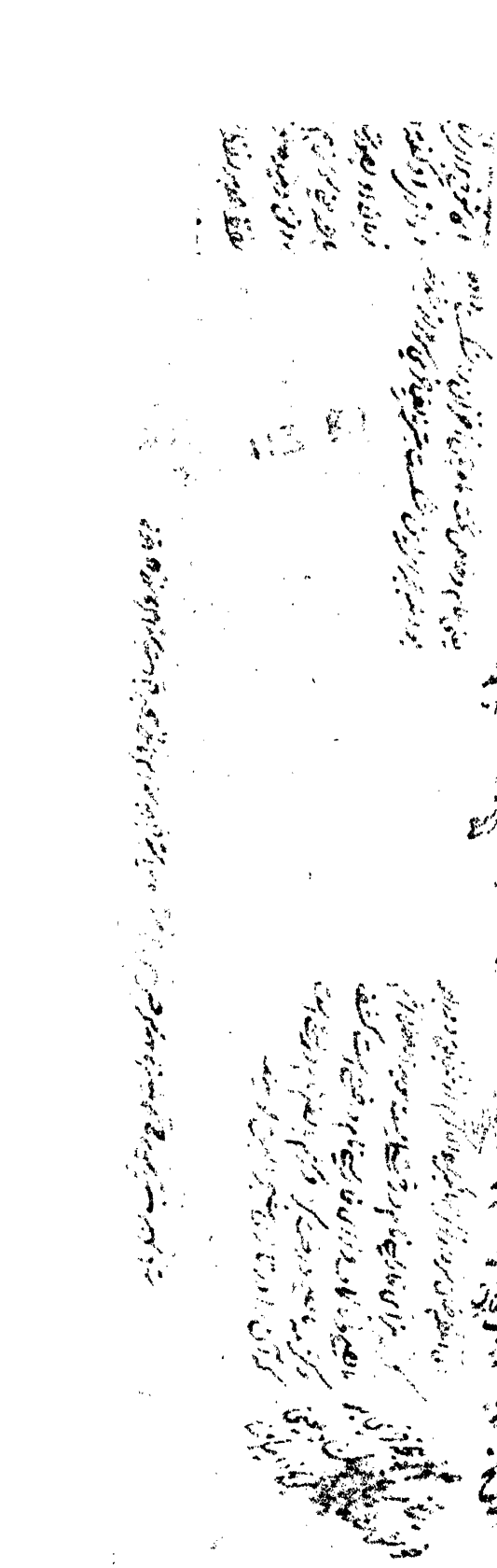

میکشید و از نهایت ازدحام اصالتجان شمشاد هر چند شجرها بهشت
برمی آورد کسی نمیدید و از غایت هجوم تهوشان هر جرعه جشید
دعوی شجاعت میکرد احدی نمی شنید مسیح الزمان صبا که گشت
سر جان تازه بقالب نیر و خشک دمید من حکیم صادق نسیم
چشم چکلم نمود دوباره بررخ نحرد برکشید سلحشان ابر رعد
آبداری بسکه شد تازه گردید از سواد اریش به نهال گرد کان
حضرت تیغ بریسید و سیف الملوک لاله در شمشیر برداری
از بس تند و تیز بود چشم سیاه نباتی نیایی سر ایاتیغ می نمود
روشن قلم نرگس شم هرچار صد چمن در بیدرد رشته دوازده
نسخه بر اوراق یاسمین واقعه می نگاشت بسبز اندازچنان به
تیغ زیردین خلاف عنایت فرمودند و بغداد و رخسان سفید از
خرگاه فیروزه باف اکرام نمودند همانا بانهست کل چون از تیر
لشکر خزان روی تافتند به یک صد لعل بیکانی عید انعام یافتند
سوارلین صد برگ پیکان منصب صدی ذات ممتاز شدند
دیاوکان بنفشه با ضافه تا بیانه نکهت سرسبز شده تیار با ضیاب
سبزه بده و بستی خرمی سرفراز گردیدند دربخشاییان شاهی که
بیچاره بستی شکفتگی رسیده شدند شاهد داغ لالا از خدمت شمع و چراغ
ملیحیه هم ... ستار منصب

کلچه پسر خرد نی می بود و خواجه مشکین ریحان از نخوت چو پیوند
شمامهٔ عنبرین می نمود و ملک صبح گستر بر طاقهای چینی خانهٔ
شاخسار کاسههای فغفوری می چید و خواجه ملیح زنبق
در صندوقچهٔ بویه چو عرض مرصع آلات میدید عمالان قوای
نباتی بجهت تصرف مواضع خرمی و [illegible] شدند و [illegible]
شکوفه بنفشه بندی اماکن شکفتگی مامور شدند بضبط گستری
دار الملک چمن فرمان شد که [illegible] فرمان [illegible] را از [illegible]
دنیا [illegible] در پای تخت گاه گلشن حکم [illegible] عشق [illegible] را
بردار [illegible] گشتند اگرچه از شاخ [illegible] بر طرف
[illegible] می افراشتند [illegible] شکر چو طوطی
هزار [illegible] زعشق [illegible] در بوستان پیدا
شود طوطی [illegible] باغبان از [illegible] طوطی [illegible]
در که [illegible] شود
طوطی [illegible] در باغ [illegible] شکر
سایه [illegible] شود طوطی لباس سبزی [illegible] پوشند [illegible]
سبز [illegible] مقتدای بلبل و مینا شود طوطی [illegible] طوطی [illegible] شکر را چون
نباشد گوشه چشمی که [illegible] وصف [illegible] شود طوطی

[illegible] طوطی [illegible] وصف [illegible] میکند
[illegible]

ز ملکش آدم ابی تواند سبز هندی شد شکر ز صحن گلستان بدر [illegible]

شود طوطی بجای نیشکر هر لحظه تخم [illegible] میکارد [illegible] تا شود خزان

[illegible] باغ چون تنها شود طوطی بخواند از چه بند نیشکر را بند [illegible]

[illegible] شکر اران لب [illegible] تنها شود طوطی [illegible] تا قاف در ادای

[illegible] گفتن عجب نبود که در گهواره بیضه سخن [illegible] شود طوطی تواند

کرد قانون [illegible] است درین بستان [illegible] خوانی

[illegible] طغرا شود طوطی [illegible] باغ [illegible] خیری [illegible]

[illegible] شگفتگی [illegible] زرین [illegible] بیضه [illegible] نظر [illegible] غنچه را

بهم [illegible] طلبید و [illegible] زاغ جعفری [illegible] جعفری [illegible]

[illegible] در [illegible] کشید [illegible] چشمان از [illegible]

[illegible] نسیم [illegible] رسانید که چمن [illegible] گل کاغذی [illegible]

و [illegible] را درست [illegible] شکوفه [illegible]

وقوع کرد [illegible] دفترخانه گلستان [illegible] خار [illegible]

[illegible] سمیان

[illegible] شبنم در محل [illegible] غرض [illegible]

یاسمین و نسرین از بام خواص [illegible] نگاه

میکنند از پیشگاه قهر [illegible] انگیز [illegible] جلاد [illegible]

[illegible] از شاخسار تن بخواری جدا کنند تا [illegible]

سحاب ارغوان انما مسکن دکه از گرمی هوای هندوستان در
رگ وریشه این یک رنگ خشک شده امید که بهار گردد خورا
بسرزمینی تعینات فرمایند که برگ تازگی میسر گردد فرمان آب
جریان موج خیز صدور شد که در نزهت آباد ملک بی در
بهین دشت بسرسبزی بگذرانند در جنگ زرد رویان لشکر
خزان سرخرو نتواند گشت ملا بلبل فریاد رسند که خواجه سنبل ریشه
تصرف بنوائی خسخانه این دعاگو دانسته موذن قمری
وخطیب تذرو شاهد ندکه در این سرزمین او را دخلی
نیست فرمودند که بهادست حجره نشینان شاخ ربی پروا
اعتماد ندارد و اگر بلا بلبل از جان خود گذشته بمسجد کل
قسم خورد خواجه سنبل بی دخل باشد در صلحانه باران رحمت
چمن زار دلکش دامن کوه رسید که راجه خشک سال بر کنات حریم
متصرف شده دگر رویان قوای نباتی را عمل نمیدهد قرابا شاخان
تاج خروس و خنجر خون سوسن و اتشخان کلنار را با سپاه برطوبت
بجنگ او فرستاد خواست بگریزد که هفتاد پهلوان رعد و برق اندازان
سحاب دیگر باران قطره وار دران حباب نشسته بوشان موج
وتیغ آزمایان جویبار و نیزه داران فواره در کشن میدان ابشار

ازین طرف بجوش اردیبهشت تن بآب زده را الکالک میدان بزرگ گشادند
بجلدوی این فتح هر یک را منصب خوشی اضافه شد و سنبل و برگ
نشاط در بارگاه چمن تازگی دیگر پذیرفت کلاهداران جلیس و دستور
خوانی بدست گرفتند مالامال از شراب شوخ شدند و لولیان ریاحین
رقص شادمانی با صول گوناگون که کشودند از مندل یا دو صد آواز
سرود فرح افزای بر آهنگ حیات و از نال هر برگ نیلوفر انداز بلند صدای زهم
رنجیت کمانچه شاخ گل بتیر میرسید هوا بنوا رشک [illegible] آمد و چنگ
طره سنبل بمضراب جنبش صبا از خوشی بر آهنگ تازگی صوت و صدا
در دف آسمان پیچید و رنگینی برگ نوا بهر دو کف [illegible]
در چنین هنگامه که از شکفتگی وقت طرب شمیم خاطر رسید بتقریب
چه رسد یکی از دوستان نسخه [illegible] برای تصحیح نزد این
بی سر و برگ سخن فرستاد چون غنچه لب بر جانب مصحف [illegible]
و غنچه برای حفظ کردن پیش خود میکند از شستن و مقابله [illegible]
از بسکه غلط بر آمده نتوانستند صحت از مسلم شمرد که درین تصنیف
کاتب را زیاده از مصنف دخل است [illegible] ظفر از کاتب نسخه خود چو
مشکو کرده عیب شمس مکرر که دیده غلط در رقم از ره [illegible] نشان اگر
باتمعن کنایت کشود کف خوا بیکنده کرد چو بند قلم از ره [illegible] اهل
بینش

چون شش نظم مانند که اول نثر توحید فردوسی شش فقره بود و نظم

تحمید تاج المدایح هفت بیت آخران هشت فقره شد و این

دوازده بیت در هر کدام از این دو رساله بجهت زیادت فصاحت

لفظها کم و زیاده گردید چون از نسخ آخرین تا نسخ اولین از

آسمان تا زمین تفاوت است خدا داند که نسخ آخرین به نظر آید

در اینها اولین [illegible] اولین هم قریب صحت بود آخرین صحت

دیگر افزود با طینت نیز صاف و رنگین است حرف طغرای عشق

سر این است [illegible]

[illegible]

[illegible] در شیره [illegible] این بند [illegible] که شدم

در عرصه این خاک سیه پیر شدم [illegible] گل جوانی آید در

فصل بهار سوی کشمیر شدم [illegible] در منزل کوهسار این تازه

سر غنچه گل و باده جانشین گل و خشت با آنکه هشت هزار

لوبی دارد هشت [illegible] نازکش چه باغ است بهشت

اول [illegible] بیکران فراخی هوایش غنچه دل از بی مردگی وا رسته

و به نشاط پهنای فضایش غم [illegible] از میان بکنار رفته نسیم

مشک بارش [illegible] طبعان را فکر شعر موی انداخته و شمیم [illegible]

منقلب اصلش را روشناسی اعتدال ساخته تا چیزی در ملک نیک

با مردم این مکان مستجیبه یعنی لا یستوی اصحاب النار و اصحاب

الجنة بر سینه چشمه بدان حباب از نهر تسنیم باج بخواهد و

چون زبان موج از حوض کوثر خراج میطلبید [illegible] سنگ از نم

و سبزه [illegible] آب دیده [illegible] بر شش سبو کرد آب دهن گشوده

چشمه کوه صد چشم [illegible] چشم خود از سینه او آب دیده

اگرچه درون قلعه اش [illegible] برج کوکب پا افتاده

افتاده اما بیرونش از برکت زینت چون حصار الله داد غایت داده

در طینت خود را بهتر از ارم ذات العماد میخوانند و لم یخلق مثلها فی

البلاد در دامن خود رسیده اند دلیل بالیست که از دروازه بیرون

بد چشمک میزند و خوش ادا الیست که از کنگره بر سپید و سیاه بخندد

از نهایت زیبایی برج بر دامنش چسپیده و از غایت رعنایی

خندق گردش گردیده بازار از زیبایی در پیش او در افتاده

و جوی‌ها را از بیطاقتی در عقبش تن بخواب در داده فرو ریخته

بر فصل تموز و شتا نیسان بهتر بهار گشته ایام خزان از رشک

دامن کمر از رشک سر در قدمش نهاده صد آب روان

اینجا زمره سازی بلکه مرتبه رواج ندارد که یاقوت

شرید

[illegible]

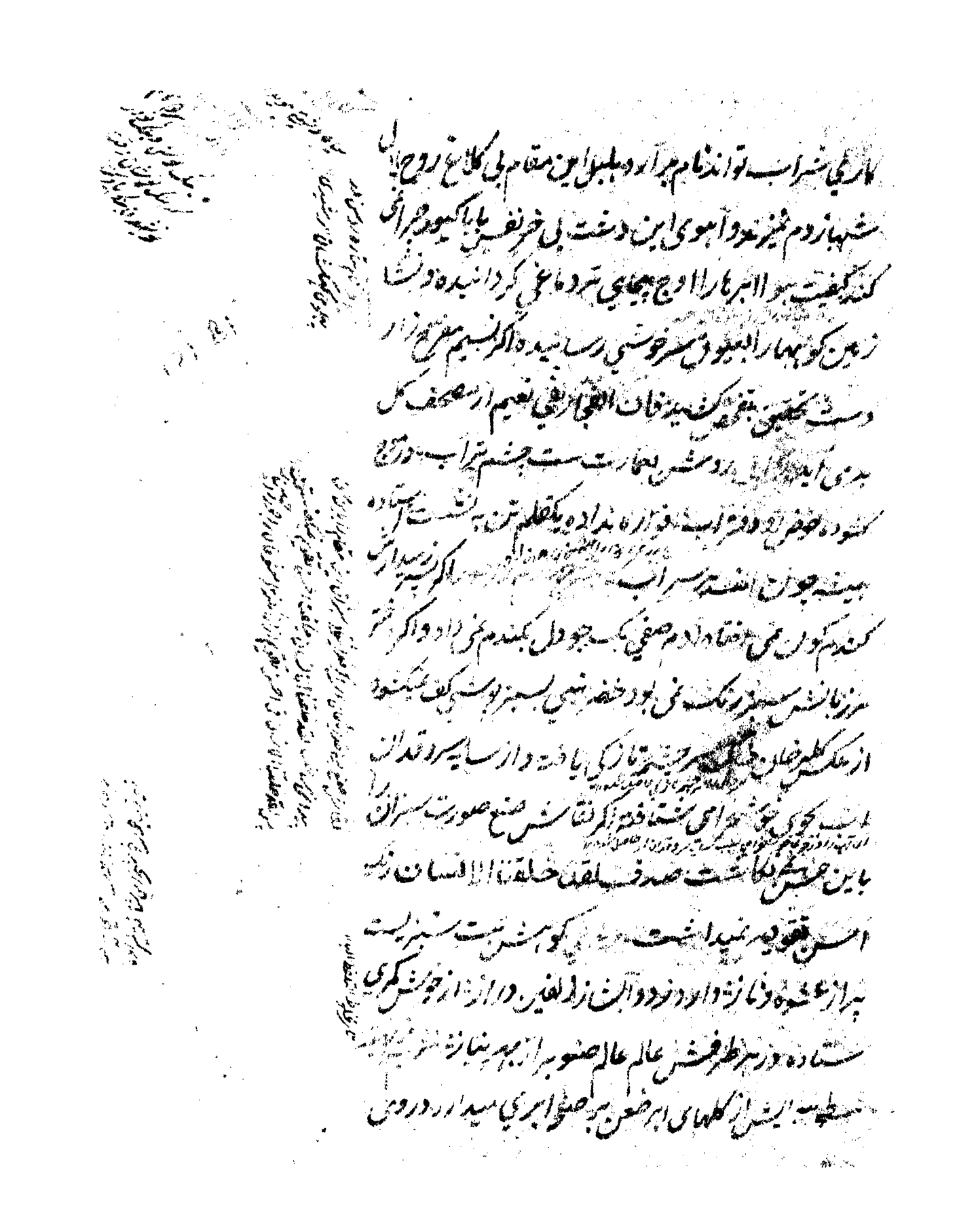

زمینش و رنگینی عمارت گلستان را منظر رنگی از دو بلندی روا گفته

حرف پستی هر شش را بر کرسی ثبت نشنیده و شمه طاقش رونما

تسخیر آفتاب را از آفاق کرد انسیده حوضش عروسی ست آیینه صفا

بر زانو نهاده و بجهت مشاطه گردان از موج گیسوی خود گشاده

بقصد خرامش سنگ مرمر خاک راهش فرش گردیده و زمین

جلوه گاه سبزه را سپهر از فالقتی کشت سر آبا شنیده

هر قطره از گشته بد ابر او تر در حسرت او خشک شد لب

گوهر فواره او بجهت سهی بالا نیست گر آب فکنده بر سر خود چادر

سبزه سیراب سر کوهی صد صد بر سر

خاک مالی شد و بقوت لالش داب سبزه هزاران گل و یاقوت

سبز مینا سبز بدا شجار سر چون نشتر تدرد و رنگ است تر و تازگی

افتاده جویبار مینش چون چشمه طاووس بغوطه کاری کلهاست

داده اگر تا بش لالیگانش فقره در حوصله کمی بود ابر قلم گوشش

سیم گداخته می نمود هر که آبش را آسمان پیوند را ندیده یعنی

و انزلنا من السماء ماء را نفهمیده از قطره شده

بوسه پای در گوهر موج نکنند چه پیچیده در سر گوه باز بسر گوه برنداز

هرگز چون سر کشش گوه کرده جا بسر گوه بجه بهسته

بحار سی

دشتچه روشن بخط طور سبزه نجابت میدارد و بمناسبت جویبارش
چمن کوثر نسب با لطافت بهری آرد چه کوهی ژنده پیل
اما پیست خرقه پوشش سبزه و هر پیشگاه ابراهیم ادهم بجب جبه
سبز که هوایش کلهای بنفشه را بر ابر را دست می بندد
فضای بوستان الهام سیراب شعر را اما من چنگ آرکشته ازش
مضمون فی کل سنبله مایة حبة پیدا از جشمه سارش
نخچیر چه ... نباتا هویدا ... تخم زبان کشته بوازشش
دزدانه کی خاک شد ... در جوی قصب ... بود تحفظ است
بی آب شود چو کلشن دیبا سبز ... اکر
شب در کوهستان ... سبزه را ... ای
واکر سرین ماه از جوییش ... سپید دشت آب از سر جشمه
نمکین ... و اشجار ... تجری من تحتها الانهار
تر صد اکر ... فیها عین جاریه ... تواند
سقای مرغان را از هوایش دست کاه آب میسر وادیم ...
از خاک ... بیشتر غباری که ندارد اکر ... سر جوی
سنبل ... خاک فیروزه می سبزد ... از ابر کذشته ...
کوه ... سر چشمه سردی شده در خاک ... در چشم

کبود چرخ کهن می افتد ز روزی که سپهر ست ز نگارین برنت
شد اگرچه ز پای این کوه پر شکوه تا اصل کشمیر بهشت نظیر اندک
مسافتی هست چون بسبب تماشای گلهای گوناگون طی مسافت
بخاطر نمیرسد گویا مسافتی نیست از نهایت جوش اهل جهان
جهان خرمی بر شهر و ده ریخته و از غایت طمطراق بغته عالم عالم
شکفتگی کوچه و بازار را بیخته معبر مصحف گل و نهی النفس عن
الهوی را مکرر بر قصیده و قاری سپیاره سنبل فان
الجنة هی المأوی را مخصوص گردانیده و هوز دولش از بستدی
ضیع سحابی تخلص دارد و صنوبر معمای لویش از رسایی ادراک
خود را اوجی بینماید و از هر گل زمین خندان تندروطرح اقتباس
می پذیرد و از هر قطعه خاک هزار دم طاوس منقش سرشق گلزاری
میگیرد و باغهای کشمیر بهشت بی در و دیوار است تا چشم کند کار
گل و گلزار است کوصفه نهال شوکه در تعریفش جوی قلم از آب
سخن سرشار است و بهاری طغرا نشده نیست فی تقریر سخن سرسبزش
از دیباچه تحریر سخن تا پای خزان بباغ نطقش نرسد کز بهار
بهار راز این گویم سخن

ای طبع آتشی تیغ زبان تیز کنش در وصف شهسوار سخن جلوه ریز
کلکی آن به که بجای خفتگان در صبح آوصیف دو از دسحر خیز کنی
از پیر حلقه پاک طینتی شیخ محمد علی تبی به نسیم قدا علنش سرخ
وزر و خانواده کل خارست کزین و بشمیم ریاضتش تر و خشک
سلسله سنبل کوهسار نشان زال چرخ چند رشته تسلی
آفتاب را تا نه قابل یک دو زنی خرقه اش نیافت چوب
تعلیمش صندل در دسر کرای ست و خاک قدمش اکسیر کیمیای
اما هی از روز ازل گفته طلبکار خدا رشته خود ری
نپیرد در بار خدا از کوهر ذات او نخیزد هرگز چون دانه تسبیح
بجز کار خدا در دو نکته سبح مراتب عرفان بندگان مرز اتمیز
در دایره نقطه طلبی بنقطه ذات میتوانی بردد در صفحه اسرار
چون نیز فهمای نکو میتواند بر خورد در اسمان با بلیتش حضیض از پهلو
نشیمن اوج سپهر دود سپهر اوست تحت را پایه تمکین او فوق سپهر اوست
جوی قلمش اب زندگی میبرد و در سبزه رقمش رنگ حیات میدمد
مینای نکلمش چو کیرد قلقل از نغمه دهد سوز اشنه دل
بر صفحه اوراز نویسد بلبل از خامه منقار باب زر کل
خوشا نشین محفل معنی دانی حکیم محمد رضای خراسانی طفل خامه

در مربع نشینی نقطه امتحان رسیده و تندرو نامه‌اش در راه چینی
حرفهای آبان خوش آینده از هیچ دو آتش خم فلاطونی دلها
نشین باده تحقیق و از رنگ‌ریزی مداد شش سیاه مستی خاطرخواه
میخواره تدقیق حکایات اهل حالات زبانش تازه است
و ابیات پست باشناسی بیانش بلند آوازه [illegible] نهاده
پیش خاطرش ادراک [illegible] یکسو شود زکار دنیا تحکیم یاد هم
کاینات اگر عکسش افتد چون آینه هر که نظر بند حیرت یک بینی
شناسا از صورت حادث و قدیم بصیرت [illegible] تقسیم درست که
عروس مضمون [illegible] و بیان الهام بسته [illegible] خلوت مصراع
بیرون می [illegible] اگر نسبت خامه فطرتش سر بنوشش
صبح می آرد [illegible] چشم سر خط شعاعی [illegible]
ساز کلامش کوک قانون شریعت است و صدای آهنگ بیانش
مقامات طریقت [illegible] آید با تحقیق سخن کلامش دل فقیر حل
میشود از کلام او مشکل فقر نعلین تجردش در خلوت راز
نفس قدمش در رحبه منزل فقر [illegible] قاطع ماسواه درویش
عبدالله مقراض لا از ریشه نهال تعلق بریده و چون تشدید الله
زرشته خار رنجیده و گل چیده مقراضش اگرچه بریدن [illegible]
[illegible] ست

کز و بعد قطعه حسن چنانچه می بایست بگریبی می نشست هرکه

با غنچه کاغذ بینش را دید منت کلک از باغبان نکشید

کاهی کرد است بخط تبری چیره از د الفاظ بر بنده آتش [illegible]

افتد چو سوادی خورده باری بسرش از برگ گلی غنچه [illegible]

[illegible] تجربیات [illegible] رسم حضرت قاضی محمد قاسم از

خوش چینی [illegible] تعقش زلال چرخ را [illegible]

از تمام دهقان [illegible] بر کردن را شود [illegible]

حرف [illegible] بیان از درشت گوی [illegible]

الفتش سخن با کلام وحشی [illegible]

[illegible] سبزه از طرف ریشه [illegible]

از سخن [illegible] او خورشید کسب از دل نورانی او ابروی هلال

تا قیامت [illegible] در باب شکفتگی به پیشانی او [illegible]

سخن پناهی حضرت میر الهی قصاید شعر [illegible]

و غزلیاتش جویبار طغیان روانی [illegible]

قلم [illegible] خط [illegible] از [illegible] ریحان [illegible]

پیچیده [illegible] از سیاهی زلف سنبل [illegible]

[illegible] از سرخی رخساره گل [illegible] هنگام [illegible]

[illegible]

دیباچه نویسان بوستان سخن است باریکی حرفش یک جان سخن
ایمانی کفه اشرف روان سخن است نغمه پرداز یکدلی حافظ
ترک علی تراشه معرفت را از مصنف بهتر میخواند و رمز حقیقت را
از مولف بیشتر میداند نهایت موافقت در نغمه سازی
بسر و دنخالف سیری ندارد و از غایت مناسبت در خواندن
مجاز پای اینک بعراق نمیگذارد در دایره ایجاد بهر طرز
میگردد و در مقام استعداد بهر روشن میرقصد
دل از کاسه طنبور دهد که ظلمت دیده را از خط نور دهد
انا الحق که بود نامربوط مربوط کند بدست منصور دهد
کلیم طور سخندانی ملا ابو طالب همدانی در میدان اعجاز تقریر
قلمش با دوات سحر بیانان در افتاده مو در مو سر بیضای
تحریرش بنیل رقمش بغرق کردن منکران کوچه داده اگر تعریف
بیتش زبان کشایم کز فکر قصیده باید بست و اگر بتوصیف
غزلش بر خیزم به ترتیب دیوانی باید نشست چراغی کز شعله
طبعش بر افروزد آستین کرد باد را سوزد خرمن گل
دفتر خود ندیده باب سخنش بلبل نبرد نام جواب سخنش
هرگز نشد و بصاف کردن محتاج در میکده فکر شراب سخنش

دهم

129 81

دور زبده اهل صلاح محمد صالح جراح اگر زخم گل رفو پذیر مباد

نسیم بخیه کاری او رجوع نمی نمود اگر داغ لاله قابلیت مرهم

میداشت صباد دست مزد علاج پیشه او میگذاشت میل

غفلت شد ای اگر چشم حباب باده کرد انداز سبکی دست

عنایت اسپ میرساند [illegible] جراحتش لبریز مرهم [illegible]

و نشتر فصاد دیشب سرشت آب نوازش [illegible] گر او بحیث

در دو کان بگشاید صد عقده از شاخ ارغوان بگشاید چون

غنچه گلند [illegible] کانت [illegible] ابر او برگ [illegible] بگشاید

[illegible] عارف بی تال و قیل خدام ۱۱۲ اسمعیل گلزار سخنش

از آب چار جوی رباعی تر و تازه و سحاب قلمش در بارش

معنی چون سحاب بلند آوازه اگر بطرح قصیده و غزل [illegible]

در یک قطعه زمین سخن چند بیت بهشت [illegible] که اگر بیدو مصرع

یک بیت [illegible] در چار باغ هستی نامش [illegible] آرد

[illegible] چون ساز دو بیت آواز او در بهشت صد نغمه

بچار تار مصرع پیوست استاده شد صورت رباعی بدو

تا نقش [illegible] مربع نشست [illegible] تا لی [illegible] پهلوان

شمشیر علی در [illegible] خانه فقر [illegible] آخاک تا لیه داده

در میدان کشتی صبر از هیچ پهلوانی بر زمین نیفتاده پیشینیان
این فن تلاش پس پس روی او میکنند و قطع پیوستن این علم
لنگ کنه از او میخورند کشتیش با کشتی کیر قضا و قدر است و در
دستش آسمان سر زیر و پا زبر کر سیه دستش
مد خاک شود از زور زمین شاخ بقم تاک شود در هم شکنه
بقوت بازو دیش نخجیر کباده کرز افلاک شود

ای جوشش دل حرارت
وجام از تو شور بر نقل چکیده وجام از تو در بکده چون بار شود
چشم جم آبی که بهر سبو دهد کاه از تو شب نشینان بزم تو
بشراب حمد خالق سر خوشند اندک ساقی حکمتش پیاله راز
باده مهمات بدیر پخته و سحر خیزان مقام تعلق بسر و صافی
ذوقی اندک مطرب قدرتش دایره چرخ زن از چنبر آفتاب کرم
نواخته از پیمانه سنگین الغامش خمار الباسان کوهسار را
افتاده سیاه مستی نشاط و از چشمانه طوفان اکرامش ابی
قبایان دریا باز بموج در آمده تا ناز کی رقص انبساط بتاثیر
نمی نوشش عرق شبنم بر اندام کل قدح کش دمیده و بصفیر

ورقش بموی غنچه در مقام بلبل نوا سنج رسیده لب بسوال
باعلام هو کوثر ای انا اعطیناک الکوثر دکوشش
صراحی بالهام او شنوای فصل لربک و انحر
بدف کمر دس زد حدت مسرد ش کشتی بقانون حق تو
پوشش تن بی چو اینداد و نازه شد نفس در کالبدش پر اواز
شد از شور فغان های مجد در دز کند عود از دمکش عود
شنو از بدیع نوازان نوا بخش دف نهد کاب طنبور بر زد
کف خم باده را خاک ری از و صور اکف آبیاری از
بدست چمن داده از کل ایاغ که بلبل نه هوشود تر دماغ
می ارغنون را چو سامان کند بر بحر بش از عشق پیجان کند
بر انگیخت بوی زمیخانه سرد که صد رنگ مستی دو بر زد
نفیرمان او در کف میکسار کل جام کلبن شده زین بهار
بهار است و در می بینمی تر و خشک بسا غرقش خرمی از
زمین خاک چمن سرخوشی ز لکار نگ دمیده و از سبزه
آب کاشن گلشن تر دماغی کونا گون رو سیده نسیم گلزار
در خمخانه بهوا شراب سرخ میرسند و شمیم صد بهار در مشربه
قضا باده نریزد بیچکاند بساغ در خشان گل همکاری بدست

و سبزه نقشبند ... و شاخ ... و چو بهار ... از ...

و سر ... داده و بر طایران برگ سبز ... خط

شستاد نهاده گل سرخ اگر در کوچه باغ سعادت ...

الورد الاحمر ... عرق ... در بستان او صبا در ... بود غنچه اگر ما

پای تو گل ... به دامن کشیده است ... و ...

چون ال عبا ... دیده از عکس لاله ... ان ... پرده

سحاب ... کلبندی و از ... تو آتشین ... کلشن ...

افتاب ... مطربان مجلس باغ ترانه ... ها

خال ... از ... بر آورده و ... مجلس ...

... و جنات ... بر ... ل ... آورده

تا کوی ... نقش ... کارگاه اطلس گل ... و راست ...

و شانه صبا در تار و پود دیبای سنبل ...

ناسیه اگر ... تماشا ... سبز ... یافت ...

از ... عشق ... در ... گان ... تا ... لاله ... غنچه را

از ... آلت ... گل ... کار ... لاله ... را از ...

بدرا ... بلبل ... را ... رطوبت ...

بر ... برگ ... ان ... کی در کف ...

بمقدار کره شبنم ... حلقه ... تاک و چنار از ...

پرکار

شبی که از آب و رنگ بطریق روز هلی بنا شش جهت را
شرو تازه داشت و مرغ شب آهنگ بقانون مطربان سنده مقام سرود
میگذاشت باد بذوق دایره نوازی پوست راهوی چرخ بر جنبانی
کشید بطعار از شوق موسیقار سازی قلمهای دبیری فلک پهلوی
یکدگر چسبیده زهره بجهت نغمه بستگار بچنگ نوازی کاسه برداشت
و خورشید برای صوت تماشا چصار ره شعاع بر کمانچه بال بست
سرخ شمشیر خود را کنار گذاشته کف بخنجر بقوالان کشود و مشتری
طیلسان خوابش را بر دوش انداخته به پرده پنبه آسمان کوک نمود
زحل را در این مقام از کهنگی آن حواشی نغمه سازی بر دوش
و عقرب را در این هنگام از فرقدان مدار بنوازشش نال گذشته
رقاص چرخ از ماه و مهر سر رشته دار رنگبازی و توان زنان
از دایره سپهر اصول کبیر نغمه سازی سهیل از تیر شهاب
بنواختن نی پرداخت و شعری از سلخ ماه عود نغمه افروزی
ساخت راسل از تار مدار ابریشم نواز زهره و ذنب از نقطه اوج
معدل صبح بنمود و ثریا شبی دوران بساز بندپایست
زکر دونش بکاوج در دست شبی عیسی دریں فیروزه ایوان

131 - 81

شده بتنگ نخل از مهر تابان شبی چون عندلیبان نسرطایر خوشنوا
نغمه گاه پرده ها ایزد شبی کف الخضب از نغمه خوانی اصول افروز
و رستگ در رود انی شبی یکجو بنات النعش را صوت نکته در
گهربار گاه فلک فوت شبی سعد از سحاب خود دهل زن زیر باتر
باز بر قشر فیده روشن شبی بنده ماچرخ از صوت بیغم
زیر باب حواسته طبع خرم در چنین شبی صاحبا کیر اعراب
جم در عشرتگاه اسلام از قوالان حق کور اک میشنید نا گاه از
پیشگاه اکبر بادشاه ملایک خدم خواص چهر بنا نام بطلب او آمد چون
شاه دان رسید بعد از سجده و تسلیم هر دو جانم عرض نمود که حضرت
اعلی داد و زیت بخشی بارگاه داده و بهیت تشریف بر دن فرموده
عالم بنده را از دربار معلی با اسپ خاصه خویش راه فرستاده
در چراگاه قدسش اگر زرده مهر با این اسپ میکشت و پیشانبراه
انس از سنبله سپهر بگام اول میگذشت طالع سعد زین رصع بسکه
این کوه پاره تعلق دارد و پای رکاب ملتمع از سر اردیبهشت و جبهای
گذارد اگر بطویله در اید صوفیانه از جل خرقه پوشش و اگر بطویله بر
اید سالکیت از زین جامه بر دوشش باد پای جهان سیر برق
اگر فی این رهوار نشنیده طریق جستن از غرب بشرق بلجوان تو

وعطار دلشوق بسرغ بزلف سازی سطر نامه پرداخته
سرخ از نکهت شرابش علم بشیر کبری بیت فلک و خورشید از
رایحه کبابش دلیر در تیغ کشی سماک رامح بیکر نگی دارد
پالش سیمیه مست رفعت کرده و عشتری بیکچه مقالش
باوج نشیه سعادت رسیده و اعظ منبر نشین کلاه استقامت
راه میکند در اراضی نوشت منار الهدی اصراط مستقیم را بچه
طرز بیان معنی تواند کشت طراحی که بنقاشی بیالهای چینی و ظروف
داشته بود در سر پیاله چند بیت ماچین رنگ انگاشته
چون صراحی خون ما جوشید از بس با شراب کی تواند شد بزم
بیکسان بی ما شراب کرچه عمرها است سیحون تواند با بلخ
بهر تعظیم کبابش میجهد از جا شراب چشم مستت در نگر
جام کبریتی های ما ز صهبا سر بزانو کرده و شد از شراب
خال چون در سایه لعلت بجوید بر کنار عیشش می تواند یافت
از پایین کل ز بالا شراب تاجر ایران حسن از شاه
سازد کشتی که بهند زلف ار دازره دریا شراب در
رسیدن تا شیشه چشم مستت کشته اند میچکد از لبهای ان
بر دامن صحرا شراب شکی بود با نامه او یکقلم کیفیتی تا نریزد در

درد است خوشتر طو اشراب بسته دارویی نیست که اگر طبیب
چرخ بان پرداز دو استخوان دوپاره صبح را بیکجا درست سازد
چون عکس جامش بخون پیکری برابر جریده دل نافه جگر لخت لخت
شقه شقه سازد حسن خاطر خواه یا فیقا سی مصحف گل کر رفعت سرو
مینار رسیده اند اصلها ثابت و فرعها فی السما از او رشک رو خوان
سایه قرابه شعاعی بر زمین انداخته که هر ذره خاک را آفتاب
تواند ساخت تا خط بغداد جام نسبتی دارد در این عیش
آباد جوا آب لب تشنگند هر گاه پیر گردون پیمانه صبح کف دست
بر دهن بست بقدح شرب جهان از آن صبح سازد چه جای خورشید
اگر فلاطون در سر خمی [illegible] اعتکاف گردد پی بمعموری نمود از دولت یا فرو
رفتن پیمانه و مهر قدم بیش قمری پابود بسته عیان که تماشای کی
غنابی پرداخته بادام چشم خود در انبال بذیرای نشسته ساخته
قمقم سبوی نایب مناسب الایام عیسی است و تحقق کند رمانا قایم مقام
و شکی لاریبی و زنادی که بدین محیط فیض لب بسته اند منا
ظلمنا انفسنا را عالی خود سپرده کاخی که دریا ها را مکان
تواند شد هیچ ندانست و ظرفی که چشمها را محل تواند گشت پیمانه
اگر درین مضطرب شکستگی بیمار رسیده و رستی اذا السما انفطرت

گوید [illegible] بشه آسمان [illegible]

بجهت مشعل افروزی ماه بروغن کشی کنجد سرها شتافت خبار
چون بدستیاری اختر اورمیده صبح بدکان رسانیده بکهت
علاج مشتری زیاده سر جوزا را پیش دست خود کردانند
خفاف روزی که بطاقهای دکان کفش خوشش چت الوان میکرد
دوست خدا از تنزدیک سرطان بهر دور چیدن کفش ها برداشت
خدا وچون از کوره برتاب آهن زنجیر سازی برآورد دوسد
بجای شیر عقاب بنجر فیل سرکار در آورد علاف بموجب فرمانی
حوصله حرمنی از هر دارنده بدکان ریخت لیک نجوشید
جهت خرید و فروش نیاوخت بقال چون متاع لذت اساسی
بانواع واقسام در دکان بهر چیده برای وزن کردن آن اجتماس
غیر میزان چرخ ترازوی ندید عطار دقتی که از سوء جهت این
بازار دارد و برداشت حسب الضرور بدل ارجوه عقرب گیرد دون
بطبلخود گذاشت چاق کرنزور باد دهوا لعدار اخگر سوخن را آتش
کشید خسرو اتفاق لشکر صبح لوا قوس را چله تیر اندازی ندید آتش
پنداین رفیع بازار گوشت بزرا قابل دکان نیافت وگرنه پیشتر
چوپان سبز حصار ابقصد خریدن جدی می شتافت کارزن چون برای
شستن رخت تردست آب کشیدن چاه گردید بزدر سر ریشه

دارد بخت غرد لو چرخ بارسن خویش ندید کبابی اگر بخون کرد
اخگر حوت را بریانه نمی انداخت جوشن فرد کی در بای اخضر
میان آب کبابش می ساخت ماست بندچون بجهت مشتریان
شیر صبح را بروی کار خود برد در سیان پنیرهای لایق پنیر سپید
ماه را بی نمک تسمه وخباز درین بازار بیراب وقاب بسکه نان پزی را
خوب آموخت کل پنبه زعفران زده آفتاب بقدر خس در تنور او
بسوخت قداد چون از خواص پیشکر یکوی شیره قند و نبات کشید از
خوشه چینی اخر حلوائی بازار کهکشان کرد سیمکش از کرد راه
کلابتون بسیم طلای آفتاب نپرداخت وگرنه بضرب چکش کوپا کون
برسندان نقره اش می ساخت شعاع چون در شام این راه شمع
بشری خود می نمود از رشک چون پیه چراغ ماه شمع کافوری صبح در
کدازبود حراف این خجسته بازار بسکه مدار نیز بر سرخ آفتاب
گذاشت سیاه و سپید لیل و نهار پیش او یک دینار اعتبار نداشت
شیشه ساز را بسکه از فراخی دست هر دم سنگ بگوره می افتاد
اگر شیشه چرخ بسنگ ابی می شکست از دکان عوض نمی توانست داد
مس کر بشستن تنگهای دکان بفراخ کاسه ایجاز نپرداخت با وجود
کوچکی پتک و سندان در یک نیزرگ فلک را چرخی ساخت جوهری تا
در دکانش

در دکانچهٔ درزکاری لالایی ابداع در بساط نچید از غلامان این سپهر دوار

بیا سیمین دار کوکب سینه نقاش اگر تصویر کشی نماید کاغذ

مصور دیبا خود را نمودی چار ... صورت آن بالاخصا انداز

بیوقوفی او معطل بودی سبزی فروش ... چید از باغ بازار

سبزیها دکان دارشت اکنون تا پنج ماه و مهر مدار او دیبا

بازار شکسته شت کو از درین سرزمین هنر اگر اسباب کوزه و سبوی

آنکس مجالات قضا و قدر سبوی فلک از ... که ... خیاط چون

در زرگری قیاد او در دل هر یک دنیا نقش لیست سوزن رشته افروز

سبها از سر ... بخیه دوزی آن شکست علاج ... اگر در کارخانه

... چرخ شکوه بکمان نیز رسید کوه ... صبح از شب ... داشت

کدام آلت پاک ... دکان فلک بساط با آتش فیروزی

بیاست پرداخت ... رسانی خیاط تعبیه هلال با فکر

شفق کرم ساخت ... هرگاه ... صور قماش ... دکان

شود را پیمود از پهنای ثوب اطلس و مشجر درازی چنان کز ...

بسیار کم بود صباغ اگر ... کهکشان ... دیگر ... رنگرزی ...

کرده بجت سبزینه آسمان از رنگ سرخ شفق ... آل اگر

از زبردستی حکمت شیاف ابیض صبح بکف در ... دیده کشیده

آن بی رحمت آب سیاه از چشم ماه بر می آورد حکام از کوهر فروشی زمانه
در بین بازار مهربانی نیافت و کرنه آن لعل تر از شش یکانه با التماس تر اشی
صبح می شتافت و باغ از نهایت شعبده کار آگهی دست دایره چرخ
میدید در کف سازنده روزگار خامت بمقام پختگی میرسید زر کم
بدد کوکب خورشید اگر در بین بازار دکان نساختی از برای مسلقه کوشش
ماه نو بکدار از نقره بدرچسان بر داختی شعر با چون بر نور دی محو کار
کاه پیلک و مطبق را و آکشید تا کوی بلال را از کجی دوستر قامتی بر ست
کرفتی خویش نمیدید خرده فروشش در خور وسعت دکان از بین بازار
اسباب نمیپذیرفت و کرنه چرخ را با جمیع اختران شب بسنکر نه
بساط خود میکفت تنبولی وقت بستن بیره پان تا کف بجد اکردن
اهنک صبح نکشود سپاری مسلخ ماه را بجهت آن با مقراض هلالی خود
ریزه نمود و نقش روز را از ماکیر کی هنر مصالح آب نکشیده جا طرنکند
و الا بهر کفش مردم مطهر کیمخت های سبز افلاک میرفت سیکفت قلعی کر از
راه دست دستکاه بسله قلعی را بدکان کشیدند دیک سیاه چرخ را
چون طبق ماه بهتر خویش سپید می توانست دید سراج اکر از روی
استقلال در دکان بازار اردوی نشست بجهت اسپ ان شاه
برنده بین هلال از تسمه شهاب دوال رکاب می بست تکلمود در کار
حریص را

بپوشد بندی که شود ای آن گل ز طناب از طره خود تافت سنبل چو

وصفش را قلم بر صفحه نوشت سخن از عقد تخم تازگی کشت سبزه

معنی هم ز خامه او آن گل سبز شد بر روی نامه معمار خلقت

خاک وجود شکر را با بیخ نور سرشته و کاتب قسمت خط

تا صید است ابطال شیره خود نوشته اگر نقاش شمع سپید

آب و لعل را از گوهر و یاقوت نگار نمی برد خامه ایجاد در چهره

کفایی او بر رنگ لاله سر نمی زد هوای گل در دست تملیکت در دست

بر افشان عندلیبان و فضای سنبل هوش ... ارث در زلف

بالا کشای فاتکان والیل اذا یغشی سوگند بیت بسر زلف

معنبر شبش و النهار اذا تجلی قسمی ست بر در چهره منور ش دگر

سرو دمی که از داغ دود و پوشیده مقام همسازی او را چو با

در دیده ملکوت نسب با بنگ بلبلان کشادن معنی سرود بیاد ...

دادن نسیمی که چمن رخسارش در آید از عهده شناسی خبری کی باره

بنفشه آن چو سنبل ادا نکهت دل و جان فدا از ... حرام کار هوش

تمام کاکل مشکین بعد از سر کرد چنین از جلال تا ابرو تفاوت چند بود

بعشق آن بت مرغول بر دارد ز هر تار است ... اگر دل سازد

اگر شمشیر چنین باشد وفا و گل خورشید کرد از کفا و دیده چون

رود در ادمساز نی آب مقام غنچه کبیر خارج مضراب زرنگین نغمه ها

داغ خراشی نی از لعل لبکند یاقوت باشی بیاد نیلم خالش معدود شده

شب هیچ تار چنگ بیره خط سیه پرشش پریچان وتعلیم که مکند زیر و بم

از دور من جام شقایق بی خط او در کف باغ بود مجمر از آتشین

داغ گل رویش ازان در زنگ نه است که رات نجوم بزم جلوه ها

دی شب که دستهای چراغ ... چنگ مطالع فواره

صدای عود دوای بخواندن مفاسد صوت مشغول بود بقانونی که

مقام گذرنشان دایره بزم وحدت مستفید نغمه بیان نواخته گشت

بعضی ساز ها را از تندی ضرب مضراب در وقت ذهن تار نجنبی

زبان حسرت گذشت اگر طرب زبان اینجا سر اشمه از آن بزم

شرح دراز دهر ده شناس گفتنی از مقام گفتار خارج نمیشمارد

ای انجا رقم از تکلم ساز بود کلام زیر نغمه پرداز بود داهنگ صدای

کاغذ وجوش دوات گرسنه نغمه نیست شهباز بود ... عود باین

شب مرغوا ... شد که در قول ساز نغمه گار را نیلام شعبه قوع

یافت ظلام بقانون صرفی صیغه مبالغه است نزد عرب و عجم معنی

بسیار ظلم کننده بر عشاق تفسیر حسینی ظلام بمعنی خواهد بود و در نفی

بسیاری ظلم تمام ثابت نیست که منزه است نفی کمی ظلم آهنگ لزوم تواند

یافت

بعضی از نفی بسیار ظلام نفی کمی ظلم لازم آید نیست

یافت هرگاه از قول آن کارساز نفی مطلق ظلم بمقام نفی ظلم
خواننده بزعم اعتقاد چگونه نرسد و تصدیق عدل او لب کی بندد
باین جواب تعرض کرده است که عجمی زبانان عربی فهم از زبان راستی
طبع بلند آوازه عراق اند و از عبارت سازی نفی باب
تحسین اهل حجاز در قول فصحای عرب این قانون را بدانند
که هرگاه که ترکیب نفی در صیغه مبالغه با صل فعل صورت انضمام کیرد مبالغه
ان صیغه بتمام نفی تعلق می پذیرد چون قول شاعر
ان عتاقی فصاحت است لهذا در مقام تقدیس نظام
المعید قانون مذکور را ملحوظ داشته اند زمزمه محل عبارت
چون بدین قانون معتمد اپذیرفت در هر مکان قول حق مخالف
بخت خویش را خواهد نهفت غنچک نیز در جواب نغمه پرداز شد
اگر بس زنده کارنا بر کوچک در بزرگ اینک ظلم روا مدار
چون هر صفت ان نوا بخش در مقام کمال است این صفت
نیز در مقام کمال معبود و ترنم اطلاقش بر ذات سرود افرین
او صیغه مبالغه صموت پذیر میشد بنا بر ین زمزمه هرگاه نفی صفت
ظلم در قول او مراد باشد لاجرم سرود نفی بمعنی نظلام تعلق اینها
خواهد گرفت فله الحمد که نغمه تقدیس به پرده ساز تقدیس راه

ندارد و گوشت کبریان را بمقتضای شعبده یاری در هیچ مقامی فرو
نمیگذارد و با [illegible] یاری دلارام کز و حیاتم بر پاست با من همه
ستور فیق مانند هوا است تنها نگذارد م ز بسیاری لطف
بجا یارم پیشتر از من آنجاست [illegible] بارین شعبده
مترنم گردیدند که نوکاک لما خلقت الافلاک از ساز نده کارها
در شان قوال شریعت صادر شده است اگر نغمه ارشی پرده
را استی پیدا شدی در قصر وجود افلاک از برای ان زیبنده دایره
حیات می بود هر گاه مقام کنزین خلوت عالم گردیدی بایست که
بزم وجود افلاک از رقص باز نمی ماند و حال انکه باصوای عالی
رقصه قانون بدین جواب زمزمه کرد که بموجب سرود حدیث
انا و علی من نور واحد بعد از رفع نوشش قوال شریعت
ساقی کوثر در بزم وجود بمنزله او بود لهذا رقصان افلاک کوشه
عدم شدند و چون مقامات دوازده امام بحسب شعبده هدایت
کلیت از بلند آوازه امامت این دو دستاساقی کوثر بحکم
بمنزله دیگری نوا بخش انجمن هستی گشتند از ین ترنم ظاهر شد که باده
پیمائی هدایت باقی بعهده صاحب الامر بمنزله آن نوازنده امتحان است
و تا یکه مقام کربلا رحلت فرمایند لیاز ترنم کیتی خلل پذیر خواهد گردید

وبنابر قول اذا السماء انشقت افلاک رقص میکند چون حلاج

وانیه پاره پاره خواهد شد موسیقار هم در جواب خوش خوان

شد گفت نغمه سنجان نقیه که شعبه دانی فروع و اصول ضرب

الثقل اند و در دایره بحث در مخالف ثقیل کور اخفیف تر باشد

همه درین قول متفق اند که نغمه اول ما خلق الله نوری

نغمه است اشاره بنور قوال شریعت [illegible] و حقیقت

صوت بغیر شد می توان سر [illegible] را از ساز نده [illegible]

ترانه لولاک لما خلقت الافلاک این نغمه است که اگر نور تمام

تو باعث آهنگ ایجاد نمی بود ارغنون افلاک [illegible]

آفرینش [illegible] خاتمت نمی نمود [illegible] و نغمات [illegible]

و کوچک شش جهت از پرده چرخ بمقام ظهور نمی پرداختم

بی نور محمد اقتدا نتوان کرد [illegible] نتوان کرد

با وجود [illegible] عشق [illegible] رقابت [illegible] نتوان کرد

از پرده شعبه سرایی گفت مطربان همایون [illegible] که از یک

آهنگ این دو نغمه گاه نوا گهی چهارگاه عراق است در [illegible]

نماز علی ولی الله را جزو اذان میخوانند اگر این قول مقام [illegible]

میداشت چرا موقتان راست خوان عرب از حق [illegible]

عهد رسول حجازی نمی رسد ایشان تا آوازه بشش جهت میرسید
و در هفت اقلیم شعله نزاع از کوشه میان عشاق دین نمی آمد کاکه
تیر جواب بر نشان آهنگ نزدکه مدتی بانگ محمد الرسول الله
از نماز زنی مخالف در زیر زمین به پرده میرسید و قتیکه ستر
اوازه انا نبی بالسیف کوش زد و بزرگ و کوچک بر دین مخالف از
غالب شدن ترس مغلوب کشته این قول در روی زمین مقام
خواندن پذیرفت و زنگوله شهرت از حجاز بهر جا رسید در
اصفهان و تبریز و نیشاپور و زابل و باقی مقامات حصار کرتیان
اسلام خوانده شد اگر سیف نبوی در ایشان کار اجتش بر غول
ریز خون خوار جهان میکشت از بیم تیغ القدر شعله نهادی انگیختند
که سودن در کوشه عراق عرب جرات خواندن نتوانند کرد
تا میان عراق عجم چه رسد پس بی ضرب تیغ بانگ محمد الرسول الله
پیش نرفت بانگ علی ولی الله چه قسم پیش میرفت ارغنون
هم در جواب بفغان در آمد که بموجب رمز انا و علی من نور
واحد یکانگی محمد و علی نزد عرب و عجم ثابت است و عشاق
نغز حق ترا که شناسای دو گاه حرمین و دانای چهار گاه ارکان
کعبه اند در امنیتی این ترنم شکی نیست بنا بر این قول هر وقت
بانگ

قوی شمس الدین رضوی ذره سان بشرف عرض ناصیه فروزان
سجده در بارگاه عرش انوار بر تو حضرت بچون در روشنی بارگاه
کبریا ابد الله شعاع نیره میرساند که فرمان شوکت شعار به
شعاع خاتم اشرف قرین و بفروغ نشان اقدس معنون در منزل
قرین ساعت بامع اصابت رخشانی ده کوکب امتیاز رسیده کرامت
و از مطالعه حروف انوار انیشش دریافت بارج کاه فحوی تفاخر
مباهات رسید و خط عیوق پایه مهر انجلا شعشعه ظهور بر پیشانی
کلفاظ انه از پیچ بدلی ضیا طوا و صبح بتوان گفت منور سند قلم
حکم برانی سلامت کذا و کذا [illegible] نسبت ایجاد
بود و در فصل بهار صفحه را خرمی کند کلزار [illegible] علام و شمی کلک
ریحان جنبشی بی سرکانه در خدمت سرسبزی عقیده جنت سرشت
طراوت نیسان جهانبانی نزاکت بهار صاحب قرانی دارم چه
اقبالا عرض نماید که کلدسته فرمان نقیب در بهترین فصول بشفائق
کامرانی زمانی در رود بهر دانست و در بوم دکن را از فری بنفشه
خطائی قدسی سنگ فرمای کلستان ارم ساخت تسلیم یابا
کلند حکم تن خشک این بی نصیب حضور را تازه کرد و شبم ریحان
خط فرمان دل نزار این محروم کورنشی ایجال اورد در دقوق جنس دالا

رقمی سلامت کذا و کذا و کذا
پوشاک است لیک خیاط کلک بی باک است
الطاف خاصه بیک شعر بافد و لباس خدمت کاری بقدر خلعت
زرنگار مهر امد الله ثوب اجلاله میرساند که فرمان مطبق خریطه و مثال
دارای کیتی در دهر مبلک بافی بنده اکنون امتیاز بخشید و رشته
افتخار از دیبای ورود تا کارخانه زربفت کردون رسید از نقاشی
چنین فرمی و شرط طریق ساختن کلمدان بافت و از طراحی قلمکار خطش
برای شجره سازی شناخت تشریف داده تا هر حکم بر دوربین سلطنت
[illegible] نسبت اینجا بنغمه می باید که سرود از قلم بوستان
نشه و دعاسرای حوالی عبد الله و حسینی از مقام بندگی و خدمت
شعبه کرینان عتبه بجاز مرتبه فیض رسان عیوب و عجم افاق نوا بخش
و کوچک عراق الازال سرور ایام ترنمه عرض مینماید که قانون بهجت انگیز
یعنی فرمان مسرت امیز در حصار عیش پور ساعت نوروز سال
نشاط آوری عشاق دولت گشت و اوازه نشاط بچنگ آمدن ان
مقام خط همایون از دایره چرخ گذشت کاغذ بسته نگار بزمش و صلا
شوق افزا تر از دف فغور روزی بود و سطور موسیقار اهنگش در نوا

دفتر پیمانه

هفت اختر چون نگردد تا بعشق در شش جهت نه فلک شد پیر و
از اعتقاد هشت و چهار مطاع بود که چرخ گشت است
شاه را پالکی بدین صفت است اگر تمام بی کمک ای فلک را
مهر طمع می بود در جنب بالش پالکیش از کم رتبتی بیرون نمود
نجار کرسی فلک چون آلت آن عرش پایه تراشیده از
تیشه دم عیسی صد آن ذکر از در کار خانه قدس کشیده
صندل صبح سرشته از رنگ کهکشان سپید روی آفاق گردیده
و عود شام انبساط از بوی پالکیش عطر جهانگیری رسیده
بستر سمین هلال الرقابل هیچ آن بودی مهد بر سر شعشعه
طرفیش را مراح نمودی حلقه زرین ماه اگر لایق بندان بودی
افتاد بسوهان ارتفاع ضخامتش را تخفیف میداد از دیبای
چتر بیشتر اطلس کلاه خورشید طرح شرافت اندوخته و از
تار تاری علاقه اش ابریشم پرده ناهید نقش سعادت آموخته
عقل از نظاره کریال نواز وقت سواری چرخ از
نطاق افق کمر بسته پالکی بر داری بر که او خود را
حمال فلک سر بر نظر نهاده بد نبال فلک از بس کشیده بار
کناری او گنبد کبود دوش را حلال فلک چون بست از

کم آلات رزمست دل بوصف شجاعتش مات است
در شطرنج عرصه رزم اسپ خود را خانه خانه می جهاند و نوبت
پیشتازی فیل بدور اکوچه کوچه میدواند از غایت حریفی در
طرح دادن آلات جنگ دلیر افتاده و از نهایت سرکوبی استخوان
بزرگ خصم را خرد می پندوق داده اجل قسم کمتصوبه کیرد دارش
از هر جانب رخ تاخت بادشاه طرف غنیم اگر اعجزای قیدش در اید
کجاست چون رنگ باخته حربه از بیم دست ببرد شاطر
کر نیز پیاده نهرسه وجود خود را مضروب طعن المنفعلم الفرار
دیده فور زین بند جد الشر قیامی دست بهم ندارد کای دشمن مست
پا بباز ندکی عجز تواند کشاد از پیاده دزدان بهرام چوبین را منظر
ساخته و از پیل رانی شاه رخ حاد معرض فنا ساز انداخته
دارد زشط نزبده تا پیل سوار دشمن چه کند بروز نیک میل
سوار افتد بزمین زراسپ چو در رستم عهد از بیت او چو گشت
بر فیل سوار بهر تحسین فوج ایرانش میکنم شرح جنگ
تورانش والليل اذا غشی عکس اشرفی که بشبکیری سیاهش
کیرد روز روشن بر مخالف تاریک ساده والصبح اذا تنفس عمارتی
از سحر خیزی لوای شکر شام رزم پرتو نصرت اندازد چون شمشیر
چغتا

چو کار و جهان از سر دین بید و سپید ار از جبین خرمی تیار از ...
باری نیسان بدن شمت د دهر و بر شکی نمیده و از خلعت
کا ری بهاران تن سرو و صنوبر طرازی نشید و ... الی الحج
والمانب از چهره گلزار معلوم و ... انش لنا ... السماء
ماء از جیب سحاب مفهوم باران شد عموم سنبل گیسو
و شبنم اینه بر روی گل داشت موسم ترو تازگی نهال خرام
سبز قد ... شمال موضع پیمانه رسانی لاله مقام سرخ رو
گشتن نرگس گوزه شد ساقی میراب شمارد که چون شقایق
از خاک بر دارد [illegible] بده ساقی شراب ارغوانی که گرد
لاله گون رنگ خزانی بیا فیض دارد شب ... تو
چو نیسان پیش تو ... درین موسم قدح می رسید از خاک صحرا
سید مد از شاخ ... اگر دو ... بیا غنچه در ابر رنگ
دست ریحان بر آید از آن سر بر ... خیز امید است که
از صبح سعادت رو سپید است بیا مطرب بلبل شوم ...
و قبا ... کن ... سازند که غنچه چرخی از رخ گل بر آید ... ش
آواز بلبل ... بوستان بشنو ترا شکست موج و ... جهانه
بنفشه ... از ... فصل طرب ... کند گل رخهای ... بزم باده

ساز و برگ گفت و گو فرض که وصف گلشن میخانه شد فرض

شد درگاه پیر مغان بمرتبه عریض گشته که سقای سحاب در آب

پاشی دریای عمان را خالی میکند و آستانه میخانه بدرجه طویل گشته

که فراش آفتاب در خاکروبی جاروب شعاع را از هم [illegible]

راقم که مدار شعر همه جا بر شکسته نویسی گذشته در تحریر وصف

این بنا بدرستی خط [illegible] نگشته [illegible] کارفرمای فلک دانسته

که این قصر محتاج ستون نخواهد شد و گرنه پاره بال ملک درخت

سدره و طوبی را در باغ قدس می برید معمار کارخانه آسمان گچ

بنا و ابر طاق بلند گذاشته بجهت ایوان کهکشان طرح از رواق

این عمارت برداشته و خندق تاک خواهد شد را چون دست

پناه طلبی بدر رسیده از حلقه اش صدای [illegible]

گان امنا شنیده چون کتابه نویسش طلای وصف رواق [illegible]

در دوات ریخته بتحریر سقاهم ربهم شرابا طهورا

کلک یاقوت انگیخته نقاش [illegible] رقمش پرانده و رقلمی دست زده

که اگر هم موج شراب دیوارش ست کند تصویر نمی تواند ایستاد

چون شاخ بیت بیت [illegible] باده فروشان [illegible]

و [illegible]

و عطار

نفهمیده سیاهی تشنج موج بهار خروش اسب هر چند بطوفان است

گشتی پیشش نبود و بر لنگر رکاب در مقام امانی این فیروزه

سم لعل پیکر بر طرف دریا کرسید و چه اندر دست دانی آب گوهر

صدف رنگ آرام نمی‌دید بلکه از تنگ چشمی بارها جلیدی

کمر بسته جنگ تا باشد از جا رعنا منفعتی چون جست از ساحل

این بار سپر بساط شطرنج تو افتاد فیل آن بساط را منصوبه

خمی الارض رخ میداد نقاشی که قلم پیشه تشی این فرس

آتش پیکر بیکران بسرعت برق بجای عوض رنگ صدف ریخته

زآن رو شاه اکبر بیت دایم کار شهریار زین بر اسپی نداشت

در سر کار سرپرستش حکم کرد و تنها به نگهبان شهریار ارم گرفتی تا

تا در بار شهریار بعد از استماع این خبر بار کیدی

خرمی تمام مرکب سواری کردید و شور ... کیا خسرو ... از

جلاجل پیادگان از زمین مقام بر در بار معلی رسید مقتضای امر

عالی استقبال مصباح و اصداء سموات بظهور پیوسته

بموجب حکم عالی پیشوایی ارکان مهمات دولت

بیک طرف دیوانیان عقول قدسیه با اهل دفتر ... ساده

گزارش سرفراز و دیگر جانب بخشیان نفوس عالیه با مردم لشکر

به تسلیم ممتاز در چپ و راست این مرحله شرافت چراغ چیان
ثوابت بسپه خوشن روان و در پس و پیش این بارگاه
مشعل چیان ستاره بخش خود روان انتشار کرده اشیر در موشک
انداز زنی تیز شهاب از شعله کرم تر و فانوس دار کرده از مهر پیر در
قندیل سازی سحاب از موم نرم تر قرآن را در بین راه
ستاز اهبر مقامات خوانندگان را کاروانک و مطربان را در بین
کذرگاه بروج سپهر مواضع نواخت تار و مرونک فیل کردون از هجوم
سوران مشهور و دست و پا کم کردن خرابلق کهتی از غلوی پیادگان
سراسیمه کشتن کرد و تردد مردم در بازار پر زکیسی کرده طرح کلشن
و غبار تکاپوی خلق بازار از رنگ نازکی خاکه نقش
ارم زیشق این مرحله داغ ره دست رحمت در شت در کردن راغ
از بسکه متاع خرمی شد بدکان بازار شکفته تر شد از کوچه باغ

قصاب چون
از بهر مشتری بذبح کوسفندان فربه کف کشور حمل را از نهایت لاغری یابرگ
شیر مست ذبح مینمود روغن کز آن کذرگاه چون نور را در کارخانه یافت
بجهت

هویدا گردیده و چون از خمی اقتراب شرب سبب زر در دوران گشته

و التمس تجنی المستحق لها بخاطر گذشته چشم صراحی بر

دست میفروشش که بجای قهقهه اسش گیا بسر نند و گوش مالی

برادر از باده نوش که بر سر باشش گی خوانند عطاشیه را آن

صدای [illegible] سبیل و عود بطی را امر و ندای [illegible]

امشب به میخانه بیش بجز آغاز مینا و پیمانه [illegible]

کاخ فرخنده پی [illegible] مرتب [illegible] بود باده [illegible]

این آسمان قدحهای نورانیش اختران چه باده [illegible]

صحن چمن طراوت فروز ایاغ [illegible]

پیمانه از دولای بالا [illegible] مغنی بیا [illegible] شراب سرود [illegible]

پیمانه کش [illegible] گردد [illegible] شود از ترنم [illegible]

بود در این مقام پیر از اهتزاز [illegible] قدح [illegible]

خاکش از بود و می گشته [illegible] صورت [illegible] از [illegible]

بگل چمن نغمه گردد تا بر چهار دیوار [illegible] شده از [illegible]

صحن ادشهر مقام بساط طرب های دهر [illegible] نتوان دید [illegible]

تعریفش صدای رود [illegible] نتوان رسید [illegible]

آواز عود شنید [illegible] مقتضای [illegible] مقام [illegible] از قول

هر کار خالی بماند شعبده خوان صوت عمل پست را به بلند آواز کی
نرساند روزی نرود که مطربان ترانه بشناسیش نفرستند
و شبی نیاید که مغنیان ترنمی با استقبالش روان نکنند از
رشته آواز کل نغمه بمقام دسته شدن رسیده راز پرده
ساز طرح زخمه سیر آهنگ نمایش کرده عود را تر بهانه
نغمه اگر باب نمی انداخت بالش کریما هنگامه سرود مسکد اخت
قانون در صفح طرب بسط سازی کف کشوده و از قلم مضراب
در بحر صوت ید بیضا نموده طنبور اگر سر بند خود بدست مطرب
نمیداد ترانه راز دلش از پرده بیرون نمی افتاد مسترغوچند
بسرکشی مضراب زمام خود گسیخت از مقام حجاز نواز بهیچ راه
نتوانست کریخت دوتار کاز بست دکش دیگر تار خبر ندارد قول
ان مع العسر یسرا چون بزبان آرد موسیقار قطار
چاه بی را بی نفع نگذاشته باب این کار نیز از کنت نفع حاصل برداشته
چنگ کوز پشت اگر کج نهاد نمی بود بتعظیم زخمه مطرب قامت راست
می نمود نای درین مقام سرت کلب بلبب مغنی گذارد و به بند
انگشت خشک شد دبوسه تر شمارد دغنج سبز رنگ دکوچک فوج
غم را قتل ساخت و از تیه افغانی کمالش دو خانه یکبار باخت
مرتاب

رباب از ضعف تن سر بزانوی مطرب نهاده و از بیمغزی یا استخوان

مضراب به پوستش افتاده ارغنون که صوتش روح فزا طوفان تازه

در طلبش پا داشتن چند روز بر آوازه رود و ساز در برگ فسون

بیکدیگر آمیخت و از لب چنگ بند صدای تر و تازه انگیخت دف

چنبر قد [illegible] در میان [illegible] ده دبر گذار [illegible]

طبل [illegible] بانگ رعد [illegible] سرود داشت [illegible]

[illegible] ستد دو کل و لهذا شست سندل با تش فروغ مشعل چو شید

و صدای [illegible] تال کرتن [illegible] بهمانی داده

در مقام [illegible] افزایی باده [illegible] طوفان نشاده [illegible]

[illegible] کامرانی چه صبح و چه شام چو [illegible] شراب [illegible]

[illegible] بسر خویش [illegible] چراغ [illegible] [illegible] کسی [illegible]

[illegible] [illegible] کرسی نشین [illegible] [illegible] از عشق

[illegible] اینکو رایت باده ریزد بخاک [illegible]

تاک مصفا شرابی که بی گذشت [illegible] وحشی [illegible]

صاف صاف شرابی که از نکهتش انجمن گل سرخوشی افکند و در [illegible]

حبابش [illegible] هم خورد از شمال طرب ریزافشان شود [illegible]

[illegible] انجام [illegible] این شراب ندیدی اگر [illegible] آفتاب [illegible]

نباشد بدین آب و رنگ کدار دبکف ساقی شوخ و شنگ
آفتاب از مشاهبت درویش مشرف پرستش رسیده و هلال
از مناسبت ابرویش سعادت انکحت تمامی دیده تا سواد
زلفش بیاض کردن در نیاید رمز تعالج اللیل فی النهار
ابهام بر نیاید و تار و مشی چهره اش بتاریکی خطا نهفت اندیشه
تولج النهار فی اللیل وضوح نپذیرفت در انجمن وصالش
چراغ بی پروا نکی راه ندارد و در چمن خیالش گل آفتاب بی
پا نگذارد دختر رز را بسر یعقوب را بنظر زنا ورده بشوق دیدنش
از دریچه چشم سر بر آورده شاهد گل از رو مندیهم مجلس بتوان دیدم
بلبل هوسناک مصاحبت نمودن تمکین پاسنگ شوخی نکاه راست
مزکی تابع کجی کلاه منزاکت خمار نرا کسش ملاحت نمک پرورده دین
کشودن چشم مستانه باز کردن در میخانه ماه نو ابرو با افتاب
کاکل عنبرین شمامه دشت چین
چین بر کی زسنبل زار مویش قدح در دست لاله کاری بود
سر مشق جوی نوبهاری مشراب از بهر توی اتماه پاره
خود را ستاره نگاهش تیر بردی ترکش ناز خدنک غمزه اش
در عین انداز کند یاقوت بهر نیکنامی بهر عیش لعل میکونش غلامی
قصد فعل
بدفتر

خویش را چنان بر طاق بلند کردون نکذاشتی که بهر دو خاتون نگفتو
دو دکان مصالحی خیر نمد صبح نداشتی نعل سند برای اسپان چرخ نورد
چون باد وچ چکش کردون نعل رسید دستش از راه کوفتن آهن سرد
کرم رد پیه پیش اختران کردید بیطار این مقام سوار عی ابلق ایام را
بدعل شش خصه و کرنه بجلک بخورانید کیاه هم عرکیب فیل سپهر
بیساخت علاقه بند چون از کار نمایان نام و آوازه آستاد
برآورد آفتاب را در حلقه شاکردان بجهت ابریشم تابی در آورد
سپهر دوزنده مدارات انجم سپهر را چنان مستحکم بدوخت که
از قایمی بردم بقیمت سپهر کرک نتواند فروخت تیغ ساز دوزنده
کبدکان شناخت آفتاب بهر تیغ سپاهش افتاد بک بازار هنر را
کرم یافت تیغ را خشک کرده بدست رود داد تیر کجون در کارخانه
خویش بانواع و اقسام تیر بر داخت تیر شهاب را از ناقابلی پیش
چون تیر خاکی بصحرا انداخت کمان کریجت آن خسرو میدان اکر چون
سر شیم بکار نمی چسپید کمان سپهر شاخ دوران را بتوسن کیکشان
کی میدید زره بافت از حضرت عالم داور دیک شد مرتبه اعلی پذیرفت
زره چرخ کتیره تر است از دود و زره روشن که او را بر میکفت
صیقل کر او زنار خود را راست کرانه شب روشن باید نمود

اگر در زمین کارخانه نمیخواست فلک ابدا من خاکستر چکار بود نجار قدرت
تراشش در آسمان دسته تیشه هلال را شکسته یافت از بسیاری کار
مردم در دکان ساختن آن نتوانست شناخت مهتاب اگر کهنه
سربی پا و سر است بشغل رسن تابی نمیشود دلو چرخ مدور را تشنه
تر دست هنر در چاه حوت بی رسن نمود و سیاهی ساز بهر والاهی
رقم مراد از دوده چراغ کواکب ساخت لهذا بوقت تصاف کردن یکقلم دوشیزه را
در شب نگاشتن کاغذ فروش در سر چار سو کاغذهای ابر ان را
میشمرد نا گاه از نیکبختی و بساط او کاغذ سپید صبح را با دو صد صاف
از بسیار کاری شغل دربار یکی در کارخانه خود دانشت کز پنجه قدرت
نامی کار چلدی بر مجموعه فلک بست طرا کوب از کلی کثرت مشتری
دست جزئیات کار خود نبود از بین جهت با قلم فولاد مغربی ورق
طلای مهر را کتابی نمود در شب از دولت آب و رنگ آن دود از کار کرد
فضا چو قصر شه نقش و نگار صد پرکنه رونق بهوای پاشیده زان نخفه
کریبود در کف منصب از صراحی چون هلال کمانی که چون تیر شهاب بر هوای
آتش افتاب داشت بجهت قربان نشان در رقاب قوسین بر کف نیاز
کذاشت رفعت خان بدرسپری که چون شمشیر برق محتاج بنیستی خود
بان زره پوش حلقه چشم نظارگیان پیشکش نمود همت خان ابر تا از
شفق

شفق بنگارش فیل بعید بهادر شد پیوست در موقع پیشکش از
باران نیسان زنجیر پایش بابست در اخفاق الاکلیل جوزا
تاج سروران خدیو الاجداد بقصد گهر پاشیدن از ایوان
فیروزه بسته آن راه درید سر دلهای شر تا چون در باب پیشکشی
سمند غیرت انگیخت که بر خزانه خویش اطباق ارتفاع بسته
و همچنین از باقی امراشان تعهد چنان بسته در ایام ... درخان ...
دیگران زبان و جنگیان عموما پیشکشی در اندازه خویش موقع
پیوست و مجرای بر یک در خدمت آن شهریار صورت
بست سپهر و تیر طالعی که طبق زر نثار آن خسرو نمود لکاین الغاش
در کنجی بر روی بخت خود کشوده تاوان قسمتی که بگذر را شیدن بپرکی
سفر کیا پرداخت بچمن آرا سر خود را نهال بسته امتیاز
الحاصل جهانگیر حق نشان از امت آباد کعبه بالله آباد و ... بسعید
و بعنایت اکبر پادشاهان زیاده از لک مبلغ سر فراز گردید
زانجا که جدائی در میان نبود و در باب حکم ... بحرکات وسی
جهت یافت و چون ضبط پرگنات اسلام ... از الله آباد ...
بامن آباد که عبث تافت ... پیش ... که قریش ... اجتماع ... نمود
از خود خدمه ... اکبر آمد نبوده بگرفت به تیغ اکبر جهان ... بیدر ...

از ازل جهانگیری بوده است اما بعد اهل هوش بر صحت این تحریر گواه اند
و بر صدق این تقریر آگاه که دفتر سر کار بادشاهان بدولت رقم نشست
می پذیرد و طومار وقایع خسروان ببرکت قلم رونق می گیرد و وزیران را
بی بسازش خامه در خدمت سلاطین چگارد و دبیران را بی نگارش نامه
در حضور خواجین چکردار نویسنده مراتب بی رقم از بی سر کار معطل
و رونامه نویس بی خط بر دار بی در بار اهل فرد بغیر تحریر بناگوش است
بی زلف عنبر بیخ و ورق بدون تسطیر روی است بی طره مشکین برقع روا
از حسن خط حاشیه دانشان می زیبد و مجموعه را از خط خوش جدول
و سر لوح می سزد سفینه خالی از سواد کشتی است بی مردم و بیاض تهی
از رقوم صبح است بی انجم فلک کز نقطه نشنوی مقصد اقصاست خط
نقد دشنای فرد نور مصفاست خط زیب کتاب از ورق کاست یعنی
پدید از زره صورت ولیکن بی زیب و زینهاست خط خامه چو شد حقباز
حقه بود آغاله معرکه جز فرد نیست معرکه آرا است خط بر سر هفت آسمان
لوح و قلم بر انگز پستی کاغذ مین کز همه بالاست خط بی رقم سر نوشت
نیست بعالم خسی تا چو قلم پا نهاد بر سر اشیاست خط کز یک اصلاح
چون نتوان شد نه خواند بر رخ معشوق فرد زلف چلیپاست خط
کرچه ز طغرا بود حکم شهان زیب دار چون بر قم دار سی زیور طغراست خط

شرنها

نه بیند احتشام سکندر چشم طغان سپاه هوشنگ دارا خدم سعدیه

بارگاه ظفر اسباب ممالک شریعت لیخی و اقالیم طریقت منظ فروز دیباچه

قواعد پادشاهی ورق نگار خاتمه قانون دین پناهی بنوشتن صفت

قلم چنانچه باید مرتکب گردیده و در هر قسم از رقم بنهایت کمال رسیده

خاتمه بر قضا چون سبز اوراق سازی تحریر تشریح پرداخته مقطع زر اوراق

دندان شیشه یا هلال عید ساخته برای تحقیق قلمدان اشکال صنایع دم

کار نمی‌آید و شاخ تحقیق آفتاب از سر شمس جدا نمی‌بود اگر بهشت کاغذ

تعمیر شیر استخوان حاجت نمی‌گشت دندان فیل کرده‌اند از دو دانش

سازی میکنند که شغل خامه اش از شیرینی حروف بشکر مشتق داده

و کاغذ نامه اش از رنگینی معانی بلبل رقعه فرستاده و دست اصلاحش

چون باصلاح کاغذ مهر صفا پرداخته تراشه هلال را از سر فلک قمر

اقا انداخته تا بسواد ورقات از کلک بکاری جوب کل رنگیت فرستند

از نازهای لیقه سیه بهار ساقی زینت نمی‌شود چون از کلک خرمی نظام

نگاری احکام پرداخته تا زنگی حضرت حبشی را از سر مشق اجلال ساخته

دو بخط خود دشنه دیگر نوشته فرمانی ورق نیابت آینه سکندر

شبیه تازه خطش را موج آب محیط صدف نبوی نثار شد

کلمی بگوهر کرده که از هلال ناید بچشم اهل خرد نیز خامه دایره نون اگر صفر

کردید چرخ کنایه عطا داده است برای خط او
مسطر کرد طلای مهر بنای ورق کشید سپهر جوهر حرف خود
شاه کرم باز نزد کرد بفرق خط نطق آن خان تری بود
ربوبیت آن خامه را شناور کرد تا نه کاری خطش نمود طغرا
شرح بدست جویش قلم را جو سبل پر کرد چون حضرت اقدس
از روی تعلیم قابلیت منصبداران را بفرمان و سخط همایون سرفراز
می ساختند و ایشان قدر سرشق استعداد را ندانسته در
عرایض خویش تعریف رقم والا نمی پرداختند فرض شد که دیباچه
رساله مسمی بچشمه فیض و دستور العمل بحریر تحریر درآید تا از او اقتباس
بتوفیق الهی قوانین توصیف و سخط اشرف برآید از انجا که کبر
عرضداشت مصدر بودن واجب الغرض مشهور است در مقام تازه
نویسی نظهور کذاشتن این لفظ کهنه ضرور شد اولا بجهت افتتاح
عرایض قواعد شناقلمی خواهد کردید ثانیا برای اختتام مسرورنات
رسوم دعا بر رقم خواهد رسید ثالثا چون وصف خط شاه جهانگیر کنم
مرد از نسیم و خامه زشمشیر کنم شکر کشم معنی شوم از اقبالش اقلیم
سخن را همه تسخیر کنم
این رقم نسبتی بعضو دار خامه را بیغروغ نگذارد و بمنشور قدرت

قوی

بانگ محمد الرسول الله در هنگام نماز صدای وقوع پذیرفت
باشد بانگ علی ولی الله آنگاه صدا پذیرفته است چه
جای بانگ علی ولی الله چون آن کلمه متضمن خواندن
این کلمه بود موذنان عرب باین ترجمه نشنیده از زبان
باعجم قانون ایشان را از جنگ گذاشته ترجمه نشود خارج
مقام نیست بلکه تصریح باعلم فضلا علمیت باز فصاحت
نواخت لهذا در قول سبحان الذی اسری بعبده
لیلا صورت وقوع یافته ترجمه لفظ اسری شامل ترجمه معنی
لیلا بود بجهت نغز وضوح علیحده ترجمه پذیرفت سرگاه سازنده
قرآن این عمل را بکار برد حیات خواسته از این چیز انکار
نتواند بر معانی ایشان مترجم شد که غیر ساقی کوثر که رتبه انس
از مقام امکان گذشته احدی از بزرگان شیعه ان وجود بلند
او را شبیه نپنداشته کار را گذاشته هرگاه ان حضرت را در
مقام خصایص متصف توان نمود در شعب پیغمبری او مضایقه
کردن خارج خواهد بود [illegible] دل گفت علی را الهی گفت
جان گفت با سمان بنا بی سر ست با پیغمبر خدا صلح کردم گفتا
واصل شده را با هر چه خواهی سر ست [illegible] طفرا مسموع بودن

این نکات موقوف است به تصدیق دانش مآبی که خم فلاطون

در میخانهٔ تحقیقش سرشار از ادات سماوی گردیده و جام جمشید

از پیمانهٔ تدقیقش بامر یزشدن جهان نمایی رسیده یعنی دیباچهٔ

طراز محیط اقبال جامعه [illegible] تذکرهٔ اجلال اسطرلاب [illegible] مشرق

خلافت ارتفاع گزین آفتاب سلطنت دارا [illegible] حکم [illegible]

عالم تقویم جهانبانی علامهٔ [illegible] گردد [illegible]

مروج شرع مصطفوی حامی طریق مرتضوی سکندر [illegible]

سلیمان [illegible] بارگاه [illegible] حضرت ظل الهی [illegible] چشم

[illegible] گردیده [illegible] جهان [illegible]

بهر رواج دین حق تیغ او در هند شد نایب مناب ذوالفقار

چون [illegible] علی بند [illegible] آفتاب

شمشیر [illegible] توانند [illegible] گردد [illegible]

خویش دامن از آن [illegible] استوار [illegible] قضا [illegible]

[illegible] برق [illegible] ابر نوبهار را از هلال انگشت [illegible]

چشم [illegible] جواز [illegible] بخشش [illegible] دریا

شمشیر روشنش [illegible] گشت در باغ جهان [illegible] چون [illegible]

نیلوفر کردن [illegible] خویش را از [illegible] غنچه وار

بهشت

فیح کرا زنده که کاشان نمود حکم فرمای عالم بالا است سلامت کذا او کذا حشمت

طالع نسب اینجا بدخوشی بود در لب افق شگفتگی انعقاد

طرفناک یکدلی شادمان تلقی شده بجز سرور ملیان درگاه فریح

پناه داور تمام ذوق و شدید و سراپا شوق دامت بهجت اقبال میرساند

که فرمان طرب انگیز بدستخط نشاط آمیز بعیش مبارک رسانید و بر کب

او فزونی انبساط گرفت و شب سرور دان حکم خوشحالی چون روز عید

بشادی گذشت تا بکدستخط رحمت در او رد جهای شرافت دست داد

و تا دربغل محافظت گرفت قبای سعادت بر دوش اعتماد خلعت

رقم یکرنگی سلامت کذا او کذا ... نسبت حلو دل

بسته بود چاشنی زیب حروف قند شود ... تلخی کشش قند بار مهربا

شیرین کار گوشش با بدعای دولت شده بلذت با قندکان

سجده حضور کامیاب مسلک کرده تا آسمان مهره شیره کی اینکه

عرض مینماید که از ورود فرمان ذیشان این حلاوت بعد از استمالت

قریب بید و از انقداد خراط نبات آن به نیکی غربت و کلک برد شهد

کسب شیرینی دستخط مبارک کاغذ را چون قند سپید میتوان

خورد و از چاشنی نوشته همایون سطر را چون نیشکر سیاه بدند

می توان برد شربت نیز قلم حکم روانی سلامت کذا او کذا ...

مطلع

و بجای شیرینی بروزنامه شهر و نیز آمده

151 - 81

مطلع نسبت اینجا بود که بجنگ و جدال یکتا زند قلم چو رستم زال شده کمینه
گیر کشش بند ان خصم پیکه شیخ کمان جرئت نمای تسلیم دیده بود و
دلاوران تیغ هلاک بر فرق جهت تسلط نشان دوار اک کشورستان
شرف الله اقصه پاره الم بستخیر می رساند که فرمان اعانت تاثیر
و مثال امداد تعبیر در حین بیراق کبریای لشکر ستاره معاون بیرق
در رود انداخت در ادبار یک شبخون را الطاف این قدسی
از کوه مشرق روشن بر شب بیرون از دست خاص ظفر خواص
منشور گشته بود آفتاب لوای نصرت بنیاد سپاه او شد و فتوحات
بخشش قلم و کیفیت سلاست کند … بکار بردیم چو
نسبت حرف … حرف … حرف بحر لؤلؤی
الولوا که جوهری عقیق جبین عبودیت گشته بود بیان تخت
فیروزه رخت زیبنده تاج زرینا و برازنده چتر سیمین لاازال
گوهر بساط عرض مینماید که فرمان لعل سایه و حکم یاقوت پایه سیاحت
لالی نثار دره منزل نگینه فیض در رود تا سراق زبرجد بخشید و این
کهربا رنگ از مطالعه تسلیم رقت عین الماس و سپید کرفید که از
کلک مرجان مسلک حضرت یعنی جواهر ریزی صورت بست حروف
خط مروارید نقط اشرف بر کرسی مرصع می تواند نشست سیلانی فیروزه

روانی حکم سلامت کند او کذا امر [illegible] شعاع نسبت نور اگر
شود و قلم بتوان یافت ظلمت رقمی نه شمع طلب آستانه سوخته
قلمی پروانه بعرض جرا نجیبان انجمن مهتابی نشیمن بشعاع مصابیح
اجلال فروغ مشکوة اقبال ابد الله انوار دولته میرساند که فرمان
سراج ضیا و مثال مشعل سنا در شب نور و زاین بنده قدیمی
به تشریف میرآور و در دست دارد روشنی کاغذ و حروف در
یک فانوس چندین هزار شمع و چراغ دیده تسلیمات این عنایت
کبری دست حویش را فروغ افزود دست و سجدات این کرامت
عظمی بنور افشانی گردون خط پیشانی پرداخت شعشعه طراز کاخ فرمان
وهی سلامت کذا و کذا [illegible] سلیمان چو نشست اندر پیش
مور خط دم بزند از شوکت خویش [illegible] سر کرم تسلیمات داد و قلمی بیات
بوی سوزانه در خدمت محرمان بارگاه حق و انس پناه خدایگان بساط
کیتی خلافت و سلیمان تخت نشین سلطنت دام اقتداره عرض نماید
که فرمان عز ارم یابد مثال پری سایه در پیشگاه باد چون موکل اسم آنجز
بفیض رسانی ورود پیوست و این ملخ حقیر چون ساکن بندگان عز ارم
خوانی بخواندن دعای دولت نشست اگر دیو بترکیب سطر او نمی افتاد
سی بزرگ تر از جنس نمی خواند و اگر بشکل حرف تن نمید او سلیمان
دستش

چو [illegible] گذشت او زبک بد حرفهای جوان چلان از زبان کجش

دراست برابر بهلول میدان ششش جهت جای عرض دیدن یک

طایفه کمانداران و سپاهی ذات [illegible] چرخ هدف براست

نیم فرقه تفنکچیان چون [illegible] راه تیر [illegible] تفنک [illegible] از

انکشت کلوله تیر [illegible] را تفنک میسازند آتشی [illegible] باد و سیاهش

برافروزد و روی آب خنکدان [illegible] را بسوزد در [illegible] توران

چون ساز جدال نمود [illegible] هندوستانی [illegible] سر

اسب [illegible] بافوج سلطان [illegible] چکند با شیران

مرد [illegible] اسان چکند [illegible] جمعیت زیر [illegible] اکر

زتو نند [illegible] چکند [illegible] تا جمعیت [illegible] میکند وصف

غیرت شیرین [illegible] در کلستانی [illegible] سر [illegible]

چیده بلبل از بیم [illegible] خار [illegible] کل [illegible] غنچه با [illegible]

[illegible] یکتائی [illegible] بیرون [illegible] و وحدت

[illegible] در [illegible] کشودن کل

[illegible] سبزه [illegible] سنبل [illegible]

[illegible] دستک [illegible] اصول [illegible]

[illegible] ضرب انکه [illegible] نوا [illegible] ساز [illegible]

[illegible]

است فی شهد بذوق ترا نقب شد لش للاسیر عجا دیده چشم

وبعیوق پایل گشته سبزه و بسمه شر هم با بروهی نهند چون طبع

مجرد سبک نعقد دختر رز خواهان گشته فکاح چند بهار پیغمبر یاد دستی

فتاد نوشته [illegible] ور کوچه باغ عیشش این چرخ نگین کرکر برود

بپهنای کاه زمین بر پای خود [illegible] زغار غبار بر سر

بنهد زشاخ خود خدنگ کین [illegible] نغمه چون نی بخامه از دو راه

دقت تحریر وصف مجلس شاه [illegible] در بیز مکاهش اید در شمار نیاید

ساز نشاط راست و چیزی که در حساب نیاید برگ نبساط عیش

نستر ن خام را سنبل از تار زلف سنبل و چراغهای شقایق را غوغا

روغن از تخم خال کل بعطر افشانی جمرهای طراوت بنیه شام

محفلش عنبر است و صحبت صبح شراب مینای فلک بجام عیش

مزه تاک ریخته و کباب شیر طایر بخوان قسمتش نکهت اسفنج چنین

کرساقی مطرب آفتاب و ماهتاب را مطیع خود کند و قول [illegible]

الشمس والقمر در شان او [illegible] تواند بود و نغمه سرود جو زبان ناهید

خورشید کرمه نواخت افتاده و زخمه ساز نوازان با چنگ ناهید

آواز کوک داده اگر خواندن این ترانه از صد قوال و توقع بپذیرد

بموافقت ضرب و نطق مقام یکصدا میگیرد [illegible] کسی چون

[illegible] قدح

قدح ز ذوق پیاله نشست که از ابر انوری مینا نشست بخدمت شد

ایستاده گلی ز جام چو در مجلس آن سرو رعنا نشست نماند از گل

شکوفه‌ای [illegible] قرار که نقش تصویر دیبا نشست شد پری در میان

دست و پا کرده گم چو تیر قضا بسر پا نشست [illegible] کشید

همنشین بود شمع ز تعلیم پروانه تنها نشست بخیز دلشور [illegible]

تو جای ما ببین که هر کس چو طغرا نشست [illegible] چون سر [illegible] فرو

او بیش از ایشان زیاده است که کم هم سالکان شراب [illegible] تواند

چشیده [illegible] در این جهت که خود را بکار [illegible] گرفتار نماید [illegible]

[illegible] نکته [illegible] نصیب [illegible]

[illegible] بادی چون ساقی دوران [illegible] باده [illegible]

[illegible] غزلها [illegible] در حیث باد

از بس غلط [illegible] تا سر [illegible] چو خط [illegible]

رخسان قابل [illegible] در قتل اگر به بیند [illegible]

نشود یافت [illegible] از [illegible] تا [illegible]

[illegible] اوراق [illegible] که در میان [illegible]

دیدم اگر [illegible] دوران رقم [illegible] انصاف [illegible]

روی صفحه را سیاه نمی نماید و شمه بسیار کز بیان تصور و تصدیق
بنظر تفکر در می آید حصولش از روی حجت و معرفت در برهان
نقض یکدگر مینماید چون کاتبی زمانه قضیه اتفاق را مطلق تبعید
در دفع نقائض فصول هیچ باب متوجه نگردید و اگرچه از حاشیه
قدیم ما بر شرح تجرید بدر پرتو وضوح انداخته ایکن ملا جلال کیتی
همایون قلم کالفرش کما حقه بپرداخته تا کم سواد شاهم که تفسیر بیضاوی
صحیح نداند آیات صاف دلی چگونه خواهد فهمید ملا تاریک فهم
شب که حکم العین مهر را نشنیده نکات روشن ضمیری بیاد قسم
خواهد سنجید اقلیدس روزگار در تحریر دوایر افلاک بقواعدی
تا رحمان بر هم نتافت که ملا قطب گردش نشین اگر بطالعه چون محور
باریک شود و سر رشته نتواند یافت ملا مرکز نکته یاب از نهایت
غلط بمیان شرح مواقف ارض در مانده و ملا شرقی بهن دراز
از غایت سهو شرح مطالع افق را آهسته خوانده ملا سیمای
خورده بین در اثر راست تا بید بقانونی بیمار داغ سوزی نشد
که شفای پذیرد و ملا صوای فریادگر ربحث مطول کیهکشان به
نحوی بر صرف نکرد که بی اجل نمیرد ملا را سر کراه در مسئلی فصل منال
فتح الباب بتدقیق ندرید و ملا ذنب کور باطن در اثنا عشریه بروح

قلعه

قلعه‌شناسی تحقیق نکرده‌اند منتسب صحیفه‌گردون اگر نقش کار میدانست
سر لوح نمی‌ساختند و شمس این طرح نمی‌انگاشت و مجدول
جریده ایجم اگر بر نمک هنر میخورد در جدول کشی مدارات
لونی بکار می‌برد و مثال مرقع انسانی اگر قدر سرشتی نیافت
کی افراد متفرقه خلق را خوب بر هم چسپاند و بعد کتاب عنصری
چندان سوگی ندید که جلد کیهانی فلک را سر طبله دار کرد اند صحاف
قسمت پیشانی ازان کارگاه که صحف لغلغ آفتاب بر شکنت شعاع جزیره
کند سی پاره دلم را بتار آه مشبک آزاده بسته و کاغذگر نصیب قبل
ازان کاورق ابی سحاب را بشور بای دیگ بحر ابار دیده صاغه
بیاده ام را بعقیق اشک مهر کشیده قابلیت در عالم بالا جا اعتبار
دارد کی در عالم پایین داشت باشد خوشنویسی که قطعه وجود
نوخط شرا نگارش نموده اگر در قلمرو هستی رقم شناسی میدانست
آن قطعه ابد و بیع در جزو دان عدم نمی‌گذاشت از الف قامت تا
یای سرین مفردات ترکیب دوتای دیدنیست و سر شق بر دانی
اما دیده کجاست و تمیز کراست. درین پرده اگر عزت اهل قلم صورت
می‌بست عطارد در خم سیخ ریدست زهره چنگی نمی‌نشست تن
روشن قلم مهر جمشان با تشر غم در نگیرد کی دست خطش خزینه

یکسان شده مدد چراغ دل انوری قمر چرا بباد دهد دورشته تیمردگی زاده
طبعش بخاک برابر کشته با آنکه سعدی مشتری گلستان نظرات را
با دراق شرف ترتیب داده در پیش طفلان مکتب خانه نکته
برنگ مشقی شب بیقدر افتاده عرشی فحل چگونه حرف خوش زبانی
خود را بگرسی نشاندکه هر صاحب طبع شهرستان گردون سیاهچه
کفر کویش میخوانند در بن سیاهان بی تمیزی اگر از تندی خیال کاری
میکشود زمی بهرام در سلک سیاه بخت نشین خاور نمی بود چون
سحابی نیسان بازار گوهر سخن را کرم ندیده دل سرد شده زیاده
از یک فصل دکان بردارد از دست طبع خود نکیب فیضی ابراکر ما سمان
رفته نه بیت بلند رعدش را خریداری از نه مصرعه برجسته برقش را
ظلمتکاری مشرقی صبح اگر صدمطلع بر صفحه بیان نکشیده از بی انصافان
بزم افق یک تحسین نشنیده مغربی شفق هر چند قطره رنگین خبرد
انجم گذر ندیده غیر از چوب کاری خطوط شعاعی حصیر بادبر سیده
فوقی شیرازی نظم خود را در کاغذ کبود جمع ساخت لیک از کور سوادی
معاصران خود بداد دن مسوده نه پرداخت کمر اوحدی هلال از زر زد
شعرای چین می بود بر فرد لاجوردی زیاده از یک مصرع رقم می نمود
رونق سهیل تا از کم طالعی شعر اغیر یافته بمن عقیق پرور دی

سخن

سخن نشناسیه هرچه بیند منظر خورشید از تیغ زبان نوری بارد سیاه
بختی کسوت دست از دو برنمی دارد و موذنان انجم از دقت سپهر
لنگر اشفقه سه بجهت سرده بنات النعش مرشیه نگفته برار شعر
از مناسبت شعر بی بیانیت و نظر بی الزامش بهت نشیدی و توقاق
چرا دقت بی هیچ بر طبع نگذرد و چه سان دخل بی موقع در دل نکند
در کتب بخانه خیالم صندوقهای الفاظ آسمان پایه است و در
جزو دوان حافظه ام اوراق معانی کهکشان پیرایه قلمدان
وجودم تا قلم از استخوان دارد دواست دیده از اشکم سیاهی
روان دارد نخواهد از چه رو بهزاد طرح این قلمدان را کی نقاشی
بهر جانب زدراغ نوخطان دارد شود تا خامهای استخوان
تراشیده نرخم تند من کز لک کجیب خود نهان دارد نه پندارد
کی ماند این قلمدان از نقط خالی سقط از دقت طبعم برای کاتبان
دارد نه زبانم خود مگر چون کاغذ سرخ دلم شد کج کی مقراض بلیم از بهر
اصلاحش دران دارد بقصد آنکه بنویسد باهل درد مکتوبی قلمدان
تنم را منشی غم در میان دارد نه زد دست نامه پردازی دوات دیده
بی نم شد سیاهی بسکه خشک افتاد حکم سرمه دان دارد دوات
دیده ام را کاتب غم نمد چون کاوش بر آمد لیقه مژگان پریشانی

از ان دارد ز بس شنجرف خون دل چکیده بر ر ا بالش علاف
این قلمدان رنگ شاخ ارغوان دارد بداد مش ا کمان شد
عاقبت از دوده سودا که طغرا هم قلم در کف برای امتحان دارد
این تازه دکان کی خانه طغرا چید موج تر کی جنس با قاق رسید
چون کشت غریب کتفها دردی جمع موسم بجمع الغرایب کردید
چه نویسد از وسعت دریا چه کم کرباچه طیطان اگر سیخی بکوید کم قانون
روشن است بسیار تر صدای موج شاز جوشش فرو شش کرده دوده بطبا بانه
در کنار خویش بمضراب نسیمش نواز ارش در ساز در ده کرداب را تا
چشم بردی افتاده از رقص نه نشسته و حباب روزیکه پای در بحر
هستی نهاده عهد سر بازی با هوای او بسته از چشم مایال بسته در
میان آب چراغان و از صدفها در کنارش صد هزار دامن صبح تمنا
غواصان نقشها بر آب زده اند تا سر ا بالش بسا در ده اند ضمنا
دست از جان شسته اند تا سر در خانه حبابش بسته اند اگر شود بخیه
بالش در اید در نظرها شیرین نماید هر کدم را غنیمت شمرده
دمی از ین اب خورده شاید دمی ا بشر کد پشت نان را یکی
ز اسباب شیرین است خوان را کند هر کس تمنای زلالش زسردی
از ده افتد بر مثالش نیستانی که ا بشر ا حریف است اصوا تغنا

شاد و [illegible] مستفید تعلیم عبدالحکیم بشرف عرض دانایان خط بیشتر

بیعتی و [illegible] عالم جهانبانی [illegible] پرورش شهنشاهی جامع اسرار

پناهی حفظ الله الاکرام عن التعظیم برسید که فرمان مطالع سمات

به خط شکسته اللغات در فاضل شریف و قسم افاده ورود و بحث [illegible]

و دیگر [illegible] تعلیم [illegible] مستعدان علم شوکت خانه [illegible] مطالعه [illegible] فرش

و در [illegible] قواعد [illegible] خط خوش [illegible] بخوانند مسطر شرح صحیفه

مقاصد [illegible] تمام یاد داشته خود و شعر و نظم علوم [illegible] زبان [illegible]

کند [illegible] نسبت [illegible] بعد [illegible]

بسیار خط شکسته [illegible] کمترین [illegible] ظهیرالدین بیرام [illegible]

تسلیم نموده [illegible] نکته [illegible] بارگاه فلک [illegible] خاقان سکندر [illegible]

قیصر [illegible] زبده [illegible] عرض [illegible] قلم [illegible] فرمان [illegible]

و [illegible] مسعود [illegible] ورود [illegible] سعد [illegible] اشرف [illegible]

و این خاقانی [illegible] اندیشه [illegible] یک قطعه [illegible]

چون [illegible] عرض [illegible] مرضی طبع اشرف شود [illegible]

بتعریف [illegible] خط [illegible] خواص [illegible] فرمان [illegible]

سلامت [illegible] کند [illegible] نسبت [illegible] اظهار

[illegible] مشهور [illegible] جبین [illegible]

از سجده

تحریر نوشته ممتاز علامی ابو علاء الدین محمد بجهت درجات گریبان یعنی

حضار ... گردون مرتبه خدایا آسمان تخت دوار کیوان رخت لا زال

ارتفاع کوکب عزت متعالی باد فرمان والا شان و مثال رفیع بنیان از علو

رتبه رقم پذیر ارباب با این کلمات شایسته کتاب عالم بالا گشت

دار ... قلم پیش ... بالا گشته ... بود ... کتابه عنبر سرشت گذشت

از رفعت ... می توان فهمید که سیاهی ... سر خط کلک

اقبال دارد و از حشمت مقرری می توان دریافت که نقطه ... خود را

... احوال ... حکم ... اقلیم ... سلامت کند ...

... نسبت فصل ... است قلم از باغ حرف

گلچین است ... نهال ... نسیم ... هر کجا نشست

... عدالت ... است

... است ... ... نشیند

... تغییر ... این خزان ... عنایتی را حرم

گردانید ... التفاتی را ... رسانید

... الفاظش ... نازبوی گلستان ... گشت ... شقایق

... تفرج لاله بوستان ... قلم گذشته نهال ... خوشی ... سلامت

کند ... نسبت مصحف از لوازم بود ...

حدیثه

حقیقت است [illegible] از آبش تیغ چون پرکار شود و [illegible] زند از موج پرشن دم

جوهر شود روشن چراغ از نور آبش [illegible] چشم بیابان جدا [illegible]

گلم پر از آب و از رشک ارم گرد بطن بیابان گل و سبزه اعلم گرد [illegible]

طوطیا سرخ و زرد راست [illegible] آتشیم پیشش پیدا است به جوش [illegible]

گه پیش از جانست زمینش سبزتر از آسمانست [illegible]

کوران الوان طفل غنچه که رشته دری بسته باز بلند صدای نغمه

مرغان مخمل سبزه از خواب راحت جسته بلندتر از دانه [illegible]

انگشت نمای قشقه زنست و فرنگی صفتان نیلوفر به تواضع یکدیگر

کلاه در دست باعجاز نگاری به چراغ لاله سوزش [illegible] فتیله [illegible]

پیوسته و سمن نگاری صبا لقت جمعیت حسن [illegible] در آغوش [illegible]

نشسته با شیر تربیت گشته غنچه محبوب گل [illegible] در بر بار دراز [illegible]

و باقتضای صفای چمن چشم نرگس [illegible] بنفشه [illegible]

جو بیار در بازی سحابی که ببار [illegible] الم گشته

خود را ابر و اشمار درد آلی که بیابان بوسیل [illegible] دست یافته

خورشش را [illegible] مزه [illegible] نارگیل [illegible] با برگ لذت

از بیم محروم [illegible] چاشنی که در درون [illegible] باخته و [illegible]

لباس [illegible] نان شیرین [illegible] آتش [illegible]

کلید ملال و کدورت قدرش از بار غم احتمال چیدنی خم و باریهن بعد
حیات دلش از الم امکان دوری یکی فتکی علم [illegible] بصحن
این چمن هر کس نهد گام ز نقش پا بود پیوسته در دام هوس بس گل
باشد افتاده بیرنگ ملبسش از شکی خندد با خاک کشند برد اند
از سروی تو گل کدر بر شعاع دار بلبل بساط عیشش هر جانب
زمین سبز موج باده پای دل بزنجیر سواری گرسنه بریکبار
شود لعل سمندش برگ لاله تندرو شیشه [illegible] اشک ارغش
گل پیاله سبز نوازش نزد مستان لاله احسان [illegible]
طرب مست شده و کهسار ز جوی می کده‌ها باز شد سبز
ز آب لعل چوب ساز شد سبز فغان مطرب با بلبل هم آهنگ
شراب و صوت شان پیوسته یک رنگ بنات نوبهار رقص و مستانه
گل افشان سرود ز شاخ آواز شود چون [illegible] کاشان آواز شاهان
هزار و سوز صوتش [illegible] ز آهنگ عجب نغمه در هر گوشه دام است
ترنم خانه را در این مقام است شود چون طره بید از صبا خم
ز گیسوی هما چه میزند دم نسیم از مطربان [illegible] آسیب [illegible]
و یکف از موج حباب است درود دیوار است از باده شوق [illegible]
تا آسمان پیمانه ذوق طبع اگر کاهلی نکرد [illegible] صدای [illegible] دیوار

حدیث مختصر نمود [illegible] مصطفی قلمی شرایط عبودیت ادا
نموده بعرض او علیه خوانان پایه سریر عرش نظیر مدرج احکام شریعت
و سرپل امور دین و ملت اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره رسانند که فرمان
مانند و بکام تنزیل سوانح بدست خطایات پایه و حافظ آباد و خضر اسحاق
قرات بخشیده و این سحر خیز دعای دولت را از قرآن نژادی و در [illegible]
شام کردید از رتبه مسرح خط سوره دعوت بوسفشر می توانند [illegible]
و از منزلات این رقم بر کرسی پرحلقه می توانند شاندر فرمانهای علمر
سماهی و سپیدی سلامت کذا و کذا [illegible] ظایر از
وصیا دیست قید این حرف و ام از اولیست [illegible] و انجامین مجود
پرتعه نمود عندلیبانه بخدمت بازداران و قوشخیان درکاه
سیمرغ پناه خسرو شاهین افتاب دار و پرویز شهباز شکار زیده
طیور حدایق جلالا عرض مینماید که فرمان همایون بسایه بند سخط تمدروبا
در عین مستی کبک دامن کوه باسنه کبری را لبرود خود چشمی سار
شرافت ساخته و این کبک مذبح بنکی از سماهی طلا مستر
کبوتر دار به بلند پروازی پرداخت چون نوشته نزاع فامش دام
سواد در دشت بیاض صفحه کشیده بود خوطی نظر خط شناس را چون مرغ
کلک بدانه لفظ کرفتار خود فرمان ده عقاب جهانکیری سلامت کذا و کذا

[illegible] نسبت اینجا به علم تحریرات [illegible] رود اگر می‌کوشد

دبیر حضرت [illegible] قطعه خواه مراتب روشن دوات کاتب [illegible] باشد

به عرض منشیان زرین قلم و استادان سیمین رقم دربار سکندر جلال

خاقان دارای جمشید نامه ابدالله ظلاله برسانند که [illegible]

نویسی و تعلیم خط [illegible] فرمان عالی کاغذ [illegible]

[illegible] و [illegible] خوش [illegible] و [illegible]

[illegible] قطعه [illegible] علی [illegible] خط [illegible]

و [illegible] رقم [illegible] الفاظش [illegible] خدمت استاده [illegible]

[illegible] است کذا و کذا [illegible] اینجا [illegible]

[illegible] غلام [illegible]

[illegible] است [illegible] یا [illegible] وقت

صاحبقرانی [illegible] فرمان کیوان [illegible] علم

[illegible] تقدیم [illegible] فیض ورود

[illegible] نویسی [illegible] خدمت را اشرف [illegible]

[illegible] از خط [illegible] قلم [illegible]

[illegible] روشنی [illegible] کاغذ [illegible] دارد احکام [illegible]

[illegible] عالم پناهی [illegible] است کذا و کذا [illegible] حسن [illegible]

رقم کرد

سست بنای سخن را تا می بخشد چنانچه خواهد بود زهی عرش پایه که

بندوق سپهر یک برجش دوازده برج فلک را خورشید تخت مشرق

مردود کرده و بندوق شمار کنگره ایشان داده پیغمبر کواکب را [illegible]

بدامن در آورده و در دایره فضای [illegible] سست فلک [illegible]

و در جریده هوای ایشان نسیم انتخابی سلسبیل [illegible] بقای [illegible]

زینت سبزه ابد از ثابت قدم و بنای [illegible] اساس [illegible]

نو بهار همچو عالم [illegible] نسیم طرب انگیز [illegible] هو سیار [illegible]

نغز خیز و هوا زمین [illegible] خاک [illegible] طاس [illegible] از آب

سر [illegible] نقاره نوبت با صوت [illegible] دیده بان قلعه چشم

چیا شد [illegible] با به عزت از دف و نی ساز و [illegible] اعتبار کرده در [illegible]

حرفت از آتش [illegible] بی [illegible] کار [illegible] بازار [illegible] سر

ترکان [illegible] دکان [illegible] با جام شیشه و پیاله [illegible]

هوا [illegible] ساده پای کوبی رقاصان و پای [illegible] جام افتاده سر

زلف محبوبان کوچه [illegible] آب [illegible] گشته غیرت عاشق [illegible]

دمی نگذشته قصر با [illegible] طلایی گردیده [illegible] از گل [illegible]

شعله [illegible] ناز [illegible] قدح کشی شراب افروخته [illegible] آتش

همه و بسته [illegible] جام در دست [illegible] مینا [illegible] دل بلبل [illegible]

بوسه از آن لعل خودکام از موج می لب خود می‌کند جا از انداز

در انداز چین است از سر سبش بیابانی خوش چین است خنده

غمزه از جیب خطا پاک نکرده سایه‌اش هم نور هر خاک از لطف

آن پری ما سیران طرفه سیر نظاره کی جوای عرفه به پستی کرم انداز طره‌ی

شده صبح بقصد کوچه بندی مسافرا سفر اینجا تمام است که در ...

صد سالش مقام است که هر می تا دل داغ اندام است بکن قصد لقا

تا قیامت چو ظفر اصیه [illegible] سر شو با یسا سیران دم بینش چمن شود

[illegible] از لب خطر احمر گل کرد این نوای خرد شود

جوشه بلبل رشته خطابش در مقامات سرو نشیمن ... سیر و ساز سخن

تراز جمال صانعیت کلامش مضمون رنگین به غنچه لبیان الهام سرود

اندازی فرمود و برکت نوای گفتن زمزمه ثنای خالقی است که چمن عبارت

دلنشین طوطیان شیرین مترنم عطا فرمود و بزم نازک خیالی قانون

زرگری الفاظ را بمضراب زبان معنی پردازان کوک ساخت و در محفل

راست فهمی سحبانی نغمه سحر را باوازه معیار الادراک نواخت سبب رسم

کارفرمایی گرمش نقش دبستان سرابان تقدیم آغوشش درست نشینی

و بنوازش رهنمایی لطفش دیده فکر مقام شناسان تحریر رشته باریک

بینی ... از دست زد و برکت بهار سخن و زور رونق الانداز سخن رنگ بانگ

رقم کرد و در عشق در خاطر قلم کرد و در
صفحه اوراق سر نوشت بسیاه سیاه در خدمت محرمان انجمن
مطبوع نشیمن نهضت تمام دنیا رونق ارض و سما داشت
احسنت زمانه عزیز چه دارد که فرمان حاجی در رقم و حکم نگارین
نسق بلطافت و رود خط حور آباد قطعه از بهشت مساحت دارین
قدر دان خوبان رقم مشق تعلو خط و خال او پرداخت اگر بخامه آشفته
روی کاغذش مخطط نمیکرد سیاه چهره اش را سواد خوان
حسن چگونه می پسندید مقبول نمای قلم و تحریر سلامت کذا و کذا
نسبت رزم کرده شود مذکور نتوان شد ز فوج معنی دور
نشانه قدرت کز بنیا شجاع الدین بموقف عرض دلیران دربار
جرخ استوار و بهادران کردون کوکبه دار ای الجم لشکر و نشید
افلاک عسکر لازال رفعت لوا به میرساند که فرمان ظفر نشان بدستخط
فتوح نمط در اول سیراق کز بری لشکر این احقر تیغ بندان را قاموی
کن کشای عدا بخشید و چون عنوانش تهور امور بیت بحر است مطالعه
ان از صلح غنیم عنان عزیمت پیچید از صف آرای بسطه زنش فهمید
کز ترتیب سپاه چگونه باید داد و از ثابت قدمی چه فرو داشت
و رسید از حرب چه طوری باید استاد و لیز نمای یکه تاز خامه سلامت کذا و کذا

چه داشت [illegible] نسبت علم وفقر و درویشی است و این سخن را معرفت
خویشی است [illegible] مرید اخلاص اجازه نیز خواهد تا زره بخدمت که نشان
یعنی خدمت درگاه وحضرت پناه مرشدی به ورود بادی [illegible] گستر
فضاعف الله افضاله تعرض نماید از ورود فرمان [illegible] [illegible] توان این راسخ
العقیدت اجازت امتیاز سر گشت و بفیض مطالعه خط خاص جواد خواص
از مجموعه طریق کل فرق [illegible] مجاز [illegible] از هر حرف [illegible] دیباجه علم
صفحه بیان می توان دید و از هر نقطه آن [illegible] هزار فضائل معانی
بورق گفتاری توان گستر [illegible] قلم وحق [illegible] سلامت که [illegible]
[illegible] نسبت اینجا بموسم گل شده قلم از جوش [illegible] بلبل شده [illegible]
[illegible] خطاب [illegible] علی مراتب عین ادب بوسیده [illegible] سلطان
[illegible] تا [illegible] بهار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جهان پناهی
زیدت [illegible] مطالعه [illegible] که فرمان [illegible] [illegible] حکم [illegible] [illegible]
در [illegible] [illegible] [illegible] خسروی بخشش [illegible] چند امین ابا دکر دیده این [illegible]
جدائی گلشن در بار از نسیم [illegible] و شش [illegible] دست نهال [illegible] رسید
چنانکه [illegible] از [illegible] و دستخط همایون می بارد عجب اگر [illegible] [illegible]
سنبل سر سبزی بر آرد [illegible] ده [illegible] [illegible] سلامت کند [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] نسبت [illegible] ضرورت که [illegible] قلم [illegible]
بسرور

روشنی بیان سازم تبرکی از سخن بر اندازم و از تمهیدات شوکت
صوری صفوی مهر چهره تسلیم عبودیت شده بناصیه فروزان سجده حضور
صبا بخش کیهان چو فروغ ده جهان ابد انتساب دولت عرض نماید از آنجا
که ارشد فرزندان [illegible] بساعت غره ماه رمضان المبارک در سال
[illegible] قبه سما ورود ارزانی داشت و از فروغ کاشانه شمول
تاریکی نشیمن محروم عتبه فلک پناه را از روشنی بی بهره نگذاشت
هرگاه از سایه دست عالی خطش ارتفاع را البرز شعشعه جیب از رخ شعاع
آفتاب سیارا و جگاه اعتبار برای چه [illegible] و درخشندگی قلم فرمان [illegible]
سعادت کند [illegible] چه نقطه دال یافته
رخ نخواهد از فوج معنی یافته [illegible] که بقلم [illegible]
نفس موقوف بعرض ثابت قدمان بارگاه خلافت پناه خاقان گیتی
کیهان نصفت جهان تسخیر [illegible] آیات جلالت برساند که دستور العمل ظفر
و فرمان نصرت اثر در میدان حرب [illegible] و دلیری [illegible] چرا
اعانت رسانید و این فدوی را از یافتن دلیری [illegible] جرات
صف شکنی گردانید از شعاع لفظ فتح اسلحه غنیم را خاکستری تواند
و از پرتو معنی ظفر آتش در سپاه اعدا می تواند انداخت حکم برای ملک
قضا سلامت [illegible] بعمارت چو نسبت آمد [illegible]
[illegible]

سطری از سنگینی بار نزاکت سر بر زمین نهاده و گلهای سیراب معانی
بر شاخسار لطافت رنگ بر رنگ افتاده سنبل الفاظ بصید نظارگیان
دام تر و تازگی گسترده و غنچه‌های لفظ به تسخیر گل چینان شگفتن سریع
سزاوار ده جوهرهای یمن السطور از موج راست مژگی باب حیوان در
زبان گشایی و دریاچه‌ین رقوم شکست خط گلرخان عهد [illegible] صف
آرایی کلاه‌ین بغزل بمقام فیض را شستن طلسم خیال بلبل نوایان چهار
برگ رباعی باندازه ناخن بدل زدن دامن گیر فکر ادا شناسان عالی
نکته رنگین سرمایه نوبهار شکفتگی [illegible] بستر دقیقه شناسی دستگاه
نیسان آب و تاب [illegible] گلشن زمین [illegible] است شوخی
سایه اش پشت و پناه راست از و طفل نگاه بیگانه چشم که بروش تر بود
از خانه چشم [illegible] پلک زدن [illegible] سوزن [illegible] کشت [illegible] را
بردی توان دوخت [illegible] کلامش لوای تازه پرداخت برای عندلیبان
و کلک سخن [illegible] از پایه [illegible] قصر کلامش تیغ آفتاب صبح
صبح ضمیران رخنه دارد از دست نشینی الات کلامش [illegible] نزاکت
بنا نهی دیوار از تازگی هوای سخن [illegible] از شرر [illegible] در ریشه دوانی
و با بیاری [illegible] نظم عنان سفینه‌ها بدست [illegible] از [illegible] الفاظ کوشش
مستعار [illegible] شوق کده مشهور [illegible] روشنی معانی [illegible] هر لفظ فانوس چراغ طور
ایست تحقیق

چیست و فیض لذت کده و بیت عجیب که مصراع رشته گلدسته
خاطرش زبان کلام الهام است و ز قوس سر عنان ملایک
پیغام تقدس ذاتش بر صدق این مقال برهانی ست
قاطع و دلیلی ست ساطع خمیر شورش که زین طینت انفس
پنجه کیست چراغ دل پر نور رفته خواهد شعله طور تارهای نفس
شکر را قفس عندلیب زبان غزل خوان گل ریان خانه گوش
موزونی شورش دیده بلند نگاه قابل دیدن السر نگاه
از هوا عجایب گهر گیر و فناهای هست بخشید دامن قناعت دست
دعا و روشناسی درگاه کبریا عقدهای انگشت بدانهای سبحه
هم پشت قدم بر پشت کرسی جبهه هیچ ضمیرش از تقوی حلقه
در وفات و خوان مصلا باید اندکی فیض از افتادگی پیش
یافته تار و پود خرقه اش خلاصه پنبه منصور و چوب نعلینش در
آتش هیچ هو رفته شجره طور بسفای ظاهرش کنند وحدت از هم
چشمی آلاله در پیچ و تاب و پیوند با طرش چهره ابعیه تنگان
رشک چراغ آفتاب صاف باده اعتقادش پیش
در دکده انگور بجلوه نخستی نشیند و آتش نگاه و در کمال شعور
شور سخنش با شور اشک دیده هم ترانه است و سوزش کلامش با سوز

داغ عشق هم خانه نشین سینه‌ی پرخون خریدار شد همه کلامش
بود سرنوشت همه خیالش نزاکت فروش سخن از و بازار لذت
بدوشش سخن زاد و اوراق سنبل بود دفترش رنگ گل بود و نشت
مسطرش دود آتش زبرکش کسر فته لقب بربیان تریقاشش هم نسب
مدادش چو از دوده کرده سراغ شده لاله را صرف دود چراغ
قط خامه بر ناخن کاسته نرگس لک رنگ صوت بلبل شده پی نخورده
کل قلم در ترا شش بسوسن قلم پاک کن هم قماشش ز خامه اثر
طفل منصور مغز دلی نیست در رفتنش جا لغزش پی سر سخنهاش
اقسام رنگ دوات کل آورده سرخی بچنگ کند بلبل از بهر دفع خزان
غزلهای شاداب او را روان ... چون کلام اسرار نژادش
نه از مقولهٔ گفتگوی بشریت بر اهل هوش لازم مینماید که اگر ز جواهر
مضامین آن گوهری بدست فکر در آرند تا بنظر ژرف شناسان لآلی
معانی نگذارند نسبت بآن محیط فیض ندهند لهذا هو القلم منتهی
قضا طغرا که یکی از طرح کش بیان آن قلمرو سلطان ملک سخن است
در اصلاح پیتی که همه خود را از نکاب بفع مفسده آنش نموده اند
انچه بخاطر فاتر آورده ذریعین رساله مشتمل بر پنج مقاله بشرف
عرض بار یافتگان بزم تحقیق میرساند امید که در این باب مشروع

رواق کاخ کنکاشته بیش [illegible] کل یابیک گرفته تا رخسار نهاده [illegible]

بخدم آستان بیت المقدس [illegible] عتبه مسجد اقصی

مرتبه عالی منازل [illegible] مواضع مبرات [illegible]

خلافت عرض بیماید که [illegible] طاق [illegible] عراق [illegible]

یعنی غریبان و الاشیان [illegible] ریخته [illegible] باغ بهزاد

جریب [illegible] طرح عطیه [illegible] و دو کوشه [illegible]

نقوه [illegible] ازین غنیمت [illegible] گلکاری [illegible] چون [illegible]

[illegible] کا [illegible] جون [illegible]

بنیق طلاکاری قصر معیشت [illegible] لاجوردی فلک [illegible]

بخشی حاشیه [illegible] سلامت کرد [illegible]

بخش طرح [illegible] می برد خامه [illegible] نصر [illegible]

حالا با فتح [illegible] تسلیم نامی گشته بعرض منصور

با فتحهای [illegible] پادشاه [illegible] از [illegible] خسرو پناه [illegible]

ماه [illegible] فتوحات [illegible] که فرمان [illegible]

بلندی دعا و حکم [illegible] رزم الاعدا [illegible] حمایت [illegible]

جنگ موجب [illegible] گشته [illegible] طرح [illegible] نقش [illegible]

مهره شکنی بهرام [illegible] در گذشت منصوبه ظفری [illegible]

پیدا نه ذیل غنیم نشینند از دو فرزین بند نصرتی نکرده که شاه عدو را
پیاده مات نسازد و شطرنج دوران تسخیر جهانی مسلمانست که زاوکلا
[illegible] نسبت اینجا بجوابا یافت قرار مضطرب
گشته کلک که [illegible] بضوق خدمات عالم افروز سبک تقدیم
در رخشان زمین بوسی شد بفروغ نیابت کرا بسیط ضمیر سامی
شعاع اختر شهنشاهی و ضیائی کوکب جهان پناهی دوام شب
منور گرد عرض می نماید که در ساعت نورانی این و زمان [illegible]
پرتو زرد و فرمان لمعات رقم کتابعد [illegible] الالی چه بیت
و لمعت خط الخلافه کاغذ سپید شب ورق زرد آفتاب را
نورانی تر دیده و از نشاسند که آن بار قم و الا چشم روشنی به
گوشه دل رسید فروغ بخش کلک خسرو دین مسلمانست که زاوکلا
[illegible] نسبت اینجا بود در شمع و چراغ شب مهتاب
شده رفته دوش داغ [illegible] نوریاب خدمات سراج وقلی بیات
بعد از [illegible] ضیایی سجده بچراغهای انجمن بساط روشن
حق پیوسته [illegible] بدار [illegible] آتش باز [illegible] عفت الله
مشکوة دولت عرض مینماید که مصباح [illegible] ضوء [illegible]
تمام پرتو شب تاریک [illegible] الثانی [illegible] لمعات [illegible]
عشا [illegible]

اهل سخن نفکر را واجب عین دانسته اگر معنی به ازین بنظر خیال
درآورند نگاشته این بی بضاعت بازار فکر را حک نموده بخاطر
آورده را خوشنود رقم نمایند
شجاع [illegible] بکاخ فلکی رنگ و کلک به رشحاع چنین عریضه
نوشتم شاهزاده شجاع [illegible] حقارت انتما طغرا
از حضیض مسکنت ذره وار بدرده عرض اوج همایون طالع
خورشید می بعض بار یافتگان درگاه فلک اشتباه نجشید
واستادگان آستان عرش نشان صاحب عالم دعا میان
سیرسانند که بر هنوئی توفیق مدتی شد که در صوفیان کشمیر اشتیاق
کوشه نشینی کرده دعای مزید جاه و منزلت روز افزون
که ورد سحر خیزان صومعه اخلاص غیر این نیست و [illegible] ویز
رضامندی خالق عالم نموده است لیکن المجاز قنطرة الحقیقة
تا صاحب مجازی از در راضی نشود صاحب حقیقی راضی نخواهد
شد لهذا امیدوار است که دران عتبه علیه بر تقصیرات
اد بخشند تا درین درگاه والا در سلک خیل ناران نماند چون در نهولا
دیده شد که متصدیان صوبه کشمیر در ساختن اسباب کوچ
نهایت جد و جهدی در زند این بنده که متصدی صوبه شد

پردازیست لازم دانست که در باب جواهر سازی مدایح سعی نموده
بنازکی مقصر خدمت نکرد و ملاحرم در دیباچه طرازی سخن به میان آرد
که هر تناکف اضطراب کشود و در فکارش سخن لعل بدست سرعت
یاقوت ساز مدح گردید باید که پیش جواهر شناسان پایه سریر عرش
نظیر باعث ابرو و سرخروی گشته سید التماس بخشش تقصیرات
نوازند شده تا تخته گاه و بنگاه هنر و کارخانه بهار پذیری جلوه نمائی آرا
تاج سلطنت بسبزی فیروزه فیروزی شاداب نمایش باد
والصاد

چو اسمای علوم رقمی سعدرت نامه چنین کلک بوقلمون قلمی
صفحه امکان به پذیرای منشی قضا نزین است لوح ضمیران بنگاه
آرای بلبلان گلشن سخن طرازی رغبت افزای طوطیان چمن عبارت
پردازی معیار فقود نثر و نظم دستور العمل بزم و رزم از فیضان
انوار الهی و لمعان اسرار نا متناهی منور بوده خوشوقت باد صحیفه
که در باب تکلیف نثری متضمن بعضی آسامی علوم بخامه لالای رقوم
نگارش یافته بود سر دفتر اسباب نشاط گردید سخن شناسان قبل
ازین که طائیر توفیق از آشیان طبع این مهجور شاهبازان عالب عالیه
پرواز نموده بود هر روز و شب بگرفتن جام وصال ایشان دست فکیر
بگشود

بمثابه‌ای در پرورش کرده و این منزل نشین مسعود آباد را
بیمن شعاع پروانه سوزی از احتیاج چراغ بر آورده دارد و شیء خط
سیماب چون غنچه دست مال کاغذ شکل زلاله خود را آغاز یافت خوان
نورپاشی رقم همایون چون شمع فانوس طرفش بر توسپردن کاغذ
اندر حیثیت مهر روز کامرانی سلامت کذا اد [illegible]
نسبت بودن نعمت سرانجام گشته جای مطالعه‌ای قلم گشته [illegible]
وحشی بسببی حبشی اسباب این بوی فلاحیگان نمود و بخوشبو
سایان شمامه کتب بر طره ما بید و فلفل بسته کاکل خورشید
از آن بخور کفیل اقبال میرسانند اقرمان عنبر [illegible] بیاد
در الطبع عالی [illegible] جواد حضور افزا اعتبار بخشند
منزل عنبر بورا از شمیم نکهت عنبر افشان چون طبله مشک بویا
گردید بر الحیه کاغذ سفید پشت کافور از صبح خاطر گذشت و بکمند
رقوم سیاه پشت از نمود در قلمرو هستی گذشت خط جهان [illegible] زمان
دهی سلامت کذا ادله [illegible] نسبت حسن عاشقی
دارد عالی تعلق چه سانست بگذارد [illegible] لیلی خواه گر نشر مجنون
تا بشنو نیاز مندانه بخدمت بی نیازان یعنی ترکان دربار
[illegible] زنگار طرادت ملک حبشه عالی و نزاهت شهر سکندر فانی

داشت چون ایام عمر می‌نماید که فرمان مهر صورت مشتمل

بر طاعت و وسعت دلخواه ارزانی شود و منزل صبح الملک را

علی بنیاد کرد انشا و از حسن رقم این مشق باز به خط مرشد را به مشق

نثار گوهر جان من شیدا از منشا کلمات خط شکسته زلف چو

خلایق را شیدا می‌توانند کرد و از منشا بیوت لفظ عنبرین شمائل

غلامان مردم را از اشتیاق اندر او سر جمال فرو زد صورت حکم بشد

کذا و کذا [illegible] این رقم نسبتی با نجم یافته غلام

بر آسمان فرو شتافت [illegible] اوج صمدیت قوس افروز شیر نظر علویه

کیوان پایه تسلیم شده به عرض رصد بندان فلک صعود جا [illegible]

نگاهی و فغفور قطب تمکین لا زال صعود و کوکب [illegible] فرمان

نشان و حکم ناهید توامان تابعت بسعد نما و نشان شرف [illegible]

منزل قمر فشان نور به چون طلای جدول تقویم ورود دیر را

دار رست کاغذ عطارد ضمایتش [illegible] از آفاق گیر صبح [illegible] ماه

انداخت چون شعاع دستخط عرش پایه اوج کلاه بهرام رسیده بود

کرسی حروف از کرسی خط شعاعی آفتاب فتح نموده [illegible]

وان جهانگیری مسلمات کذا و کذا [illegible] نسبت

اینجا بقعه صورت بست نقش معنی شیخ بقعه نشسته [illegible]

قبل صحیحی

میگشود چنان که باریک بینان دقایق طبیعیات را هم آغوشش

بجز صورت خود و اسمی و حقیقتی دگر از نکات الهیات را

متحد بماهیت خویش پنداشتی در آشنایی بیگانه تر از آن

امور بعامه مستحسن خواص بودی در رکاب جیبش امام فن الهیات

اشراقی طریق شناسی نمودی بسان زیشی هدایت پیشگان وجوه

کلام اعتقاد را موجب ساختی و با میرش [illegible] رموز تصوف

تصفیه قلب پرداختی نیز در جبین آن اشکال هیات را مرکز

دایره خیال شمردی و نازک ادایان رقوم هندسه را عجب

قسمت شکل دل سپردی بی تصور [illegible] قوانین منطق تصدیق

لذت حیات نکردی دربی تذکره سزاوار کان معانی و بیان

نام فصاحت و بلاغت ناطقه نبردی گاهی از جلوه غزالان

کرد قواعد نحو نخوت شکن و خیلی بجهت اصرف [illegible]

رسوم صرف بنگار شگرف دادی زبانی بسته باریکی ادق

آغوشش بر اشعار و روایات مسایل فقه گشودی و سامعی بنده گاه

شد و بهوشش [illegible] مطالب اصول را اصل نمودی لحظه

بالشکر [illegible] خیل ضوابط نجوم هجوم آوردی ولی بجهت [illegible]

در سلک عدم علم مساحت افلاک غیرت افکندی اگر [illegible] از

[illegible] مستی و صورت [illegible] نظر

مثلث اشرحصد درصد مدیدی مربع نشستی داکر در جعفر از الکا
صروف مقصد را درست نیافتی بارام سپوستی
میشد کہ بدستیاری توفیق از چشمہ مطابع ابی بحوی نانشا در او
اکنون کہ این بابی است سزین نعم امد بسم اللہ خرطوم فیل است
دہاس وہوی عرصہ نہر دقایم مقام تال وقیل صفحہ شفا میدان جنگ از
دل ہر سر بازیست وسطر اشارات تیغ ہر حرکات ہنگامہ یکہ تازی
سپر بسر کشیدن دایرہ دایرہ ہر سمت الراس فرض کردن آ
واز کمان خانہ بیرون آمدن کمان ہمراز توسن بر اوردن
حل بالا بخل است ونیزہ بلند قامت مطول در جستن از محطی
دل را نابت قدم جوید وندیدن حکمۃ العین را عین حکمت گوید
از تماثل اشکال اربعہ را شکل مربع شناسد وبدیہات را
نظریات داند کتاب ہیاضی را بیاضی خواند وحدیث قدیم را
جدید ماند تفسیر انکار دہ مقابا حدیث را معاند پندارد
چکونہ بارتکاب این امر جرات نموده خود را ہدف تیر اعتراض
ارباب دانش ساز دامید کہ این بیکانہ وقوف ابر سوائی
اشنائش خته در بناب معاف دارند بطرز اجب ان دوات و
قلم آورد بہ پیش تیغ دسپر مناسب وضع سپاہی است باید کہ سنگ جنگ
کند از

قبلهٔ حقیقی بر چه صدیقی ارادتی سکنت معرفت گزینان پایه

تخت فلکی رخت لطف عمیم یزدانی و رحمت اتم سبحانی زاد الله

اولیای دولته عرض می‌نماید که فرمان اسعد ارفع قم و مثال بهجت توأم

چون الهام غیبی پشتی فیض الهی مرشد بهجت گردید و بعد

ورود و نشر در منزل بابا و اتفاقا خبر بهجت اثر کوه و کوچ [illegible] ان

که نظر [illegible] خطوط حضرت سرفراز گشتند و سپاه و سپاهیان

مقام از طریق جلونکی معلم گذشتند ارشاد و اسباب عالم پناهی شاهنشاهی

گذار کنده [illegible] نسبت [illegible] چون بیان کرده

ناطقه [illegible] زمان گردد [illegible] نشانند [illegible] سرنگی [illegible] غالب

نیزه بر [illegible] معرض [illegible] باد خدیو فلک [illegible]

دار و خورشید علم و [illegible] رایات [illegible] شدند فرمان [illegible]

قرین و حکم نصرت [illegible] در وقت [illegible] شدن [illegible] پشت کوه

داده علم فتح و ورود [illegible] چون دستخط [illegible] فتح [illegible]

تحریر شده موجب زیادتی غیرت [illegible] قطع [illegible]

[illegible] صف بندی لشکر [illegible] و از [illegible] بودن [illegible]

رسم جلوریزی سپاه اند [illegible] حکم [illegible] اقالیم [illegible]

گذار کنده [illegible] نسبت ایجا بود [illegible] خامه

و از دو سه روی بکلیاشی ... که نگارنده نقش بانی چینیه کشی بنا بود
خدمت نقش با فنهای باستانی دیگر متصور بنام کمال شناس
نیز هم طلاکار خلافت و طرح طلیعه چتر بقره کار سلطنت و ...
العرض را چنانی صورت تحریر یافته که چون کارنامه قضا و
کرده ... مان عمل کرد یا عنی فرمان ملمع نشان بنا عت ریگ امید
شرف در منزل سرج ایر بخت خاک اعلامی گشت در بین نعلی
ورود روشن فروغ لاجوردی اقتدار از کارخانه ... نگارستاری
چرخ گذشته از سواد کلک همایون سپیداب ماه شستن را
شرایع شمس دو اندو از علوی و سفلی مصوران شبل ایستوش
مدار الیق ... ور کلمات را می خواند و فرمانده مصوران پرده
سلاطین کذا ... نسبت ایز نژاد
بساطع شعشعه غیبش ... بیتقاع ... منور شده مسجود
بدر الدین مسعود ذره وار خورشید ضمیران که با نقش درخشنده
پرتو ذات حق و تعالی فیض وجود مطلق ابدالله لمعات قدره بخشش
مینماید که فرمان ساطع النور و حکم لامع السطور در ... بیاطلبید
سرای پادریک معینی را شعاع ورود درروشن گردانیده و از
رفت فی خط معجز ترکیب ... مخطط را پایه فروغ بیضا
رسانید

که نیاز در سوای خویشتن نامش چو یکه تاز در اقلیم شاهی است

و اتفاق [illegible] پادشاه [illegible] دستان [illegible] در آب

وضع مردم در بار بادشاه تزیین کونه گشت خامه تحریر [illegible]

[illegible] جویای اخبار واقع یعنی مرزا اصانو صاحب صوبه ملک را حسب بوده

پیشناپ سایش متمکن باشند انچه در باب استفهام اهل ادب

در بار قلمی نموده بودند فیض ورود بخشید مخفی نماند که یاران دربار

از متاع اسودگی چیزی در بار نیست درین میدان بخت ازمای

کسی نمی توان یافت که بجیت گوی دولت چوگان قامت کوزه

نباشد لشکر حرص به سمند کرفاتن چابک سوار است و مرغ آرزو

بدانه چینی کادام گرفتار است از وی کوشها منتظر شنیدن صدای

قربان شده و مصرف دیده تشنه لب دیدار گوهر آن گشته

بذوق داشتن فیل تن بداد الفیل میدهند و بشوق منصبداری

بنصب شدن دار کردن می نهند بهشت بیت پالکی زنده چرا به

تابوت نمیروند و بمناسبت پایل جلن بکاوتن چرا نمی بینند فرصت

فراغت نصیب اعداست از بیم عزیمت شدن طعام را بادر

رکاب کرده میخورند و لباس اسپ تاختنی می پوشند در اشوبگاه

دربستر از بهر گذر تا نصف روز نهار بودن و بر سر پا استادن و

170 B

بآفتاب ساختن و کرد و خاک خوردن و با سلاح قطاع الطریق مقید
بیباکی باکی نمیدهد بجرای بطرف عام و خاص یعنی شدت بعد از شدت
و در جانب دیگر سخن اگر خون بسر بسر بازیچه کسی واقع شود هم مسامحه
طرف عام و خاص تلافی میکنند درین ایام تاریک قلم عرض نمود که
خزانه الملکی از ناحق بیک بزور بهای گرفته حکم شد که جاگیرش بتغیر
داده چون بهلبان بدنبال کار و چرا نمیفرستند حکم بی سواد
معروض داشت که نامفهمیده بیک در عمالی نهایت وقوف دارد و آخر
که بجای زبان در نقصان آباد بشقداری بسر فراز باشد کهاران
فریادی شدند که دار و غا چون پانصد مالکی ما را بست افتاده
از دست ما بیزار کج رود در جایگاه فرمان شد که تنبیه و احوال دوشی
کهاران بضرب دبوب کپو دکنند بوسیله عفت خان تولیه بهادر
نظر کنند حکم شد که بکیت رعایت حال تعینات کلی سلطان باشد
بیدست و پا فلی در وقت بنظر گذرانیدن رو بروی فیل مستی واقع شد
برای رو سپیدی چون و چندان بدین ان بلای سیاه در آمد
اما نتوانست برآمد مفت آن طایفه که بکبوش نشسته اند و بدست
اسپ دکی در بروی خاص و عام است چشم همت بفیل کجا دون سیاه
نمیکنند و بهل دو عالم را قابل کار نکنیه تعلق نمی شمرند بادشاه حقیقی

مارا

دل شنید از روشنی الفاظ الزبده نوبت [illegible] نیکا [illegible]

پرتو معانی الآیات والقیم [illegible] سدا [illegible] قدر [illegible] خسرو [illegible]

کند او گدا [illegible] عطار [illegible] و [illegible] بقصر [illegible]

کار [illegible] شد [illegible] فرد [illegible]

مدعی [illegible] این ده کاه اصف [illegible] عالم

بین دارای [illegible] کزین [illegible] اقبال [illegible]

در آن دستور العمل [illegible] ادب [illegible]

اقتباس [illegible] صد [illegible] و قانون [illegible]

اشرف این بوقت [illegible] نامه [illegible] صاحب

و [illegible] چنین که از قوم آن برات عنایت [illegible]

[illegible] یافت ازجهت [illegible] عطار [illegible] فلک [illegible]

عالمگیر استیفای جهان پناهی [illegible] که او گدا [illegible]

[illegible] سخن [illegible] منصب [illegible] معنی و [illegible]

[illegible] باشی [illegible] باشی [illegible]

[illegible] شد [illegible] دارای [illegible]

ابدالله [illegible] صولت [illegible] نماید که فرمان [illegible] احتشام و حکم

نور مقام در [illegible] و [illegible] این جوی [illegible] صد [illegible]

قیصر ورود ممتاز ساخت و چون خزانه حفظ است [illegible] از امام
چیکنی شبیه بود بطلمس کامل هند الخنت ازبلیدی یا امور ک
دو فخر داشت که الصید بحکم الکفا نماید نمود و از هوای صحرا
کالا نشین فهمید که در زمان ازین شکار نیابد بجهت او
سیاه رشته نیامد سلامت که او کند [illegible]
خرمی جو رشته کند [illegible] حرف کار پیشه کند [illegible] جوی
منشی [illegible] یک چیزی با بعرض نهال شد [illegible]
و انشان ارم بنیان چمن پیرای شیشه ای کاشی [illegible]
بنای الاقبال رسید دولت میرساند کار است باغ [illegible] فرمان
خرمی اطلاب گفت مستحق در منزل دو روز یک سنبله [illegible]
[illegible] دراین [illegible] شده الا از حضور نازکی سبز [illegible]
رسید خط اشرف بسکرای اقلیم [illegible] انگیخت طراحی [illegible]
بعد چه انگیزی و درا و رفت بنفشه زیر کلک عالم [illegible] سلاست
کند و کلا [illegible] نسبت اینجا که [illegible] عرصه
نوبچه گفتگو [illegible] بجهت نواب ممتاز فولاد ببر و انداز
جوهرهای تسلیم شده به تیغ بغدان عتبه توشه تیغ خسرو شمشیر [illegible]
زهد پوشیده خر سفر رفع الله رحم [illegible] ابتدا عرض نماید که فرمان

حسلم

لهذا از بند بند جوب اطلاق و شمار از رقیه پرستش احوال رستگاران

دعا دعا بالنون و الصاد [illegible]

چو خامه گشت بتحریر در دهن سه تیر خطاب یافت نوشته کلام

درد آمیز مصنف قانون لفظ گستری و مؤلف اقتباسات

سخن پروری ترکیب ساز اجزای نازکی گفتار [illegible] هست و آن

گیاه زبان استعار [illegible] شناس [illegible] است بایک علاج

غربای افکار بیک طبیب خوان سقیم یعنی مولانا محمد مقیم

باقی لطف حکیم ازل سر خورده بوده از شکستگی بلیات محفوظ

باشند بعد از اظهار صد بار اشتیاق آرزومندی بیدریا

نوشته داروی ملاقات آن مسیح الانفاس که بیماران هجران

ازان دوای بهتر نیست مکشوف ضمیر الهام پذیر میگرداند که این

رنجور فراق را دو سه گونه دیگر عارضه گشت چون نهایت

صعوبت داشت کار بجائی رسید که زبان از پیوست شق

شده ام چون قلم گرفت شد دهان از سودا سیاه گشته ام

مانند لب دوات باید مانند سر مرکز طلا کاغذ زرتاب بود چون

لوح کتاب فرش بالین کاغذین گشت و پوست تن مقوایم گر

از چرب [illegible] نموده برنگ تماج جلد خشک گردید شراب

بخوانم چون خیط شیرازه از هر طرف زنگار رنگ بر هم پیچیده و
اعصاب بی حرکتم بسان رشته سبندی از میان اجزای تن
چشم بر کنار دوخت جد فرسوده ام چون کتاب شکنجه در
آمده خویش را در تابوت میدانند استخوانهای وخته ام
چون مسطور بطومار نوشته شده خود را در کفن میخوانند در این
حالت شخصی از اهل سخن بعیادت آمد و بدر کاینات نزدیک بآن
رسید که مجموعه دردها از صحاف خانه وجود بیرون سرند مانند
شیرازه دندان طمع باجرای نظم فرو برد و بطریق سر لشین
مثلا باین گفته چون جلد بدو دست بران چسبید که من بسیار بد
تا بعد از شش ماه مرتب سازم باین معنی راضی نشده به یکبارگی
کاتبان سپردم تا نسخه بهر کس تواند رسید روز دیگر کاتبان
سر رسانیدند که بیت المالی بعد ازین بتهیه بنو مناقشه چیزهای دیگر
خواهد کرد کاتب از دواهد اوراق و السلام در رده چون نسخهای
معاجین در پیش بالینم ریخت و یک دو کس که چیزها بنفقه
بودند دماغ اتحاد را تضعیف خود می شمردند ایشان نیز ازین
حروف چون حواشی کناره کزین شدند بمکنی بمرتبه نرسید که
شرح توان کرد و اضیع جهار کتاب چون سلوک خلق را باین قانون

دید

حسام توامان ورود اول تیر ماه این اخر کاعد اول نامه ان بار الغاز شده

سعادت ورود گردانیده واز دفترکشبندان لشکر ظفر اثر بنده

صدای شلک تفنگ مبارکباد شنیده چون از یمن دستخط و

بازو بندستان فتحش میداند لاجرم از جهت مقهوری اعدا

بجای دعای سیفش میخواند کاغذ سرشار حمایت پادشاه

کذا و کذا [illegible] نسبت اینجا بعلم کسیکه راست

قلم از کثرت ورق خفا است [illegible] غلام بهر باب کریم علم

شمشیر یکه مقدم سلمات در زیر پیند نموده بخدمت شاه

گنجوران شهریاری و اصناف رسان جهانداری بالا را

تاج خلافت عرض مینماید که فرمان خوشش قماش الغاظ و

بردن فیل جتر سال خصل دو دو بخشید چون از

همایون برات نقد شمشیر در سرخ و سپید جرو فرش

ممتاز گردید بقای کاغذ شمشیر ورق کل افتاب با ختن خود

منعدم و بصفای نلوه آتش تخته چنگ بهره در سوختن خویش

مجبور بر صحاری کلک حکم رانی سلامت کذا و کذا [illegible] ایس

نگارش پرخت منسوب فردرا صبر قم خوب بت بنده طرح سپید

گل یکیک نقش بند جرصر شمشیر پاسبان محفل چرخ اطلس کل زینده رقعه

دارای جهان و برازنده جامه صاحبی کیهان ابدالله دیبای سرادقه

میرساند که لوای پیچ دیبای اقبال یعنی فرمان والا متعال که صادر شده در

هنگام ارزانی شد یافتی تارک بود دستور امتیاز بنده گشت و به تشریف

گرامی ورود و شادی [illegible] دستار ارتقا [illegible] مطبق سپهر گذشت

از طلاکه [illegible] پاینده داشتن [illegible] رسید [illegible] طرح یابد کرد و از نقره

دارای [illegible] داشتن دانست که [illegible] نقش پایه برآورد

مختص [illegible] فرمایند [illegible] سلامت کند [illegible]

نسبت اینجا به فقر نسبت یافت قلم از [illegible] رخ یافت

به حضرت اعلی میر قاسم الا فرایض تسلیمات ادا نموده به عنوان

پایه سریر مقدس تقصیر مرشد [illegible] الاه و ادعیه نصیری پناه [illegible]

راست [illegible] عرض می نماید که فرمان حقایق [illegible] در

حالت دعای زیادتی [illegible] فیض [illegible] ارزانی داشت

و اولیای دولت ابد منزل شیخ نور از عطیه سرفرازی خیالی نگذاشت

چون به نظر مکاشفه حضرت [illegible] درست عقیدت

شکسته [illegible] بوده اند [illegible] رقم بهجت دفتر [illegible] اسرار [illegible]

عنایت فرموده اند ترکیب ارزانی [illegible] سلامت کند لهذا

[illegible] نسبت حسن ضبط [illegible] عشق [illegible] این سخن رقمی

مختصر نگاشت

چون نازش مکاسبی بابنیاد قلیچ و الداد بعد از بوس
کاری زمین ادب بعرض مقتبسان کرباس مطبوع اساس
بر ارند و ارتکاب تحریر و زینده استقلال تقریر و صت
مقبولیت رتبه میرساند که در ان بعضی نوشته و تکلم بیلغا نشرست
در زمان خاطرسب [illegible] رخ نمائی صفحه [illegible] و الا [illegible]
دا این جایل قطع وصرت یکقلم بلکه مشق نظربازی انداخت
اگر [illegible] و الا [illegible] کاغذ [illegible] میکرد [illegible]
بنهایت دلربائی اهل هوش چگونه میرسید چشم درد زرقم جهان
گیری سلامت کار و کذا [illegible] نسبت اینجا بجز
تابع دوست قلم از حشمه دولت چو [illegible] کشتی [illegible]
[illegible] طوفانی با تسلیم شده همگنان قلزم درگاه
بحرین بنیاد گوهرکان خلافت ابدی محیط سلطنت ابد الاحقب
اجلال تر زبان عرض میشود که در دو رسید یا با رنوبینی فرمان [illegible]
دار سطور [illegible] ساحل [illegible] این غرق [illegible] کشتی [illegible] ابحر طوفانی
تلاطم بندیر شادابی افتخار کردیده ار [illegible] صحایف خطه همایون [illegible] فرد [illegible]
بار ان طراوت انگیخت و از روانی کلک معجز سطر بارش
سیل [illegible] سیم [illegible] حکم فرمای ادم این سلامت کذا و کذا

وقت [illegible] خلاف بخت اینجا بکعبه مطالب [illegible] از [illegible] رتبه

بیا سایه [illegible] قبله شناس حقیقی مینمایی غیرت صدیقی بعد از قبله [illegible]

دولت بعرض [illegible] ایقان عتبه علیا [illegible] صاحب [illegible] با دیده طالع [illegible] زندگی

جهان پناهی [illegible] دولته میرسد که قرآن [illegible] و حکم

عاجزی [illegible] از [illegible] راه [illegible] درین محل [illegible] غلامی [illegible]

کثرت [illegible] مباهات و امتیاز چون [illegible] گروه [illegible]

گذشته [illegible] معنی [illegible]

طرحی [illegible] آستان [illegible] صورت [illegible]

قلم [illegible] سلامت کند [illegible] شد

علم طب [illegible] بنده

ضعیف حکیم علی [illegible] خدمت [illegible]

بوعلی [illegible] دوام الله [illegible]

که فرمان [illegible] تقویت [illegible] طالع [illegible]

این ناتوان [illegible] دوای [illegible]

بخت [illegible] مبارک علاوت [illegible]

مفارقت عتبه [illegible] علاج می‌نمود [illegible] شناس ملک

جهان بانی سلامت کناد [illegible] نسبت اینجا بود

زیست

سار حکم [illegible] سلامت کذا و کذا [illegible] مطلع نسبت

اینجا بعد و کلمات است وقت چون گرمی عزیزان است [illegible] مجلس

خصوص پارسی یعقوب میر الفضلای شرایط سعی و تسلیم ادا نموده

بعد [illegible] راه یافتگان عتبه علیه دارای [illegible] ظل اللهی و [illegible] شاهان

جهان پناهی خاقانی عف الله خلافته میرساند که در وقت شمار گوسفند

از راه ورود [illegible] دست [illegible] کار گذشت و بتاخیر مجال غفلت

نموده اشرار قطاع الطریق از گرگی مردم غافل گذشت بمناسبت

سطوت [illegible] چاه این مکان چون [illegible] یوسف عزیز انگیز دیده

بجهت بست [illegible] رفت [illegible] این موضع چون دامن زلیخا [illegible]

عزیزنامه ای کاغذ حکم [illegible] سلامت کذا و کذا [illegible]

روشنی [illegible] چشم تاریک خامه بینا شد [illegible] منشور غلامی

ابد شهاب الدین احمد ذره وار [illegible] سپهر جبینان سجود آستان

شعاع بنیان لمعان سراج [illegible] انور مصباح سحر [illegible]

نیر دولت عرض [illegible] که فرمان ضیا دهنده و حکم درخشنده ساعت

نوریاب سرای ماه با نور از سپر تو [illegible] خورشید [illegible] و از

روشنی خط اقدس الوان فلک چون کرسی چرخ [illegible] برآورد

اگر [illegible] طول سخن مانع عرض نمی بود در تعریف این مجموعه نور کتابی [illegible] تمام

می نمود

ما نو و شتابی ساز کمانچه ساز است که اعلام او [illegible]

[illegible] سنج اینجا به غزنه منسوب که مرحله‌ای قدم شد و مرغوب

آهنگ کز بین سجده است حافظ علی بیات بعد از شنیدن دعا گوش

گرانند و شدست مقام یافته‌های استان سرود بنیان ساز نو

قانون خلافت جهان دوازده دایره عشق نیز از ولایت

نغمات بزم جلال آشتی بر عرض مینماید در مرحله عجمی و حکم عربی [illegible]

همایون [illegible] سرای حسینی طرب و [illegible] بخشید و از [illegible]

بزرگ و کوچک نجف را افلاک شنبانه رسید اگر طبل کوبد [illegible]

[illegible] راست از چپ [illegible] با [illegible] آفتاب

بحیه هلال می‌نواخت مقام شناس آهنگ حکم [illegible] است که از نوا

[illegible] نسبت اینجا به دستبند [illegible] رهاوی [illegible]

در خدمت علم استغنیار مقدم [illegible] سپهر شهزادات

بارگاه دلیر پناه کیخسرو ایران ظل اللهی افراسیاب توران شهنشاهی

ابقاه الله [illegible] لوای [illegible] که [illegible] یعنی قربان [illegible]

[illegible] بعض این کیاه ضعیف را چون کوه قاف سرفرازی می‌رود

بخشید و [illegible] دستان [illegible] از [illegible]

بطاق ابرو رسید [illegible] چاه بیژن مشهور [illegible]

چه موجب گشت و بمناسبت کمیت اشهب قلم تعمق از بحث شکسته تیزی گذشت

میدان بخشش که عند حکم طرازی سلامت کداد کیلا [illegible] شد

کنم این حرف را مناسب شده از حریف سخن برابر کرده [illegible] طلب

کور تشنه حال بیک بالش بدل و یافتگان مقامی [illegible] حضور کرده

صاحب وقوف شده و اقبال کند و اما دل ما را اجلال زیبنده و در ابهم قرار شد

عرض نماید که فرمان در چهار سال [illegible] مرکز [illegible] قصبه

[illegible] باشند بطریق سلطان [illegible] بکار آمد امتیاز [illegible]

معاملات عواید شکل خواه قاب [illegible] دشمن خصائل [illegible]

[illegible] و بقطع تخته کاغذ [illegible] بود [illegible] دولت [illegible] خورد و اگر حیال

کتبی [illegible] نقاط [illegible] نقش قلب [illegible] بر ولایات [illegible]

فرمان [illegible] سلامت کداد کدا [illegible] وصف خط شهر او دلیری بخشید

[illegible] تعلیم و دلیری بخشید ثانی قلم [illegible] مقامات

[illegible] بخشید [illegible] نقطه که بعد از این رقم خواهد شد [illegible]

و قلم خواهد شد [illegible] [illegible]

[illegible] خواهد شد [illegible] اینجا [illegible]

[illegible] چون [illegible] قصه عروج [illegible] تا برج آسمان مسخر فوج ثوابت

و سیاره توانند بود و لشکر صاحبقرانی در اطراف جهان فتح بلاد توانند نمود

تا بجویبار

شود و رنگی در کنار است و چون کودکی خاکبازی در

زیر نیاز بر راه انتظار امید که جلوه لعبت اختراعی و نیاز

باشی سوختگان شعبده الی و شعبده انگیزی تنگ مایگان

بساط شد و تصدیق بلا تصور شتیل خواهان حاشیه گیرد

شیشه بندی لا و بالیان داد و پرده و شکسته رنگی با خرکمان

نیم پرده خروشش مهرهای یکه تازده های هوی حریفان باکی

بزدری زده دهات بجوهی نپذیرفته بیرشان را جوهای آن مجمع

بجمعیت مبارک رده [illegible] زبیر دام قماری چسبان دغا که هم

نیکبخت فتنه مهره قوام و دو دست هزار خصل و بغایت بیش از

چو گفتیم اگر یکدو بار نقش نشست

قلمی مهر مقیما شده حیرت نامه که شود در

سیه آن دزد دست چون خامه خنجر در حالتی که تیغ جان

خنجراشر را قلم تراشی شمردی و بجای قلم واسطی دست

به نیزه خطی بردی و دوات را از مقوا کلاه خود بند اشتی

و مداد را از جمله سپاهی لشکر انگاشتی قط زدن خامه

کار دیا ستخوان رسانیدن دشمن بود و مقراض کردن

نامه بهم بر دریدن دو صف می نمود کار نامه آن بملاحظه کارزار

سخن بعرصه آمد عزیز من فقرات منشیان را بتقدیم و تاخیر
انشا نامیدن منشای مضحکی بودن است و عبارات
سخنوران را بکم تغییر بسیار پمزه ساختن دکان عبرت
کشودن بنظم بلند دیگری آرایش نشر کردن پست فطرتی است
و بسنجیدن دل پسند غیر زینت کلام دادن بی غیرتی انکه بندگان
قرار داده اند کلمه صاحب ندارد بمعنی است و کلمه نیست
این معنی وقتی حق است که لفظ کلمه باشد نه تازه لفظ تازه
صاحب دارد و دعوای آن کلمه نمیشود فی الواقع در میدان
سخن رانی نصیر همدانی که اکثر مکاتیبش بدعوی بیگانه روشی
مصیبت است هر گاه که بمرور وقت اشنا نکرده بساخت و غارت
ظهوری جرات نموده خود را نصیر و منصور نامد لاجرم که در عقد
پیروی او دارند چگونه سنت پیشرو خود را واجب نشمارند
چون بفتوای مقام خامه حق پیام باین مقدمه زبان کشود لازم
نمود که بیاد مردی انصاف چندی از دست برد نصیر ای مذکور
بگیرد ظهوری در اید و فقره فقره جا بجا نمودار کرد و التوفیق من
الله تعالی ظهوری رحمة الله علیه در دیباچه گلزار ابراهیم گفته
پیرایه اجتهادش رونق بر شرع مفتون و بدرستی اعتقادش
کاملت

کار ملت از شکست مصنون ظهوری در دیباچه مذکور گفته
اگر دریاست بجا نشسته اوست و اگر کار است بجا نشسته او
رسانده او نصیر او در مکتوب قاضی مذکور نوشته اگر دریاست
بجا نشسته اوست و اگر کار است بجا نشسته او ظهوری
فرموده بتوضیح بیانش نشانهای بی نشان همه دلنشین و
خاطرنشان نصیر انوشته از بهر توضیح بیانش معانی دور از نشان
سه اسر بدل نزدیک و خاطرنشان ظهوری گفته دعوی عادلت
از بهر کرا غیر اوست گزاف نصیر انوشته دعوی دانشمند از بهر کرا
غیر اوست گزاف ظهوری گفته این مدح و ثنای دیگران
نیست که عذر تطویل باید گفت سامعه در سماع قبل نیفتاده که
دلشکن گذاری ناطقه شود نصیر انوشته این ثنای دیگران نیست
که تطویل ناخوش و اختصار دلکش باشد اینجا سامعه از بن
وگوش همه جان است ظهوری در دیباچه خوان خلیل گفته عطارد
بمنصب ولایت داری چون قلم انگشت نمای اقلیم شهرت

کشته نصیرا در دیباچه عروض نوشته که ظهوری شاگرد کمال بوده
انکشت نما کشته ظهوری در دیباچه مذکور گفته از اسطرلاب
پیشانیها ارتفاع آفتاب فطرتها گرفته نصیرا در رقعه طلب
اسطرلاب چینیها استنباط اسرار گذشته هر کس تواند کرد ظهوری
گفته از تقویم چهرها با حکام آینده و رفته و حال پرداخته نصیر او گفته
از تقویم سینها استخراج احکام تشابیب دلها تواند نمود ظهوری
در دیباچه نورس گفته جلا جل اوراق درخشان بهوای او ترانه پرداز
و بلبلان مشقار بلبلان بنوای او نغمه خیز نصیرا در رقعه میرزا نظاما گفته
بلبلان هر قلم با آهنگ آن نغمه ریز و جلاجل اوراق هر سفینه بهوای او
ترانه خیز مجملا از همانه زادان طبع ظهوری بعنوان قتاح در اسیری
در فوج سخن این بر افراشته علم نصرت بسیار است اولی کلمه ان
کمر فاتن است و بدعای بقیة السیف پرداختن تا قلعه اسمان
از آسیب لشکر حوادث دوران مصون است حصار دیباچه
نورس از یورش کهنه قزاقان محفوظ باد و دست پیشان از
نقب زدن بازمانده پای رفتن سنان بگوهه سلامت انها مباد
نصیحت نامه بشنو ظغرای سخن پیشه امانت دار لفظ تازه شو
از نامه مردم بشنو از دزدی معنی کمر مکش کاین غبت کم خواهی نیشها خورد
از زبان

تاج نزاکت کثرت رنگ آمیزیش نشان رنگ نیرنگ است نیروی
حلقه گرفتاران کمند اخلاص و یکرنگی رساند نوای مرغان گلستان
گفتار زبان حال او نماید که کبک را از نشاط در یافت استمال
بوسه لب از قهقهه بهم نمی آید و دانه سنبک را که کمر مرصع امتیاز
بر میان زنگاری بسته نمکش بدطعمی نیاید برای پرورش کرکس
صورت معانیست دم نمی زند و طاوس از شرم تصویر پایها بر رنگ
امیزی بر نمی دارد و اخلاص قدم نمی نهد اگر شیوه از کوکو زدن نداشته کی
کبک دری و سابقه کردن نهادن قرین بر طرق اخلاص و تفصیل صور
دعوا هشش آنها بمقاربت بلبل قلم شرح دهد نسخه در بر این نطق الطیر تست
باید داد و از این جهت عقاب بلند پرواز کفت و کو در هوای جسارت کرنیش
طایران نمی نماید سایه همایا به بر مفارق مجانین یکرنگ مسدود باد صور
معانی آن تصویر که بهترین از ان متصور نیست و نباشد این دل
صورت پرست بی معنی را بتقوشی عجیبه و صور غریبه مبتلا ساخته
بر سنگ که بر سینه زدم نقشش تو بگرفت آن هم صنمی بود بر ستیدنی
من شدنی امیدوار است که ان عشق ناقص غایبانه بشاهده حضور
ان معنی صورت بدرجه کمال میرسد و تماشای آن تصویر بمثال
دلیل معرفت حقیقی کردد بحق الحق و اهله

افتاده سبزه زاران [illegible] که از نبات سپاز رحمت بشان و بر تو

هر جریست از نبات آب درین فصل که از تن زد بشان بلاغری

[illegible] اگر قلندران چون آیند در صد در از بنای رسیده [illegible]

چشم گرسنگان نمد خود را سفره وار زیر آن پوشیده بر انتظار [illegible] گران

آب را سنگ نمی توان دید [illegible] گاه را [illegible]

توان شنید عیسی مریم چون از برای مرگ خویش چو نبات [illegible]

از [illegible] چون [illegible] جوز است آفت اگر [illegible] گردن گرسنگی [illegible]

[illegible] توانست کرد [illegible] کار مردم از سبز شدن گرسنگی [illegible]

است [illegible] کار چون از [illegible] روی طبیع [illegible] داشت [illegible]

[illegible] کاست [illegible] از دست خود [illegible] که [illegible]

دو [illegible] چیز [illegible] طرف [illegible] خوانده [illegible]

[illegible] چون [illegible] را اگر [illegible]

بخوردن آن شتافت مشرف [illegible] را [illegible] شیر [illegible] گیاه می رسید

خود سبز قندی را چون نبات کالبد کمید حساب [illegible] گوشت اگر موی

تمام برای مغز ساخته گر از کلک پشیمانی چون مقطع بر استخوان خود از [illegible]

بسکه درین ملک بد هوا [illegible] قحط اگر [illegible] شکم خلق [illegible] مشک [illegible]

آب [illegible] رسید مخلان بعلت گرسنگی از جان خود سیر [illegible] چوبان از [illegible]

[illegible] جو [illegible] شد
دو [illegible] آشوب نیای می برد
جز [illegible] را [illegible]
[illegible]
قلم [illegible]

جمع بر عقل خود و لبیز دانائی ظفر اکنشان رسفرهٔ شاه ندیده از ظرف فهم
طعامش چه کمال خواهد چیده نیکونه کرشمه تحطی کنم در بهنه مشکل که
تواند بیت کند هم کون دیده تا تقدیر دادا بی نظیر و همتا او ذوالمن
فایض الفیض و الافضال این شیر سپهر اقبال را به حصول آمالی و امال بهره
مند و از شت سلامت دار او بعد از تبلیغ دعوات و اظهار اشتیاق
صداقت آیات که از شوائب رسمیات مبراست شروع در
مدعا میرود که رسول مکتوب محبت اسلوب که در یوزلا مصحوب
کسر کار باید ای متوعد ارسال یافته بود و پارا بتهاج را بحالت
قصوی و مایه اسباب طرب ابد رجه اعلی رسانید نظر ایب چند جمله که
در بیان ملاحظه متنوعات ارمغان مشاهده افتاد از شرح و قیاس
بیرون است چه بسر و انکشاف اصنای صنعت اصناف در نظر
ناظران منکشف ساخت چنانکه طبایع مستعدان در وادی حیرت
ماند اولا ترنج زبان لطافت به بیان نزاکت بخشاد که فرق افتخارم
بتاج الزر بستی بر افراخته بر سایر تحف مبای ست و با وجود من و
دعدم اینها سادی ست و در جنب ست من کرا بای افتاد است
ثانیا پهلیز بچه پرنیان بافی در آمد و رطب اللسانی آغاز نهاد که هر چند
حقیقت من از ماکولات مغز است اما ملبوسات را همه از من لباس

زینت

غروب انداز دکرد شفق چرخ از فرط الا ادعوی طاقت باعث روان
سازد تا دریوزه رفعت عزت را ... بی اختیار باید کرد به غور افتش
جمشیدی بی سعی بگوهر مراد تواند رسید [illegible] بنیستانه
بستاره ... شد قلم دو جهان انتظاره ... تا ماه با ... شمس ...
پیشرو توان قرار داد که توال در هر کجاست سر خود ... ...
باد تا عطارد را ... بسا ... سپهر توان ... مرد ... دفتر
اجلال خامه ... سق بندی ... ماند ... و ... جشن اختری
چه کمند نظر را می تواند ... سخط ... مستعدی بقا ... باد
توان برداشت چندانکه آفتاب اصلاح ... تیغ جهانگیری توان قرار داد
لوای خورشید لمعات را از جلگاه ظفر ... سپهر باد تا ... ام ...
بیگانه ... علم می تواند بود ... باد در ان فوج صاحبقران ... تا حضرت
تواند بود تا مشتری در بازار ... متاع شرف تواند داد
و کاروان هفت اقلیم ... باد ... تا ... از
باقی ستاره زیادی می تواند بود ... از هم کوا ... بیشتر تواند
نمود ... نسبت ... بسیار است ... کرد ... تواند
تا ... زمانه دارد ... عنانی ... قضای تواند داد ابلق ایام
فرمان پذیری رکاب سعادت ... باد چندانکه خورشید ... لعل بدخشان
تواند پرورد

از زبان خامهٔ مردم [illegible] طبع طبیعم
زلغوگویان از بس نبود راضی غالب رقعه را نوشته در طبعش
شان قاضی [illegible] محقق اشارات درست ادا می تقریر
و بعد فتح محاکمات تمام اجرای تحریر ماتن تذکره خیالات تازه
شارح قواعد افکار بلند اوازه معنی سنجان بلاریا حضرت
قاضی نظاما پیوسته بقانون التفات درس داشته مخلص فوز
باشند بران بنیاد ان علم سنوک محقق نماند کا این خم نشان
غلطون وارشوق رموز اسمانی بمرتبه ایست اسرار ما بین
نکته خاطر نمیکند و تا با طوار خاک بسران دکن چه رسد بعضی از کلمات
لیتار کت پیر دارکفتا چنین میکنند کرولی نعمت خوان سخن
قاضی نظاما میکفت به بینند طغرا قانع باب و هوا کرد
ریاضت و سعی دریافت زنده دلی شیخ محمد خاتون مرده را بجو
کرده است برای ان بوستان پرکل و نواخوش باغستان ترتیب یافته
باوجود انکه ایام خزان است هر حرفی که ازان چمن ساز ملامت
نهال شده بود بمقتضای اب و هوای کشمیر صد هزار شاخ و برک
برآورده و اکثر در سند انیز دادل بکلفتن بجو راضی میشد مکر در کشمیر
زنده قابل بجو محط بود که مرده دکن سا بجو کشند عجب است از شما

شیخ گرفته بود یعنی همچو شیخ بمنده وقات او مکفتام و شاهد حیدرآبادیان را بخاطر آورد که گفتار او بشنیدند اخبار شان است که شاهد این همچو وقیعه

که با کمال زود فهمی نیز خبردار شده اید نوزده سال قبل ازین که شیخ

[illegible] بنگاله [illegible]

مرده ریگ نه نده بود و شاهد حاجب الحکم خان دوران حیدرآباد با

بعد اسب الهون که گرفتار داشتیدان همچو گرفته شده با عتقاد خود

مذمت آن شیخ مرتد را مستحق ثواب میدانستم اگر متضمن گناه

دانسته خاطر جمع خواهند داشت که بابه دولت پوست کندن یاران

از گناه پاک شدیم حقیقت گریز انیدن حاجب قطب شاه از بندر لو

سپید یعنی مهابت خان و شرکت که وبیه از هفت خوان همچو حیدرآباد

باز گرداشیدن و درین خدمت رستمانه از دست شیخ خاتون

شیخ معکوس دیدن و بجهت قیمت اسب پیچولی خبر ملا بکه کاشی در

درشت شنیدن و دو سال در عقب زرد و بدن سو یک دینار

نیافتن از الحاد ادریس ماژندرانی مشهور تر است درین باب

چه نویسند [illegible]

سوکب همایون از کشمیر دلپذیر بدار السلطنت لاهور تمام سرور رجعت

می نمود قدر دان معدن تحائف معنی تازه و بایه شناس نقش کده الفاظ

بلند آوازه طرح پرداز قصر کلستان دانش پیوند رتبه کتاب طراز

بلند ایوان پیشکش گستر بنای بیت المعمور خجستگی اطوار فضیلت

پناه ملا احمد معمار خراب دل این بیغوله کزین روایاب دکمل آشنایی

تعمیر کده

182-B

همی تواند به سبب افتاب … طامرپنا قوت بروسرزمین ظفر تواند

شمرد تا خط امم توانا را از روزافزون مظفر … توانستند داد تا

حیات مخالفان از کوتاهی مختصر شود باد تا جعفری …

شب … صبح نوا … توانا افتاد کلان … بر ایکان …

جشن … باد تا سراپرده فلک … نوبت و سرا …

تواند بود … جاه و جلال … انقطاع … تواند باد تا خط …

و … سعادت … صبح تواند داشت … قلمرو …

باشد … پا تواند گذاشت تا … در ربع …

داد جمعیت تواند بود … چون … پیشانی …

محفل باد تا در فصل بهار نسیم باغ و بوستان تواند گشت … باد

نوروز … تازه تواند گشت …

استوا … افتاد … دوران … افاق …

اطاعت منوط باد تا … خورشید … می تواند

یافت … حالت

هفت اقلیم خط استوا تواند … نهاد … فرمان …

از دنیای دولت قاهره باد تا هوای بهار … تواند

افتاد سراپرده … گلزار رنگ بر افراشته باد تا خط

واستمداد از بسط مشرق و مغرب بسته توان یافت شاه جم جاه

جهان که قلم تقدیر منشور سلطنت او رقم زد تا در ایوان ملک کرسی عرش

رفعت می تواند نهاد و سریر سپهر نه پایه فلک رفعت ... در جهان اعلی تقیم

باد تا ماه و آفتاب از حجره چرخ بر بساط شرف ... جمشید اجلاس

در مجلس عشرت ... توان دید ... شاه

... الا ... شب ...

... آسمان ... جلوه ... که

فیروزه ... نشود ... گوهر ... تخت سلیمانی

... باد که آب دریای ... صبح ... و

تاج ... اسلامی ... قدر و اقبال باد ... توانند در

... شجاع ... بعد ... دانی

فلک ... نسبت ... جهان ...

باد ... علم ... بلا و طبع ...

عزیمت باد ... توفیق ... عنایت ... فیروز

خاتم حکم ... باد ... تاج و تخت ... جمشید ... جبر

آفتاب ... باد ... قلاع و بلاد

پای تخت سلطانی ... عشرت باد ... فیروز ... باد

غزل

تعمیر کرده و صنم کده منست فقیر را بتصرف بادکاری زینت
سومنات بخشیده امید که نایک بت الصنم ازین هندوستان
رقم باقیست شرر افتخار وجود ایشان از یکدیگر زداجل معکوس
باد بابا بقی و الی الابد

حاجی قمار بهر از باب قلاش بازی بازی نوشته شد ایرانیات
شد تا چار بچول عناصر در بازی خانه کیتی برخشت وجود تواند افتاد
از مقامر روزگار دغا نخورده بیرون داد مراد نیست با حریف
شش مساور بن شب بسر ده همگان قمار کبر شده و یاران قرار
داده اند که تا بازنده قمار سران انجم را به نزد صبح بازنده تک
بازی نکند و اسباب بیرون باخت را چون شمع و چراغ
از میان محفل مقامر می برکنار ده تا بند بند بسر و کزیان نکند
در دور و لختی است که ازان چون مهره بکوچه خزانه بیرون توان
کذاشت و بمالت شطرنج بنیان بساط شطرنج خواص بوده است
که دران چون خانهای اسب و فیل توان درانت صاحب قمار
سرخ و سبز از کثرت داو رنک را چنان نباخت که بیان
توان داد و اصناف شمار کنجفه از هجوم خصل و رقهار چنان
نشناخت که بغیر دست توان رسید در بازی نه سیزده و امن

وامن کودی شمار میکنند و خرمن خرمن زر و سیم ببرد و باخت
از یکدگر می برند اگر از بین قرار تمام شب بازی وقوع نپذیرد و
سحر ناشد خانه بعضی برآورد از خرد بس بار خواهد شد الحاصل صحبت
عجب است اگر چون که بتمین سری با بین هنگامه بگشته از نقش نماش
نقالی بخوارهد بود طغرا نه زری دارد و نی رخت درین بزم
کاید چو مقامه حقان بر سر بازی چون خانه تجرید بدشت دست چو
بیند از سکندر حصل بهر سر بازی
از مسیح الزمان شکر لب دل بر نکوند
گشت سر کار طلب پیوسته ان مسیح الزمان را در صفر اشکنی
طالع بنا رنج آفتاب دست رس بوده غوره پرورین بطبع کواکب
اقبال موافق باد اگر چه این نامشخص مزاج را توقع از خبث الحی بیه
داشتن از هین سر بد کو فتاست و سلیم طبعان را بخبث خود
اندا ختن لیکن از انجا که خویش را الت تجربه ساخته هر چند
ناسازیاشد بسیار زد چون درین معجون بجهت ملزم شدن
اهن سر که تند ضرور است برای یکسیر سرکه دو روز است که دو سه
سر اینکرده دو نمی یابد از هر که قبای سر کشی پوشیده بود سر اغی
در لباس کرد و هر که ترش روی نمود ازین وادی سخنی
بر روش

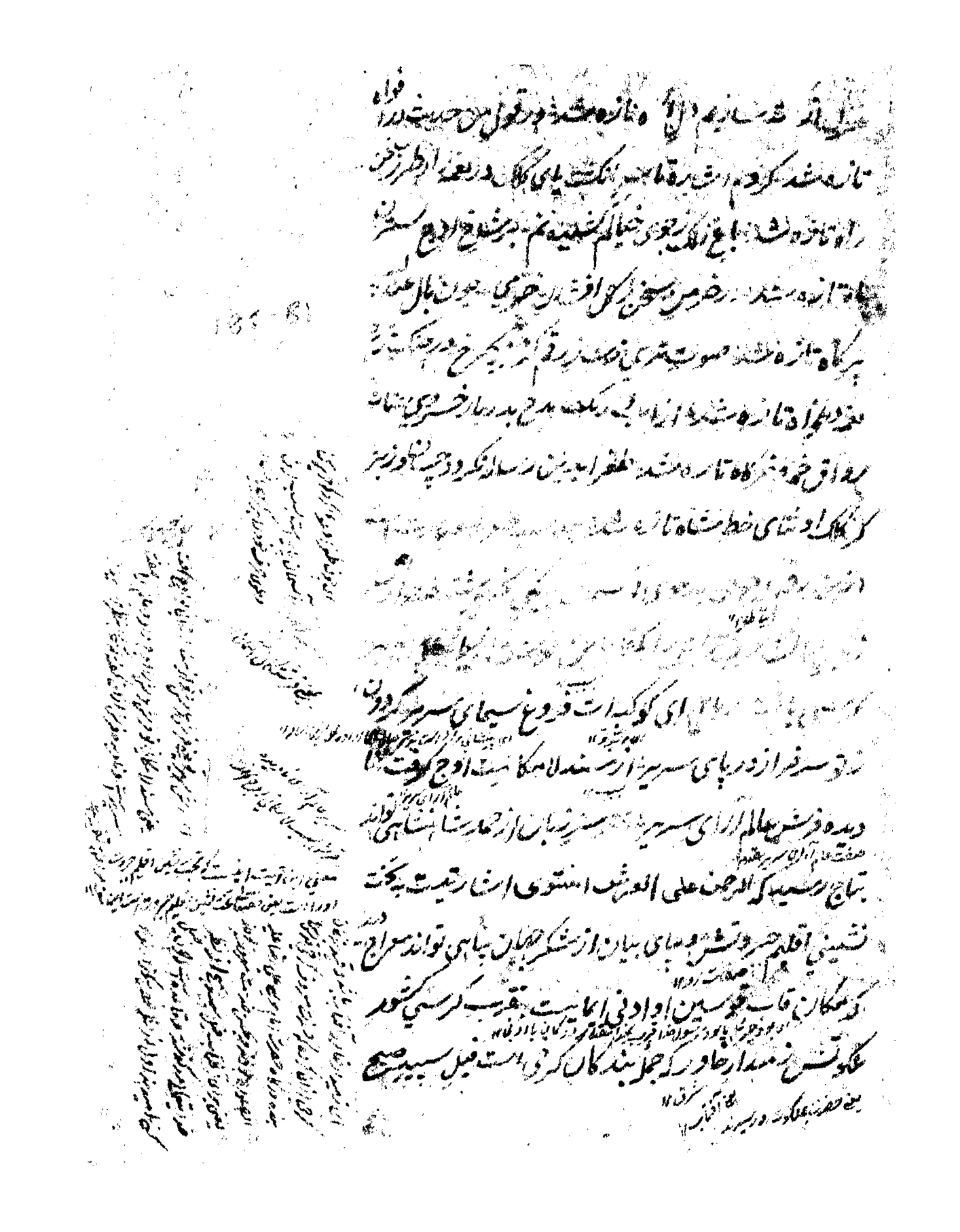

بالتماس او از نظر شه گذشت و بوسیدن باغ که در رجز اعدا
اسب سیاه شام با گرم او آذرده بدرش گشته و جاوبجات رفعت
بی همتای سپهر بازار الملک بیع سپهر شد چو رشید بیک اباق ایام بزید دور
پرگنات حشمت بی همگان فدویانش گماندار ملال بر بنا
نشید بهرام از بهداری طبقه اختر بشریف اطلس فلک سرافراز
و بر جیس از جهت قاضی کریای محکمه انشر بخلعت دیبای چرخ ممتاز عطارد
از نوشتن واقعه دربار فرمانده قلم و سعادت نصایح فرا بیدار چنگ
زدن پرده سرکار نقش ساز مقامات شرافت بابلی
شاگرد هر که شاه است رعیت زاده دان پادشاه است اگر چه پسر است اگر
تاج است اگر کفش ارد ایندشاهان قوی بخت بشاه کل تخت داد
کرشمه فارغ از تلخیهای دیرین شه فوج بلخ دارد فراغت کز داد
تخت کلاهان از قناعت شاه خراسان نشاند و چون بدین بخت کز
دست سلیمانش دهد تخت شه شطرنج باز و چون رخ بتابد کز در
خانه اسب و فیل باید بتخت سلطنت چون تکیه نرد از نقش شهان
چون مهره در نرد چو از احسان شهی تخت داده برای تخت
رخت داده با تاج شهد دیهیم شاهی که بر عدلش دهد داد
چو غازی بود خاقان جوان بخت با داد داد از ازل همتاج و هم تخت

نظر

دیدنترجم نموده شفابکرامت فرموده الحال کهنه جریده ها
حیات نو یافت و اوراق از معرض تلف برآمد ظلم سیدانه
که چون صفحات برقیع پیش پیش بنظر اعتبای سخن نکته بند
و رنگین خیالات عرب و عجم پسند چون نغمه بهار کوشش
بزرگ و کوچک ارباب فهم شوند لاجرم این تراوشات
که بخشک و تر و نکته سازی نیفتاده و در پرده غیب برای این
بیوای سخن مانده بنام نامی برآورده دانای مقامات ظرفیت
یعنی صاحب عالم و عالمیان شعبه ریز بزم آرزو نیدار کیه
بیمن کوشش کذاری رمز شناسان بزم فردوس قرین
سیه ایمک اعتبار توانند گشت [illegible] چو مدفن کشدهای خاسته
طغرا صدای بر بط ناهید خارج ابیات آهنگ ورق بزم نمای
شب مقام شناسان زکوک کشتن تحریر او به از جهک آهنگ

[illegible]

بسند جواب نامه آن ایلچی شاه در وصف
همون و باقی اسباب نزد کاه همون در دکن زیست بران
صورت بتمر البکن دو قسم شود آن زر چو مهر و ماه یکقسم آنکه

نام اجتراء بیشتر بود بی غل و غش فتاده طلایش چو تاج شاه قسم
ذکر کرنام بود با ربیدره آتش کم وزن و بید طلاست بد بستور
برگ کاه مخضر سرشته بر معاش عقده کشای بی سعی
و تلاش موجد فیضان عزت و کمال موضح بیان شرف العلم
بالمال بیرایه ساز بساط کامروائی مسبب الاسباب خلوت
نازک ادائی چراغ شبستان کامیابی آتش بی دود
شرمن تنگدستی گلستان جهان را کل جعفری همیشه بهار بخشان
کیمیای راحل شادابی از آب اعتبار پیرهان مفلسی را گلهای
سریع الاثر وجود تبید رسنی را کیمیای کبریت احمر مظهر نور
قدرت تعدائی اعشی خورشید طلعت هون اجتراء از
اندازه حریفان دغل و با ربیدره مایکان بر طول امل محفوظ بوده در
مرتبه رواج تمام عیار باشد آتش اشتیاق آن بستد از ذری
نه بشد قی ست کز زبان خامه در کفتار آن نسوزد در قوم نامه در
اظهار آن نیفروزد مخفی نماند که حریفان با افلاس سیوسته در ندان
سر در کوشش شکسته در بیت العمور لجلاج که کعبه مقصود مقامران
پاک بازی ست معتکف گردیده چراغ نالد در دوالم و شمع آه
و غم نقش کهرا در هر جانب به بیت موصلته بر افروخته اند

بقیه در صفحه بعد

غزل

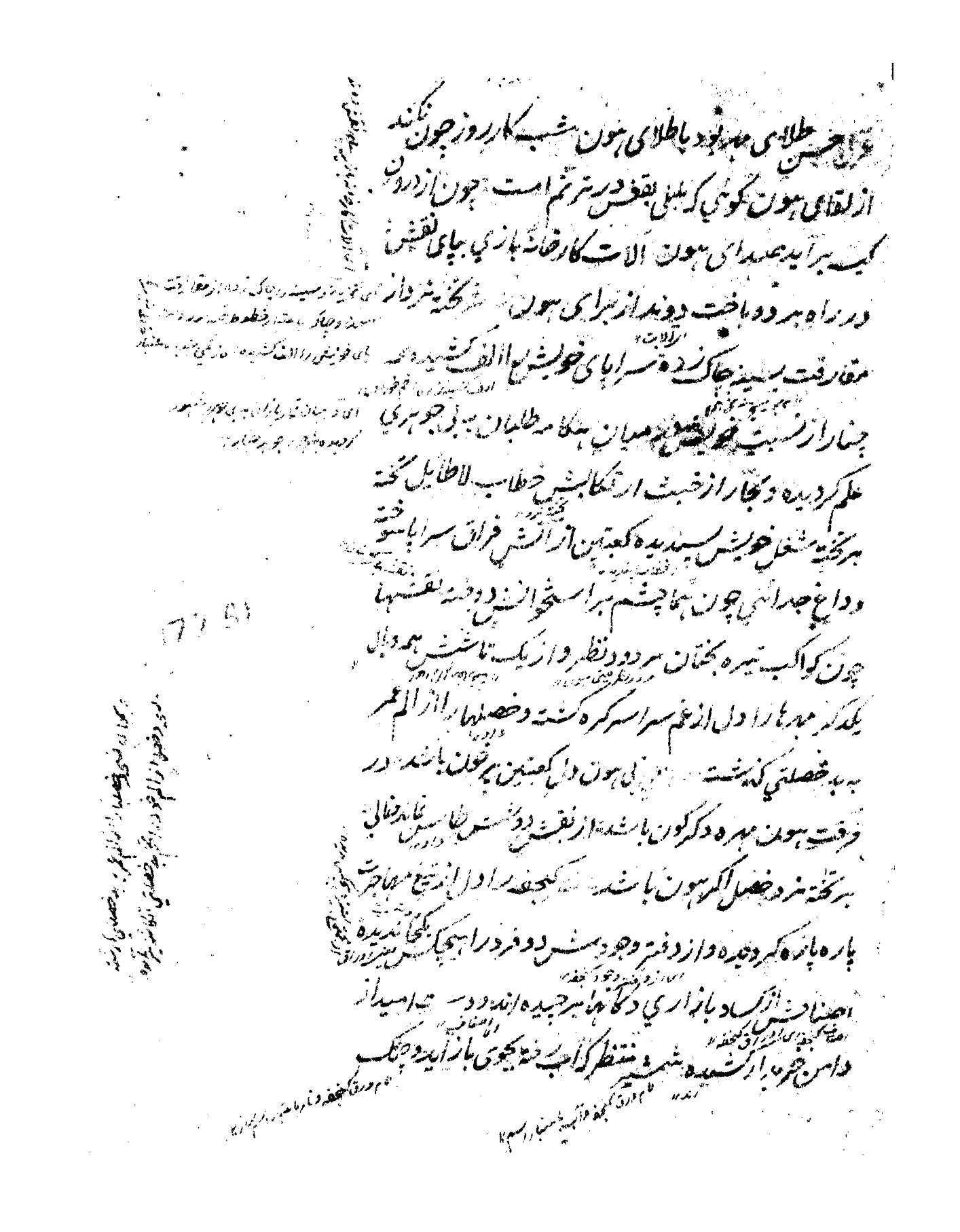

کوشش چه سود اگر تا را مید باد و افزاید از بی رونقی قماشش بهتر الاتر

بیجان افتاده و تاج زر را در کلاه اعتبار شمعی نمانده و زر سرخ بی رنگ زرد

شده و در سفید بر روز بل سیاه نشسته و غلام را به پیش بخزد

و دست شب راست را گشته جلوانیش ... در گنجفه هوت اگر با انصاف

سفید رو نقش زر قماشش تا به شداف رسید که صف غلام و پیاده یک

چون خیمه شیر بید و همه خواجه صراف رسید ... شاه و شطرنج در

عرصه طلبش هر ای ادب پیاده می برد و فرزین در بساط سرا عیشش

بکیت عبرت جریده میسر دو فیل پی سواران بیت از خانه بازی خاک

... اسب پی عنان کمیت آن چنیم پای بند منصوبه را گسیخته

بیند ... تا دید نقش علم بازی را نگون کرده و رخ از بار رسید نقش

در عرصه پیشرفتی رخصت پس ... بازنده را پی جلوه اشش جای برد

دادن مات و شطرنج را پی جوراش ... بازی دایم با خانش الانت

... بازی مطلب جای هون نشمردن منصوبه نجوید ... هوت

نشمردن در عرصه شطرنج زهر دم یک دار تا هون نبود رخ ننماید

بردن ... در بساط نه و سیزده سر و هر کب پی ... هزار

نقش ... و یک که دو می بیست و چهار بجول را آبیش پی از سه بده و عا قمر

و خشت کعف نیاید بدر گاه بلاج گشوده بساط بازی سرخ و سبز را

سبحه دو رنگی

سرو و قمری بی دماغ اند کل و بلبل از نسیم در داغ اند نغمه
از غم آن رشک گلشن کشیده دشنه بر خود همچو سوسن
رسانده زبق از خجالت کاهی بشکست رنگ پریده کاو و قاصد
کل خیری چنان خاموش تباه است که لال از غنچه سرخ دستیاه است
نباشد یاسمن را تاب دوری بود سیمین بناگوش صنوبر
ضروری از زمین را نازه رد تر ساز از گل بده موج هوا
جوشن بلبل نشاط اور بصحن این گلستان بفرما هم گل و مل
بر افشان

بگاه نامه است سیه چون این جواب کاغذ نوشته شد نوشته
چنین صباحت سرشت صحیفه که در عدم بحریر ان پذیرفتنی
نموده بودند چون ماه نخشب از مشرق جیب قاصد
نمایی از خبر دمید و دشت بیاض رقعه که قابلیت پذیرای
رقم بان ندیده بودند چون صبح کاذب بر شبستان مهر جو
نقاب صفا کشید ساعتی کوهر فکر چنین سفتی که این نیاز
کونه مکتوب بسپید آب نگارش یافته و لحظه با خویش گفتی
که لالای رقوم این صدف این از سرعت قاصد در راه بر نه

بنظر در آورده گفت جای شما جای است اندین کلبه بر تعظیم است

اشتیاق روبان کلمات محبت آمیز را که دیگر عدم اندازه قبول

سخن ناگفته شنیدن بنظر شوق در آورده گفت جای شما

خالیست و بیگانه نثر ادان فقرات کلمه انگیز را که در پرده غیب اند

از عالم ورق نانوشته خواندن بدیده مقصود شناس مشاهده

کرده بر اشفت بر آنکه طبع الا دبالی نشکیت خامه شیرین خرام را

که مطلق العنان عرصه پیام بود نعل وار اژدون زدن از طریق یکه

جهتی دور است و بیهوده قدم را که بر رود طبقه انام بود با طبع

تازه پسند و انمودن جدید خلاف جهود بر چنین ساده

پیرست راشاید برقعه خط و خال خوشش نمود اما دل از سیاه

طلب را چنین جبین این ساده پرکار موجب تشویش او صیاد

خال عذر خواه تیز جلوی یکبار خامه است و از سال سبغ نانوشته

جواب نامه چه سازد که موجب وقت بیکس روی نمود و در مضمون

بر روی طرفین نکشود کلک طغرا با قتضای مقام سطر

چندی بلند و پست نوشت چنین برابر و موزن تحریر ش

کاغذ ست باب آنچه هست نوشت

قلم زهو ظهوری بطالبان کلیم رقم نمود چنین رقعه از پی تفهیم

پیوسته در تمام اجزای ساز نطق ضرب المثل بوده بسیر

آهنگی

تکیه بر سخن انگشت‌نما باشند مقام‌شناسان این نوشته
نشنیده را بیت نکولست بلند آوازی چنان که ظهوری
در عراق چنین نظر سوائی در امده بود
در چهار صدا از شعبه‌ها و زده قدم هر شش دوازده مقام خبر است
از عشاق سخن شنیده شده ظهوری شعبه گفته را
و معنی ندارد که تفاوت نباشد لفظ شعبه را از دیگ بیدها
بنابرین قول مرحوم این اعتراض گوشزد شد برکت نوشته‌اند
شد که هر کس به دایره اسلام درآمده دم از شعبه‌ای آن پیش برد
ساز ایجادی زنده شده صداها چون بار چهار صد و شش را شعب
سرچشمه آفرینش میخوانند و این رمز معنی ندانسته
و حال آنکه درین مقام انحصار مراد است اگر خارج این گفته
شود که مخالف هم از دوازده مقام خبر دارد و انحصار را نفی
نزد آن سخن را چه مزه خواهد ماند نغمه سنجان بزم نظم سرائی
تا چه فرمایند نیست عیبی که زاهنگ ترنم گوشه سطری
نامه چون نیسمای موسیقار شد می‌نهفت این صوت را ساز
لب ظفر از خلق نای کلک حق سرائی باعث اظهار شد
شما چو علم ادوار

رقمی شد این نامه بتعریف خط او قلمی شد ... تا بمجموعه خا
بدیباچه احسن تقویم متزین است فرد وجود آن سرامد اهل قلم
مخترع ترکیب بندی رقم ملک روشن دلی رانظام نور چشم
مظفر الشمس الانام رنگ بست نشاط بوده کامروای قادر هستی باد
بعده مخفی نماند که از ان فضل که در باب فرستادن کتاب وعده
کرده اند بر سر چگونگی ان رشک کارنامه ارژنگ صیقل جبل او
خرد جنگ است در نظر خیال انجمن ساخت نو خطان الفاظ در وی جمع گشته
و دست حادثه بدرات پریشانی بر ایشان ننوشته هر یک از باده
خم دوات بطرزی سیاه مست افتاده و با این بیخودی سر رشته
اختلاط از دست نداده نای قلم بنغمه پردازی مشغول گردیده و
سرو قامتان اصابع بحرکت رقص بسر دویده نقش تمام اجزای سخن
بدربانی نشسته و در دولت جلد بر روی هیچکس نبسته شمع مجلس گوهر
شبچراغ معنی ست و فردکی هنگامه از مقولات یعنی در نظر خرد کلفتی
از کلمای شب بوی رقم افروخته خامه در ابیاری ان نهایت دماغ
سرخته سنبل حروف انگشت سر بر زلف خوبان نهاده و غنچه نقطه
زبان طعن بر خال بتان کشاده درختان سطور رنگ هر کدام ریز شیشه
زیجهای مضامین بوی خاصی نشنیده از شبنم نظم صد نیسان بهادی

خانه قلم ان سحر رقم تاریکی ندیده روشن باد و مهر شعاع رافطه
مشتمل بر دو بیت که بدست یکی از یاران فرستاده بود نامچراغ
افروز بزم دوستی گشت پیران مجلس را از تازگی سبزه بهار
کلمات شکل شباب تازه کردید و جوانان را از نازهای خوشش
عروض بدام عشق بازی کشید نسبت گریبان کلک سیاه را زده
سفید کرده و سیاهی را از شیره بختی بر آورده الف در سجن
کشیده صف در استادن دیده و با از روی نزاکت بپشت خوابیده
جیم کف بر تیغ افکنی حسن شاده و دال خدنگ بر بای بر کمان
نهاده را بنوا از شش تار نگاه نامحرم کشوده و سین بعقد کرشمه
مردمک دندان تیز نموده شین را خوی خوبی بر جبین نشسته
صاد بسنوح چشمی عهد بسته طا بغارت هوش دست برآورده
و عین از حیرت دهن باز کرده فا دفاق سر بتفکر فرو برده
کاف را بیرون کشند لام بقصد کمر بیچی در امن خالی بدست
گرفته و میم از دهن در بیرکی نون مهر خوشی بر لب نهاده و لام
الف بجهت لقای حسن خط دو دست بدعا برآورده یا مراز
سجده بر نمیدارد تا دعای او بدرجه قبول برسد نثر ظغرا
اگر بدیهه بود دست رد بر پیام او نزند تا بخوانند خوبی سخن

تا خنی بر کلام او تنزلی [illegible]

نرگس کلزار کشمیر به بزمی این چنین شد نامه تحریر نگارستان دشت

سبزه و کوه سبز و شهر سبز و خانه سبز و بازار از نو شد کدوی باده

در میخانه سبز آتش این سرزمین از سبزه ها را آلوده است از

هوای شعله میکرده پر پروانه سبز و عمده گلهای جوشن رنگ است

اینجا دور نیست فکر نماید در نظر پشت لب پیمانه سبز [illegible]

قسم که با این همه خرمی بی نوبهار کلشن هردمی مرزا بزمی نه شاهد گل

رنگی از شگفتگی دارد و نه طفل غنچه بوی از تردماغی میشود چشم نرگس

پنجه ام آن سرو بستان انبساط از سیل گریه پندارد سبزه را

اب برده و چهار چمن بی مربع نشینان [illegible] باغ مسدس کیفیات

هر که را مشتاب خرابی خود شمرده لب جوی بدون تکرار نشست

و برخاست آن سبق آموز عیش سطر موج اب را دیوان ندارد

و مینای می بغیر کفتار آن هنگامه ساز طرب بسر کوشی ساغر زبان

نکته پرداز ساقی بزم در میان رندان خود را کوشه نشین انگاشته

و صدای مطرب چون غزالیم خوانان پای از دایره بیرون نگذاشته

ندارد بی تو این گلشن صفای بسیار این چمن هزار پایی

جدا زان می پرست لاابالی زباده جام نرگس مانده خالی نهجرت

[illegible]

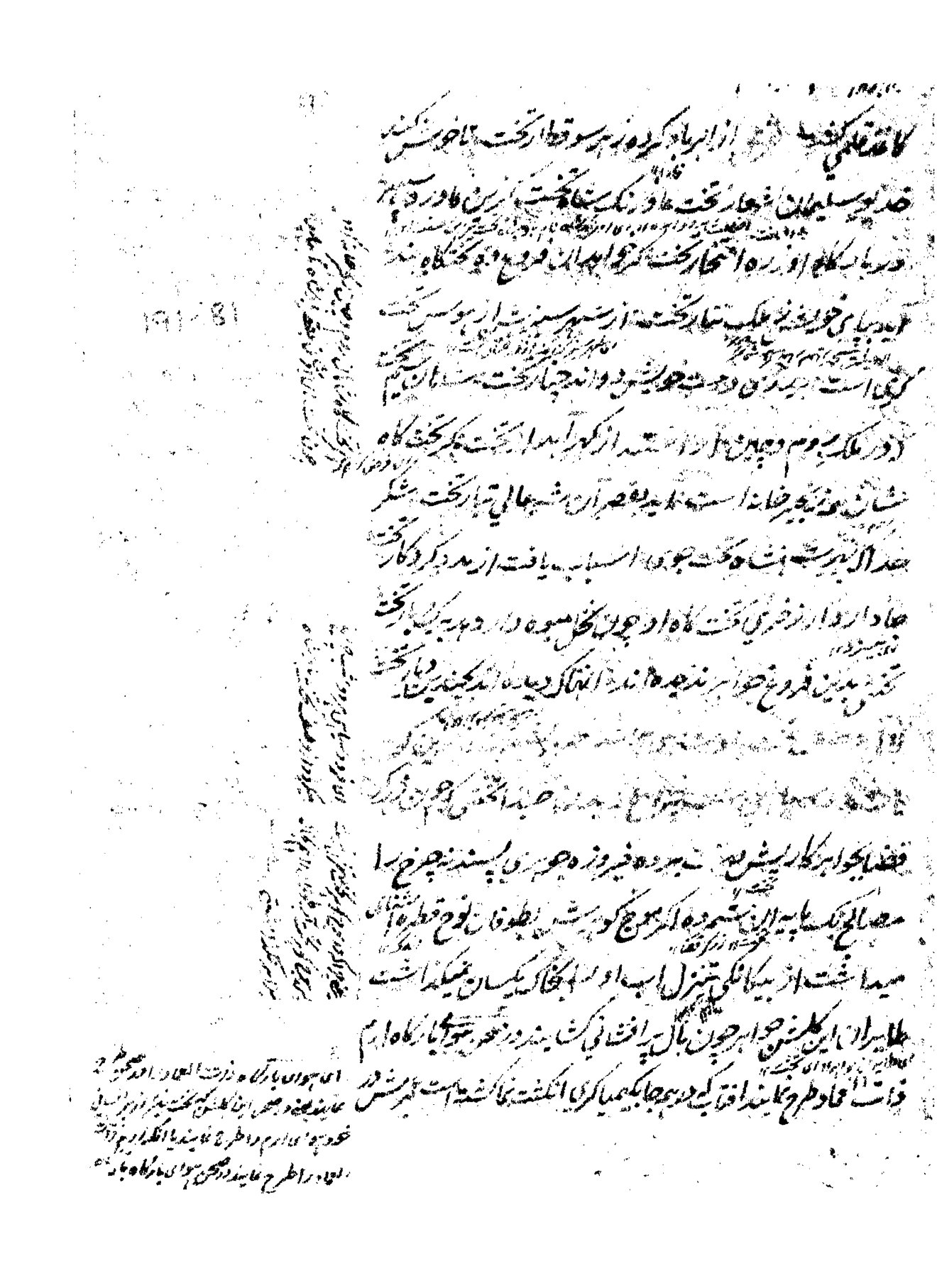

بالا کوبر کوه بر بی نظر کنان سپهر کاه می ابود با اشتباه بسجده
بیش او امتیاز نیافته و نا بکناه نا بردباری بتدان سلیمان بزرگ
خوشید تاج و در اتشکده حسن اندا خته بر سنی عدل شرفانوش
تمنع و بر چهد خاص نر سپید اصدای ناقوس کل ابا بانگ صور
سوزین نتوان اشنی سپهر کوه بلند کاز خالی صعوه صحیح فتح
نداشت نر دایر نه بیشه از بلال بیشه دست بر زمین کنده است
بر کرسیان با دست بی با دضع در دیشی او عهد بسته اکر بر بوست
حیث بیشه کوی بر کنده صنع نشست چون شاه نشیند
مشرف بر سریر تخت خورشید بود مطلع او چو بر تخت کاز نیلوفر فیش
بقطاس اوج دهند اید نظر کرد و صبح در خمار و تخت
شاه خواص ملک بحرمت سیاست فتنه کرین را بجویه بهندوی
کهن سال فلک قشقه ماه نور اد در جوی مغرب چون نشوید تا از دی
بیرون ریاظ حق کلاه بجوشش مروتی کل بهار دمیده تا در کوهسار
بر همین نسق کتابت بیند بدو در بقی سنبل خزان دیده لعل بدان
ساخته دار اسلام الثار سیم از زنار تاب هند صبح کرد
چون بخشیر ازه بندی کلام پاسوزن زناریت نپذیرد دیگ
در عهد ان سلیمان راه صد حصن پیر کیان بنا خراب تا دیو مه هند دان

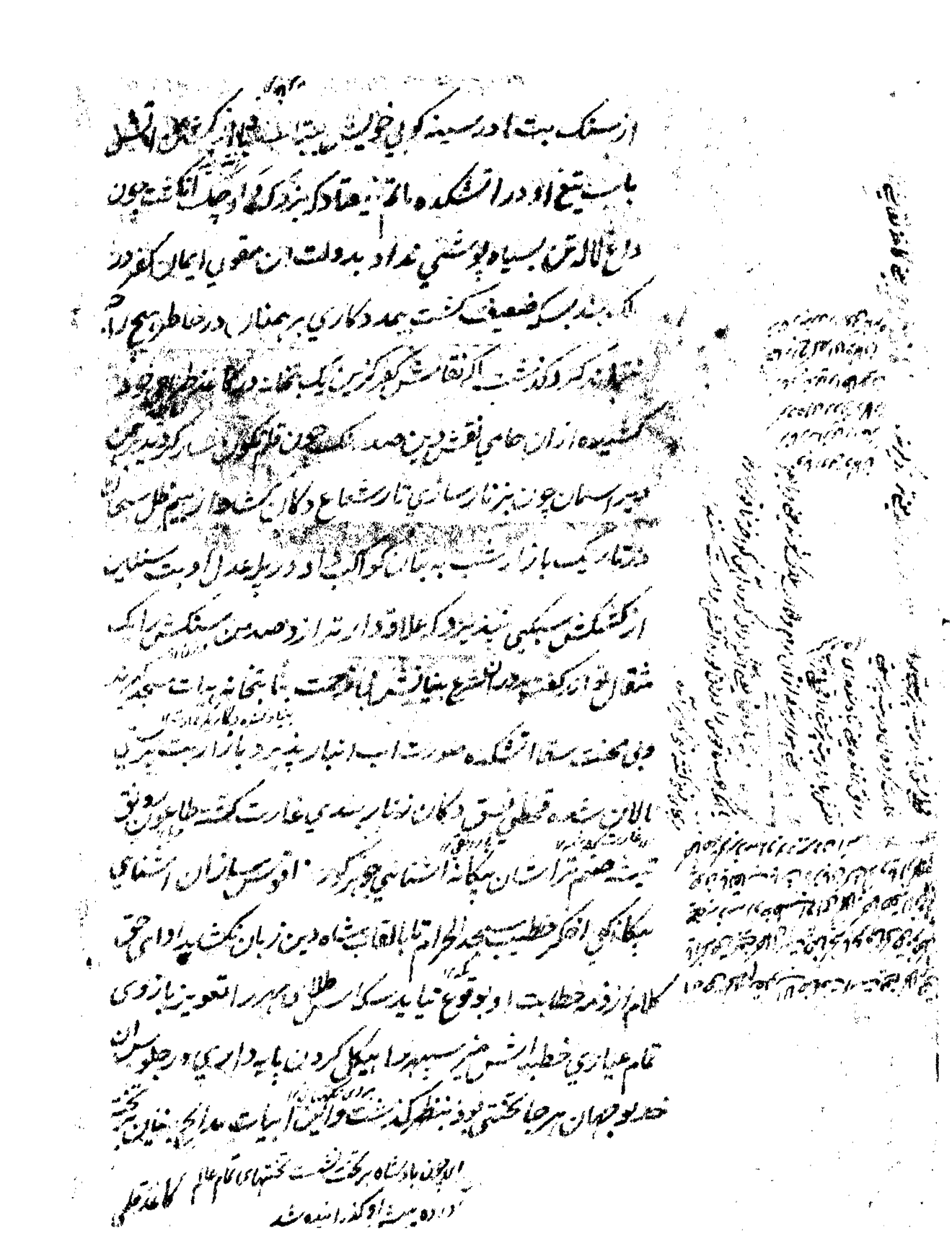

کوکب از شکستن دست و پا از چرخ زدن اسپان در
نغز شترگاه کرهای چند بعرصه امد که بازیگاه طفلان بگردش
بمیر سید سعدان درشتی راه بمرتبه تیزی نداشت که درسید
حشم اسپ کندی نماید چهار پا الزبا لکی بود پایش تا کمر
بسر در امدن چیری بود پیش پا افتاده شم سوری که هر کز نمی
دوید از تندی باد کوه میرسید طوطی قلم بحرف قطعی کاه و چوب
خواست زبان کشاید در دوات زقش بسته شد اکر درینا
باب شکر سخن در طبق کاغذ نکنند معذورش خواهند داشت
اغلب اسپ در صف صندی این پیاده در ناعه زلاهور
بکشتی فرستاد این حرف که از کرمی ان کام و زبان سوخت
افسرکی از برف شیخ راه میپیاد
دران محل که شدیمی بعد م زاهم شاهم زد در وخود بس
نوشته جناب میر نظام عرفان بنا سیاح بحر و بر شغر افکند
وقتیکه از راه اکره ازاکره نزدیک بر قسمت از بیر پنجال رسید
سواری که از ان عرصه جنکک رخ تافته بود کفت شاه من اینجا
منصوبه رفتار اسپ نیست لهذا اسپ را کذاشت پیاده
آن بساط شد باانکه فرزین بشه رخ و فیل سپید برفت صد کشت

مانده بودند بمن بازنده بحقیقی ازان شاطر نخ برآمده بشادی مرگ
رسیدیم آن بود که شادی مرگ مشود و چون حوصله را برداشت
آنقدر نشاط نبود چند قسم بیماری دست داد و در خرقه پوشی
آب عرق حباب کوچک ابدال بخواند و در شناوری بحر افطار
موج را حلقه بگوش میداند ضعف بمرتبه ایست که تصویر بر جامه
پای میلرزد و بپرهیز مرتبه که در خوردن غم دست خود میدزدد
در دکان طبیعت متاع صبر آخر شده و طبل کلقند حیات بسیار
شکستگی گشته از ستاکی روشنی بدل سرسیده و از شحم حفظ غیر
تلخکامی ندیده اگر فوج حکمت اطبا سر راه نگیرد برای درگذشتن
قابوی عجیبی است بحکیمی که چهل سال اورا باسم باقر خوانده ام
و بمقتضای تقدیر شش یکنفس خوش نزده ام که اگر دغدغه خاطر
میرسد از ریگذر خوش الم است نه از غم عدم تیره بختم جای
من خواه این جهان خواه آن جهان من همان خلقت همان طالع
همان خالق همان محول حال هر کس آنچه لایق است میسر کناد
ستار شم و درین باب کم است زیرا که سخن ز خط روشن قلم است
تا بد ستبار می کاتب صنع ورق آفتاب از خط شعاعی منور است
خانه قلم

پرورش آورد و عاقبت خضر اخضر سرچشمه سرکهای رسیده است

گفت که چند نوع سرکه از برای سرکار آورده اند بیرون شده خوب است

که مینا را از گرفتاری خویش گداخته و به حبه لطیف است که صراحی را

در هم آغوشی نا پدید ساخته ابروی ترشی جنس از شیرین

ادا کی تخم خسروی را پابند نموده در چشم خود وبال ایشان از

از هر دری جام تماشا نموده از ... پدر ایشان ... آمده حیرت

بدین سپرده و از شنیدن ایشان ... سرکه ... سپرده دختر

رز بهشتی یا آدمی مادر و پسر یعقوب ... کید ... از عشق می بازد

الحاصل القصه از خوبیهای آن ... شیشه ... اظهار

نمود که دل از دست رفت اگر ... همت ... دل بدست

آورده از انواع آن خوشبختی ... نوعی را عنایت خواهند نمود

که طفل حاسد را از ... آن ... کند نتواند شنید تا با دیگر

در بیت یا ... تصدیع ملاقات ... رسید ... ظفر اگر چه

مزه در جهان ندید اثر نهال گشت ز لذت ... بیشتر ...

که سرکه جوی بسیار عاقبت کم گل کند حدیقه شکر فشانیش

نکاح بند

عروس معنی غیبی و چهره گشای شاهد لفظ لاریبی ملک الشعرا ...

حضرت قاضی جوبکرم سازی هنگامه سخن تدارک سروری پارسیان
کرده بر سند آسایش متمکن بوده از سر دمهری کردون دون
ثابت قدم باشند بعد از ابدای دعا کشورای مهر انجلای آنک
بازده هم رمضان بدار الامان لاهور توفیق رسیده شد از رحمت
راه چه نویسند لشکر سرما در رکاب فیروزان اسلحه بی اعتدالی بدرجه کم
بود که قطع امید حیات نشود برق تیز جلو تفنگ عدم را الش داد
و ابر پشت سوار کف به تیر باران کشاد قطره ما فکر یکتازی میکرد
تگرگ چندین هزار سر بری اورد برف از سمندسی چنان افتاد
که هر زمین نقش بست و باد بندی صفت نهر زد که تیغ موج شکسته را
از چهار طرف بطریقی نتافت که هوا مقاومت نماید و خشکی بازوی آب را
بقایی نه بست که بعد از شکستن هم کشتی بدر هروان را بسکر فتاری
سرما رو نمود ذکر هم رفتار شدن نصیب اعدا بود سوار بخلاف رمح بنیم
اسپ میراند و پیاده از فرط سپید برف مات مانند هر که بجستن قدم
بر تخته یخ انداخت از بد نشینی نقش پای خود را باخت و سیکه حصل
قمار تردد شمرد دستش را تا مهره کردن سرما ببرد بدستیاری بی لغزش
پا زا نیکه بسته اصولی نگرفت که اگر کرا انجانان سبک نیز قصد آوازش
بندوت سرما در لرزیدن اعضا و لرزیدن اعضا و آوردن صدای اغنادن هروان
و ادراک دندان و کشش قانون لرزیدن اعضا و صدای اغنادن هروان

کوک

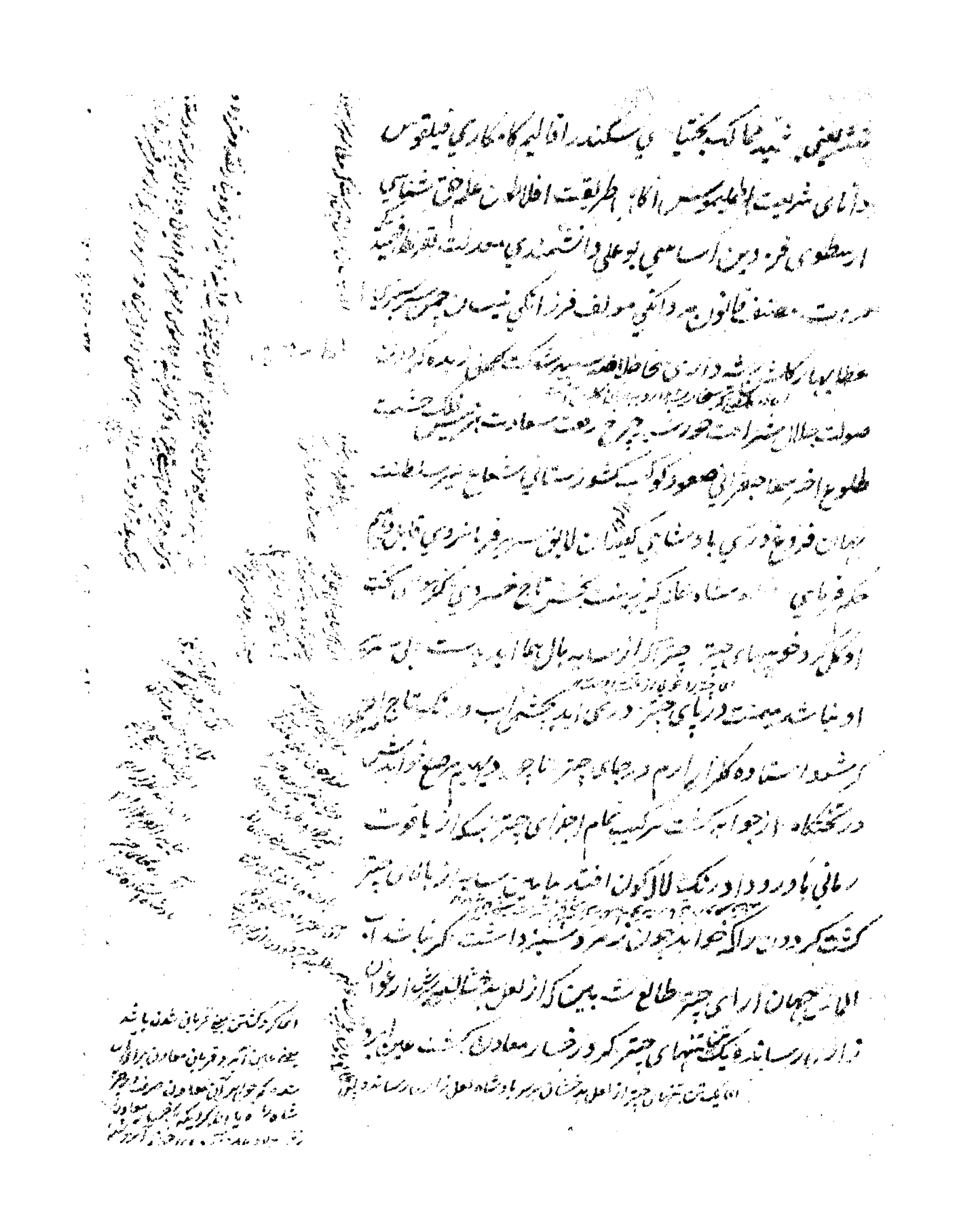

تا هوادار هوا هر شب رعنای چند تاج او را رعنا خود یاد چون
تشنه لب نوشته ز زلف شب رقم قامت والا ناچیز تا زاد رنگش
هر جا می نشست نقش تاج پیش او استد یا شاه خ بی پروای چتر

تاج

صفحه سیاه را سرمایه طلای رفته بی زبان و بیش بهت چتر ملمع
سپهر را دستگاه زر دوخته بی تقصان ابراهیم ادهم کی شاه
فقر و شاهی با یکدگر جمع نتوانست نمود اگر کند مت این جا نوشتن
میرسد چون هیچ جام مریخ کی بود اسطرلاب بی مشرق
طریقت آفتابی با بین در حضیضه مانده است و تقوه کزین افق حقیقت
دور شید با بین مرتبه نشنیده سلیم جهان آباد دلش از ذره بی بهره نیست
چون سکندر شت قشقه هندوی سومن بداغ سجده ارم آفرین بدل
سکنت چون بدفع سپاهی خصم دست بوس بنیزه خطی با برده میدان
جنگ را یکقلم تخته مشق نهاد نقش شمرده اب تیغش اگر در رود خانه
سومنات بنای جلوه می نهاد قصر حباب از دین پروری ارکان
بیت القدس مراد مقصودش از تسخیر جهان رواج اطاعت
باریتعالی است و مطلوبش از تصرف کیهان مشیوع انقیاد بدر انبیا

ماده تاریخ

[illegible]

ربایندگان یکدانه بفقیر مانده است طعمات در پیش لالا گاه [illegible]

بباد داده کاو در خرمن این زمینه در بیماری کرده [illegible]

که برای خورانیدن دم الی [illegible] باید داشت بطریق [illegible]

در آمده باین سر داو [illegible] مانند [illegible] الالی

مثل چوب [illegible] بر سر شال زبان مناقشه دراز [illegible]

[illegible] ناجی که [illegible] نمایان جو [illegible] بسته [illegible]

جدا مانده بتنهایی افتند [illegible]

صحبت کسی برای محافظت [illegible] خشک

یاد [illegible] آتش [illegible] از کل آن [illegible]

سالی [illegible] شده [illegible] یکسان ظاهر است که این [illegible]

چو باشد [illegible] همچنان [illegible] گوشت [illegible]

بو [illegible] درآید [illegible] اگر [illegible]

بوی [illegible] درآید [illegible] محققان

است از علم معاشرت [illegible] محققان گفتار [illegible] مخفی نیست

ظاهر است که در مقام بدسلوکی اهل روزگار [illegible] مصلحت [illegible]

تا بصیر [illegible] دریغ زبان کار خود کرده است و در هنگام [illegible]

نظم ابدار طبع عافیت اندیشم تا به علاج [illegible]

[illegible]

پاک بالایش خذف سر اورده لهذا قبل ازین در نواحی
دو مکتوب مشتمل بر دم یکی سوسم باشاریته و دیگر مسمی بات
العیوب بدستیاری جهل بربال طایر شهرت بسته شد و در
او این فکر تمن یک بیت مقفا بملک ملک کی نماید و عیب
نوارد و بدتماشی در دیباچه سیاران در اک قلم زده و بود بغفلت
کاتب سهو تحریر یافت اکنون در خدمت اعلیحضرت کی مفخر مات
زین ببوده رقم را قابل تحریر دانند التماس نمایه کران هود تکوت
با مکاتیب دیگر در یکجا ننویسند و آن بیت را در نسخه که بنظر در
آید بگزارند التفات خواهند والسلام علی من اتبع الهدی
حدیقه انشاست زهر نهال چنین رقعه شد روان و بکاشت
سنبل سروشن فهم هر خط سیاهی ریحان طرز شناس مشک سرشت
ارغوان دیباچه نویس یاسمن خاتمه طراز مجموعه یاسمین ردیف
بیدوازنه مصرعه سرو قافیه رسان بدیهه تذرو مضمون یاب معنای
غزال العین بندگان خواجه لاله چون مدباب گلستان سخن بوده
و در هر فصل بوستان با بر دباشند بران زیب نگارستان سودا گری
تحفی

از انگشت قلم دست نقاشی هر چند دف به بهره نیک سوزنی بحرام

تقاضای آهنگی نپذیرفت که با ابریشم ساز مطربان گوش نتوان

گفت چنگ به کمربندی شراب صوت بیکدست بر داشت و از بار

تعلق در هیچ مقام نیز بهم نگذاشت کمانچه با آنکه یک تیر نخورد و

نداد و در صید گاه هیچ دل از طایر صدا افتاد موسیقار چون بصد

آواز صیدها شناخت نی تا عاشق بسیار بحسرت نیم جوش شکست تا

شعر خود آگرده سال بار ز غم کشیده چون از سینه هیچ نگو باندک

مدید چنگ بطبیایی نی بر شده چون بر داشت جهت راست کردن

دام پشت خود خم ساخت نای که از تن دل تن به بند کوتاه

درین مقام نغمه سازی هیچ بر داشت نمود بود از هیچ تا رسیدگی

سه تار انگیخت برگشتی در پای باده از شن بحث

چون از تجرد پیوست پوشی کف شود و هیچ کس از صد هیچ

اکتفا نمود از فنون صنعت رباب هر جواهر نغمه به نشانه های دست

دایره محاکات انداخت طنبور هر چند به بند نمود روزگار افتاد

کاسه شراب به سر و دور از دست خواهش اد قانون تا شوخ

... پرده دیده است از عشق او هزار الف تا رسینه کشیده

عود این مقام چون دل به سوختن نگذارد آتش از افغان خود بس در مجمر

سینه دارد دف از نه سازهای طرب بسکه رونق پذیرفت جلاجل

آفتاب دایره [illegible] این گفت مندل بجم شراب چرا نه زرکی نغز چشم

بیخانه سرود از لب این کوچک دل بجوشد تا آل کل [illegible] ترصیعا

سر چشمه تا لاب [illegible] اصول باشناسی او لبریز [illegible] کر

با اقتضای مقام سرود خوان گشته بهر زبان صوتش این غزل تازه

آهنگ گذشت [illegible] شد به تخت خسروی از بسکه لایق سرو [illegible]

بتو چون شهریار تخت [illegible] چون تو [illegible] تخت جهانگیر شاه بنشست بهر

مانده از شه دین یادگار تخت تخت تو زیب گشته رصا [illegible]

[illegible] زیارتگاه شرف [illegible] از تخت [illegible] تاج تخت [illegible] چتر [illegible]

بالیده از جلوس تو صد تاجور تخت [illegible] شمشیر [illegible]

[illegible] دارند پای چون [illegible] استوار تخت [illegible] سپهر [illegible]

[illegible] یا قوت کار تخت یا قوت [illegible]

سازد نهان به تخت خود چون آثار تخت سلطان غزنوی که

بهلوی تخت خویش خواهد زراه تاج ز صد تاجدار تخت از

روی تخت جسته [illegible] جلال خود [illegible] بارگاه [illegible] از اقتدار

تخت

[illegible] امرای عظام چون بپابوس

تخت

چین کرد دیده بخت بد کافور مردم دیده معذ ناهت سپید روی باز به
اظاره مشک طفل نگاه مطیب رایحه سیاه موی شبیه زعفران سیحا
سیانی ست از چشمه افتاب قطره فشان خواجه بان ابر بهاریست
کلش افلاک برگ سان کاسه ارکجو در حیات مشروبست مالامال تازگیا
صبح رشک پیا اچوده در صورت مغز پوست لبلاب چیر می شنام ابسط
راجپوتان زا از زعفران چون سپید برگ سر سبز شدن پیوست
دو پید و مغلان را از صندل چون سپیدار بوی نهال گشتن معتبر سپید
نسیم خرمی فضا سبو وار دانه سپند از آتش جست و شمیم تازگی
هوا فصل شمار عود قماری یا خاکستر از عطر فشانی مجمر قرابه
سپهر بنکهت شبیت کلاب بیزوار از طیب رسانی عنبر سیال مهر مرایه
طبله عنبر بیز [illegible] بکف تال از حباب او رد چون صبا در بین محفل
بر قص افتاد هر سو ساغر و مینا در بین محفل ز جام چرخ ساقی
شبیه دیپاولی خود بازی سزد کر جام خورشید او رد عیسی در بین
محفل نگنجود چون می از جام تجلی روز بی مستان ز نخل طور مانا
کرنگ موسی در بین محفل چو خضر شیشه از دم سازی ساقی پیچد
نهد دا بد اکر از خوش صدائی یاد بین محفل مکرشد اطلس چرخ
از سعادت فرش دربانان کر پایین مینماید عالم بالا در بین محفل کسی

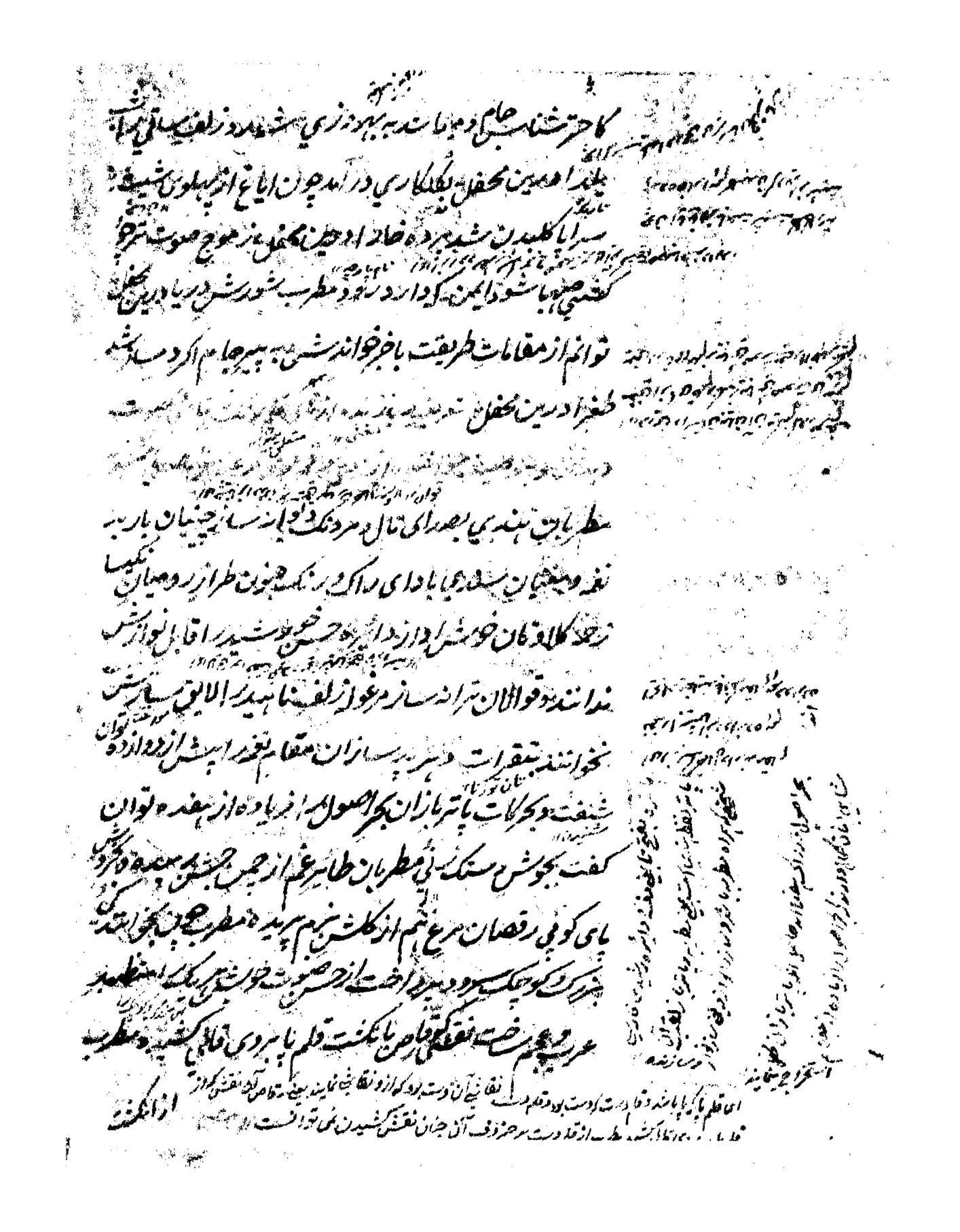

شد ملا کمال کاتب که بر دوال سخن بکتابت او وابسته است
چند در نسخها نوشت گفته نشد که چرا او شتی الحال این لفظ را
داخل نسخه ندانند که خارج است

شبی که قلم را انبود و ذوق سخن چنین رسید بعبد الرحیم رقعه من
خدام خواجه محمد رحیم سید که بر دوستان رحم کرده مایل آمد
شهر باشند چگاک سیل کدورت مجوران کم از دریای صفا
پوزنیت فراق نزدکان را که چون سنگ تازه خارخار شوق و
پوست و از بند کار دباستوان رسیده و نهایت بی مزگی دست
داده زنهار که بنده ملا حان بطریق کشتی داران دریا باز
انگنجانند انداخت که سیر عالمیان در بین بزمگاه بوجهی میسر آن
کرمابان کباب اند تا باندازه شکار مرغابی وغیره تفنگ را بانجا طلبیده اند
اینجا بظامی در بغل ساقی گریخته و در اجرای نغمه راست بین مطرب
پنهان شده سرخاب صراحی بر دوخانه شراب نزدیک آمده
و تندرو ایاغ بهزار روغن قاز بشط صهبا نمیگذرد دفتر را هم شوق صید
افگنی در سر افتاده میخواهد که بیراق خود را بانهایت بشکستگی
درست کند کریته که نزد شما است بدست فاصد اهوتگ بفرستید

با مصلح این بخت نگذاشت کوبر کوشر علمای اگر بی خویش
تا کار خانه مرصع کار ریش بسر میدو بد تخت شهی کز اوزر
شد تمام اقبال کفت کای زتو کوبر نگار تخت بنشین بر تخت تا شود
استاده خاص و عام در زمین این جلوس کنند افتخار تخت
و تخت تهنیت تخت کاه کفت تا بجکم شه جوید زیب و فر تخت
پیشتر کی تخت شود تکیه کاه او از بالش جلال کرفت اعتبار تخت
تخت تا انیس کرد مسند ش دلیم سان نچید کل اشتهار تخت
ز رباغ تخت کاه کز ارپایه شکوه بر چیز رخت شوکت ساق چار تخت
تکیه زن شاه تخت نشین یافت زان نشد رقصای زر کوکبه طاوس وار تخت
چتر شش زاوج تخت چو کردید نور بار باشش چون تاج او نبود وار شد دو بار
تخت باد و هوا می تخت کاه شاه ضامن اند کز کرد حادثات نه نیند
غبار تخت

حرم کعبه اکر نظیر شش خوانند غرض مسمار خرمی تواند بود و خوش
محفلی کز صحن بهشت را اکر عدیلش دانند کوثر لبریز شکفتکی تواند بود
دلباد اسمانیست زرین و رباب هوایی شدن این تازه بار کاه
مشهد جهان دکیهره کهکشان نیست سیمان در کار بکرد کشتن

بلکه کیهره کرد این نوائین کرباس کشته است
ای قربان شده است. لهذا مشهد عالم کشته است

زمین نوراهین کرباست و ... کیهان است که اطلا و [illegible] رفعتی که زیر

طناب خورشید تابش قبل سحاب تو اند گذشت و شمعدان را فقره

باثبات چشمکی که بر [illegible] کرجیح است سر حباب شفق تواند گذشت

چو قالی گلشن [illegible] ست بذوق تهلال ریشه در [illegible] نیستان [illegible] دست

فرش [illegible] دیده و سر سوزنی چمن [illegible] ست بشوق [illegible] بهار رفتار

و اکشیده کلاه که سپهر را با نهایت فیروزه کاری قابل این مجلس ندانند

و گرد باش [illegible] مهر را با غایت زرنگاری لایق این محفل نخوانند شعله چراغ

از سر تو صعود بر شبستان افلاک و شستی ریخت و [illegible] شکست [illegible]

از رفعت دود [illegible] بلعبتان کواکب سر را نکاهت خیزی [illegible] سیل نقره

صبح در جنب شعل دو شاخه چه بود و فرق [illegible] طلای [illegible]

سکه شمعدان دو سر [illegible] و جو و شمع کافوری [illegible] شده دار

فروغ شعله طور در چراغ بلورین از روغن [illegible] شب [illegible] تو در بای نور

قندیل را جامه زمردی [illegible] قبای رشته [illegible] چون فانوس را گر [illegible] لطیفه

همنفس [illegible] عروس گلشنی [illegible] از دیده خورشید [illegible] طلب

شعاع اقبال و مشعل افروز از طره تأیید [illegible] خواه ضیای اجلال

دود شمع [illegible] سراپرده [illegible] گذشت سیاهی [illegible] سپاه [illegible]

نوبهار گشته گل چراغ اگر [illegible] شمعدان رسید [illegible] چراغ [illegible]

چاپین [illegible]

که گر غنچه وار از نسیم شمیم بهار رسید بهار دریم شکفته غزل لبریز
شراکت چار جوی رباعی سرشار لطافت امید که نوعی نمایند
که تغییر الجهت ترجیح احدی الطرفین جحق بدست آید
... ودر مجلسی بود علم دار یدوره ...
این رقعه گشت نامزد شاه بوالحسن تا در بازیگاه گیتی پادشاه را
از روز بیکو نیست نقد هستی النقی پیش از دزد اجل محفوظ باد
صاحب ظفر اسلامت امشب یاران بمقتضای کوچک دلی
ببازی میر و وزیر که تخته مشق بزرگی است مشغول اند اسباب
سیاست انواع و اقسام در هر جانب مهیاست کجاست اجل
رسیده که رنگ دزدی دستش بگیرند اگر متصور الشکل زر و اینه
تهدید کرده نقش می نشست در پای داراییان از کلمه ...
دار العیسی ... هستی در بیشه بزم گاه می تاخت جای خر بسته ...
می شناخت مجنون اگر درین بساط اطاعت پادشاه نکند بیفرستند
طلش نمایند و خسرو در بزم اگر بت عاشقان را شیرین نخوا
بتلخی فرهاد دشمن شوند الحاصل هنگامه شلاق گرم است و بازی بازی
بخدا می توان رسید اگر در سلک طالبانید خوش باشید
... فارغ شدیم از سینه تخته انگشتی این رقعه
از قطع زدن دفتر

گشت بعد تیمور خان نوشتنی تا هوای نشکفته چمن افزود و آتش

کار و بوته گل منتزه است مطبخ عشرت خانه میرزا تیمور خان بدا بنیم

سیر و کار زمناد مخفی نماند که تا امروز از وصفت بیسر کنندا و در

گشتن بود بعد الحمد که بسیاری توفیق گذشتنی نموده قطع شده ملاست

پیشان سبوهان طینت اگر زبانه تیشه باین پوست تخت نشین

درشتی کنند مانند چوب پنبه خورده از رده نخواهد شد از

بی‌عقلی چون بید مجنون عجب کننده تعلیقی هر پای خود گذاشته بوده

غافل از انکه سودای خام به هیزم شر پخته نمیشود و تیمور داران چون

زسکنه دندان طمعی که بها فروشی برده بودند که هر یک برابر ده

پنجه و مشک نماید اگر بدستور بعد از تصرف حطب پیش نمی پیچید گلوی

خود را از تسمه کشمکش خالی نمید خوب شد که به پا مردی تراشنده

ازین تر و خشک که انگاره آتش افروزی یا حرص بود خلاصی دست

داد [illegible] تا صبح کوتا کند دل سوزی طغرای بست گو بیشش بهر چه

بشایسته لیت نیستی از سر غفلت چو طفلان چوب میخواهی شوند

میتوانم انگشت گزرا اهل غیرت نیستی سخن الکا نا غفلت بباین تا

کجاست در سر تعریف علم شاهجهان قبل ازین نوشته شده بود ثانیا

سبق باد بعد ازان که بحسب زیادتی بلاغت خط البطال به لفظ باد کشیده

باشد

جمع کواکب را چرخ دوار فراهم ساخته بخوبی با بخت این تخت برابر
نمی اندازد و در آن که شرح ایوانی عکس اندازش بیان در آید
خود مطرا و مدین قالب بهری شایستی برآید و صفحه نگار با قوت
چون پیرامون آن قلم گشته است بال خلم در آب دیده از رنگ کان لعل
گذشته که بقدر جی زینه پایه این تخت دیده گشوده دانسته که راه
فلک نوایت را پلکانی بوده فوق و تحت آن چنان از جواهر او رشتی
پذیرفت که زمین و آسمان را از هم توانند شناخت مروارید
این گهر از بسکه شاداب و جوی افتاده جوهری قشنگ آب مینا را از خیال
او چشم را آب داده سیمابیش از موج خیز صفا رشحه ای نشکیخته
که چون ملائی شرابیر چرخ فیروزه تواند ریخت را نمی بر شرح نعل بیانی
او قادر باشد که با تیغ آفتاب قلم از تیر شهاب تراشد اگر طوطی از
همرنگی شکر سر طلای او میکذشت از بیم سرایت طلا به نخل مرغزار زمین
میکشت منیای سیاه پر باب یاقوتش مال نمیشود و گریه از رنگ نمیشد
چون سرخاب قرمزی پری بود مرغی که در کشور هند بلبل نوری مشهور
زاغی ست که از عکس طاوس بامعش غرق نور مفرس که بعضی بر شاه
سر بر علم رسیده گمان کرده که آیة الکرسی در شان او نازل گردیده
و در باب نغمه خوانی قرینه شجر طوبی چرا نباشد از جمله فضل سحابی بهار طرفش

زر دوست نکیرد چون ... او زلود وان فل حق ... ز جبر سبل ... تخشنا

دلیل معنی نور علی نور ... خبری قضا ... بساط ... قدسیه چیده است

کوهر نکار این تخت بی انتخاب چیزی نخریده اکر لعل افتاب از تار شعاعی

رک دار نمی بود بدو مانند یا بر رخ جواهر تراشش او زالوی می نمود ... دیدی

که یا کیمیا کری مسش چو خود شناخته غیر از نخا ... درون طلای او اکسیر نیافته

که از مشاهده لعل پیروده چشم خانه بزرکت سپید لباس ... مردمک را

ارغوانی مینمود دید فروغ کوهر ... قایم مقام پرتو شمع طور شعاع

مرجان اتشین تاب مناسب ضیای مشعل نور ... تعریف الماس ...

کز لکنت ... قلم توصیف یاقوت ... سرخی ...

اب مردمک نیسان بر چشم ... بشکفته ... جامه سرخی بهار

... [illegible] عین ... حدیقه مرصع دیده کشوده ...

اتش بالوانی قوس قزح ... غیر از طلا که فیروزه ... است

هیچ خزانی بار اتش بهار ... سرخی ... اکر بد دوات سیاهی ...

سیاهی از دوات برنک ... شفق بر اید اب سیلانی که خشک بند

جزیره سیلان است در دامن این کوه جواهر ... سیاره ... طلای

بیغش حسن اکر چه در جهان ... بود ... بار ...

نمود یاقوت لب ... ان چون از تراش ... نداشت ... فیروزه

... [illegible] ... یا مصالح

193 - 81

ودیعه باغ [illegible] از نمود طلوعات شاخ اگر افراشته پر برگ شاه

بازان از دوم خونچه بید چتر افراشته چنان که بر علم [illegible] عروش

و درین باغ تخته [illegible] و تاب [illegible] وزیر برداشتن تخت پوشش

احتیاج [illegible] اختلاف [illegible] که از جواهر [illegible] طراحی [illegible]

پرداخته نقاشان [illegible] نازکی کار [illegible] رنگ تصویر [illegible]

مهره سلیمانی چون [illegible] کافری چسبان بکنار [illegible]

اسلامی تخته چون خطای نقش نشستن ندارد [illegible] چند

[illegible] انگشتری صاحب نام گشته است همنشینی او [illegible]

سیالی پیاده [illegible] گذشته [illegible] که قبا این سریر [illegible]

شاهد [illegible] که تدبیر [illegible] بالای کرسی فلک [illegible]

رنگ [illegible] سایه [illegible] زمین را [illegible]

گروه نگارستان را با تجلیات [illegible] بالای این

تخت یاقوت کار [illegible] شرافت دارد نسخ اکسیر [illegible]

بالای کیمیای سعادت گذارد و زرگر باشی که [illegible]

او دست [illegible] داشته از [illegible] جواهر جابی تصرف غیر [illegible]

نگذاشته [illegible] بالای جهان فروز [illegible] اگر [illegible] چراغ

کواکب شبستان فلک [illegible] میرسید [illegible] غیر مشهور [illegible]

[illegible]

اگر شبیه می‌یابد رفت واضح اسمان چون فرش تک لاجی قدرین بارات
توانست کفت مدیتیم چون از ابوی صفا الله بیاپوستر تخت کشوده
مادر صدف مرواید بیاد بیاپر کرد واب از تحسین نموده اگر نقاش از سبزی
نرم و شرش تکی در صدف سید اشت سبزه هفت باغ خضان را
در کاشند بیاقلم می‌نکاشت دانای جواهر التفسیر چون در سلک نظار کیان
شاه بیت از سود کاری ان سریر در بیاض چشم سوده نور یافته
اگر بمقتضای فرمان تخت پوشش از دار ابی سپید می بود تاب
جواهر الوان چون شال کلبدی کوناکون می نمود دستی که بیای این تخت
شبچراغ کوهر رسیده بید بیضا از انکشت نمای فرو خشر بیست
دیا کردیده اکرچه در ظاهر تختی ست که بوشش را بطلا انکاشته اند
در حقیقت باغی ست که صحنش از عفران کاشته طلای زر کار در
بیش لعل سرخ بکوه ایجنه سیاشقی ست که در حضور معشوق خود از
ریخته ... شاه تخت تو داشت پوشش تاب کهربا کردید نرلطف حق
صفا یاب کهر کر تخت سلیمان شده از باد روان تخت تو روان میشود
اب کهر اکر شبنم کاه بنا بر دارید و شبیه نمی افتاد افتاب
بانجیه از لقاعت جا نمیداد و حباب چنین طلا بیش را چون دیده مژکان
رقه کشیده زر رتام خود را در بله تحریر با پستک سستی دیده کر نور

تخت همایون سرفرازی یافتند بتوی نغمه از پی خوانهای
تحف گوناگون هر جانب شتافتند لکن زنده راه تحفگی خطا چنین
نرسید تا باین بارگاه نرسیده متوجه خاقان جهان کشتی
پای بختی فغفور بسند کرده نزدیکت سیاهان تا بسلک رجوع
پیشکش منتظم نیامد بطراح نقش جهان نام ان پارچه هم باین نرسیده
شجر قزوین چون بنظر خرمی اشراق کذشته است از تازکی
ریشه تار و پود شجر شش نهال کشته اکر تخیل فرنکی سر ایستان
بهشت در خواب بیند بدیه صحن بارکاه خسرو بیدار بخت
چکونه میرسید نقشی دیبای شوشستر چون بمدعای خاطر نشست
یعنی بنظر کذشتن او درین تختکاه صورت بست اطلس خطا
میدانست که طبع حضرت باد کشید در باب صفا از قماش حسن
ختنی وام دارا دارایی کردید دارای فرخار از دولت
عبور دربار بفرق تاج مسکندر قطنی باغبار از شوکت مزدور کار
بشان چتر سبز خارای چین را درین مجلس بهاری موج زرنکینی
کل کمخای روم را درین محفل نیسانی اب تازکی سنبل میلاک
نوشاد برای چنین جشن صد میل خرمی طی کرد مطبق خلج بحیرت کشن
بزم صد طبق شکفتکی اورد اکر مشتاقان لیاقت پیشکشی روز

چندین مشک سیاه شده آهو همه نافه دار چون شیر قالی بر روی زمین بارگاه

می گذاشت عنبر اشهب اگر به بوی قابلیت نداشتن عنبر می شنید کار

بحری یا دریا رنگ قبیل [illegible] دیگر [illegible] گوهر خزینه عمان

قایم مقام چشمک اوباش در بازار لعل بحری بدخشان نایب مناب [illegible]

لم های سرکار از جواهر بالا دست بسبب زیر دست شدن جوهری نام

نتوان برد اگر زیر دست نثار کنندگان در آید بالا دستش نتوان شمرد

از بس زر نثار ریخته و الا که هر کاسه داده بپای تخت جا نمی

باشد زر صبح آسمان به دره سیم پاشید خورشید قضا کیسه زر

منصبداران خوانهای مرصع از زر و سیم لبریز نموده و نثار

به نثار آن زیبنده تخت و دیهیم کشوده اند از کف زر را سیمی که

آن به فرق در نیاید به هوا تخت وارد دست و کلاه زری کران [illegible]

از کشوری بر نیاید به فضا آمیخت خوانها از چپ و راست در نثار و [illegible]

از فتح اقبال و سلاطین از پیش پیش در انبساط اشرفی رسانی اجلال

از فوجداران صد قصبه زر صدفی به نثار صرف گردید و از منصبداران هزار

پرگنه سیم کانی با نثار حضرت رسید بزرفشانی عمالان هوای تخت چون

گل جعفری طلا کار و بسیم پاشی کارکنان فضای تخت چمن زار و [illegible]

گوهر نثار [illegible] که چون قطره های نیسانی جمع نتوان نمود و زمرد ایثار [illegible]

چون سبزه زار

کار ستیز جنان خواهد کشید و این نوع کلاه فکرت منحصر شاهان
و زردوزی سخن کشت سنگینی جرم از سبک ساختن چون خواهد
گذشت اگر ترازوی حساب هم لغو میزان نظمت می بود متاع
افعالت بنام شعر اقبول کشت می نمود و اگر پایه پرستش هم سنگ
سیار ثروت می افتاد جنس اعمالت با سم مثقالان تن بوزن
سیداد و از مقصود خصار روغنی نخریدیم که سبد و خرزاد کیش
آنچه از زر و کان لفظ تراشیم پرده قیمت آن شماری راز محمود
خیاز نانی نطلبیدیم که لعلت بیرزاد کیش هر چه از کارخانه معنی
سازیم ربوده بهای آن بندار کی اگر بسیار دست مبهم در زدیها
خمیر مال سخنم قرار دهی از چنگ حصه طلبان خمس کمی ریبی نیز
ملا کاغذی وراق و ملا کندی دفاق و ملا پنبی حلاج و ملا تنکی
نساج و ملا سوزنی خیاط و ملا ترازی خراط و ملا قماشی بزاز و ملا
کمانچی جیاز و ملا نباتی قناد و ملا خیارسکی حداد و ملا دوائی عطار
و [redacted] ی عصار و ملا حلیمی طباخ و ملا زیحی [redacted] سلاخ و ملا
کوشتی قصاب و ملا پشمی معرق و ملا پوستی دباغ و ملا لونی
صباغ و ملا نقشی طرا [redacted] ی سیاح و ملا نرخی بقال و ملا عینی کحال
و ملا نقدی صراف و ملا خشی علاف و ملا بیعی دلال و ملا وزنی حمال

چون سبزه‌ی بهاری فراهم نتوان بود
بر گرد ون کرد و پیه آسمانی
بدامن سفت کشیده است و زنار تاج کرزمین بندوستان از
پای تخت بر چیده اگر فغفوران ازین در بار نوده‌های
نمی برد بکدا مطلا نقره بسیا خوریفور سالک کنج بیشمر و فسرد
بادینه که از کنج بادا[ورد] و صاحب دست گاه کردیه باد دست
یک چکار ازین تخشگاه باد وزیده در بن چیز بسی نیست از چه
مشت غبار از زر خالی یابت در بن کاشی نیفتد که چون پنجه کل
زر بر هوا نیاشد بسیمی بلمع نفوذ یکه در نثار باید شش دخلی داشت
آن بنجاش در قرطلا زیکه دار بر کف خود میکذاشت بار کشیر
رصع را از چه رکاندر پایه سعادت توانا بود که در نثار نکنرت
با سیم و زر نقد است رفاقت نمود بخورشید کاری اشرفیه
محفل چهر فرخ مثال روز نثار بصبح نکاری سرو پیه نثار بار کاه فلک
اشتباه سحر بساط پادشاه جهان پسند چو بر تخت جا کرفت از شکر
و خامه کشت زسیم نثار تخت در تخشگاه او کرشمه کاشان از جا دمع
کشته زموج سیم به از آب ریکت چون پشاه از تخت فرا پیل مراد
نقاب کهر چرا نبود چشمه نثار تخت بر تخت چون زلعل و در صدف لاله
بشکفاند شد نوبهار جاه بود لاله زار تخت مداح تخت چون نکند

وصف چتر و تاج کز جذر و مد یافته خویش و قبا بارگاه نشان سان کی
بهر تخت کشید انتظار ملک بهر جلوس شاه کشید انتظار تخت شه
یکدر و تخت خواست در آرایش زین را در و آسمان ز عناصر
چهار تخت بخت روان چرخ خرد آید بدر کهش کیهار دهد اچو بکوبد
ببارگاه
چون عنایت التفات
حضار انجمن جلوس این شهریاران سخا پیشه بود هر یک از آراسته گاه
پای تخت همت مانوس بوجهت ذاتی سرفراز نمود بی سعی خراجی
در هر طرف پشته پشته زر و سیم بر بالای هم ریخت دل کوشش نجوید از آن
در هر جانب کوه کوه چیره و قبا بیکدیگر ایستاده دیوانیان به تشریف دیبا
سرفراز گشته صورت نقش دیبا را معشوق بهر می سازد بخشیان بخلعت
منطقی ممتاز گشته از طبقش هر دو بهمانی سلیمان پرداز دهان سدان را
از انعام زری میسر که در خوانهای افلاک توان داشت بیوتاتی را اطعام
اکرام سیمی در نظر کرد که بیوت کواکب توان گذاشت خوانین بفضیل بانی
عنایت حوضه نشین مهابت داری کیوان دسلاطین با سبابی
مرحمت عنان گرین جلوداری دوران بر تیر اندازان خلعتی نثار بدکه
نشان قبا در خانه کمان نه بینند بر تفنگچیان زری نباشد که صدای رویه

مخفی نماند که این خاک نشین را بنفشه وار یک مشت نیل سرمایهٔ اعتبار است

و دستگاه بیشاخ و برگ افتخار در نشهٔ جوش رنگ نیفتاده که

تا بوصفش در حاشیهٔ خاطر بوی شرح گلشن نهد و دهقان

زبان صفا در سبز کردنش بتخم ریحان خط کاشته و مزارع

بیابان لقا در پروردنش رشتهٔ سنبل زلف وا رشته اگر غنچه بنا

گزیر میراثی چاه زنخدان بی لب است از جوی رعنایی آب بر

انداز و نمی نشستاید اسمی ابروی سبز نشده بنا رسمی ورد گردیده

و بدانهٔ حسن گندم گون نشست بند بخرمن رسیده میزان ارزش

با سنگ سبزی نه پذیرفته که پا از برگ نسترن باج نخواهد

و شاهین از شاخ یاسمین خراج نطلبد و در ابتیاعش خورده

زنبق بی سعی در معرض شمار بوده و در انتقالش بی حکم بادی

بار بیداری نموده صباغ الارض اگر ازین نیل در خم کردن

می انداخت معصفر شفق و شهاب کاربیدهٔ خورشید می ساخت

تا قبای گل باین سوسنی نگردد بلبل صحبتش را در لباس نپسندد و تا

پیراهن سرو ازین نیلوفری نشود قمری با گریه اش در بر نکشد عکس

قطره اش جوی را دریا بار نیل میگرداند و سیه ذره اش

یکبودی آسمان میرساند شقایق تا یکقرص ازین در خم خود ندیده

در چار سوی چمن دکان گلبدن سازی نچیده اگر بقدر یک انار رشش معاوضه
کنند ظلم صریح و اگر بلعلی تاج خروسش مبادله نمایند ستم قبیح بدستیاری
نسیم دست چنار و رنگارو بسرکاری شمشیر پای صنوبر چنار دارد
صافش دیده ابروی سبزه مطرا و در دشش سرمه چشم نرگس شهلا
بااین همه لطافت ارقدر شکنی رنگرزان چون برگ خزان کسی مفت هم
نمیگیرد امید که هر انچه توجه خدام چون گل بهاری قیمت پذیر تواند گشت
طرادی که ازین نیل تازه طرف ادیده کجا زنیلم سیراب جوهری بیند
ولی زبخت سیاهش پسند بد مشتری یکه زبخت سپید تو مشتری بیند

و مصدر دیرانی املا شهود به پیمانگی تقریر و معروف به پیمانگی تحریر تمام
پیمانی جلال از دستانی بداند که کج ادائی بگوشه گیران راست
کیش قبضه حیات بگمانداز فضا سپردن است و چه جای بگلشنیان
در پویش تیری از غیب بر سینه خوردن چنین فرض کن که روز قیامت
فروشته عذابی از تو حساب میطلبد بمن بگوئی که خیالات نازک
الهامیه را انچه گناه از کلمات درشت خود بنگر که فتار ساختی و مقالات
بروشن کشفیه را بکدام خطا از فقرات تاریک خویش در سیاه چاه
انداختی این قسم که از تو مهر موزونی صدمن شرر رسید در میزان
کارت

جلی ست بر بلاهت حروفی که در منطق معرف محت توان ساخت
ندیده و الفاظی که در عربی بیان معانی توان کرد نشنیده و کدام نهایت
مطول خود هر دراز قدی می توان گفت و از مختصر فهم خویش
اندیشه می توان نشست هر کاه که شمه را تقریر میدانی چه عجب اگر
حسنه یقینی خوانی باین دانش از کثرت چه برآید و باین علم از تقریرت
چه در آید [illegible] چون بهر تمسخر نتوانی نویسم اول ز
غلط کاری املا بنویسم هر کاغذ بر لوح نوشتن دوات افتد
بدر ازی چوبه پهنا بنویسم جزو لی مزکی در طبق صفحه نیاید کشتر تو
بر کاغذ حلوا بنویسم پای بین فتد از پستی فکر تو چوکسره در قولت
اگر فتحه بالا بنویسم محکم نشود گفته ات از سستی الفاظ هر چند که
بر تخته خار ابنویسم نظم تو کرباس رقیش کاغذ ادنا ست من هر چه
بر کاغذ اعلی بنویسم از دو زدیت افتد چو کتابی بشکنجه کرجلدت را
بمقوی بنویسم لغز اشمرد فصل خیک کشتن تحریر چون حرف امو سم
کرما بنویسم [illegible] این رقعه بجای
ظرف آشی شد نامزد مقیم کاشی [illegible] جواب حلیم کویا قبولی پسند
ما هیچ پیوند کو فته کباب خورا بر بخ طعام شمرا ز دست تفکیر ساز آینه
بپرداز تا شش نبیده دوشاب فغار بسر کن نمی دانی که از کوشه نشینان

بتوقع حاضری بودن دام غیبت ساختن آست نواز ریاضت کشان
طلب پیشی نمودن بنام کوشی پرداختن خدا را و امیدوار دکه پوست
تخت قناعتم برای کوشت مهمانی تو فروخته شود و کشکول فقرم به
اشتر دیگ ضیافت سوخته کردد یکباره را بطریقی لیسیدن که محتاج
شمس نباشد هنر نیست هنر آنست که از خوردن اطعمه عبد البطنی
دست شسته و با غذیه روحانی اکتفا نمائی در مطبخ طبعه دیگهای
فکر در جوش انداز و مصالح لذت افروزی میسر هر پخ ریزه کاریهای
تشبیه و کوشت فربهی استعاره و آب روانی کلام و نمک شور سخن
و پیاز پیچیدکی انداز و زعفران رنگینی طرز و روغن چرب دستی لفظ
و شکر شیرینی معانی و بلغل بندی خیال و دارچینی کری کفتار هر یک
در وقت خود بدستیاری مطباخ توفیق بکاری رود و روزی نیست که
مطبوخات بهمانان محفل سخن فهمی نمی رسد چرا هم کاسه ایشان
نباشی و از نعمت یغما بهره مند نکردی. سفره طغرا مطلب
اشتر هریسه کاینجا طبق کاغذ و مطبوخ معانی است از قاشق کلکش
اگر آوازی برآید قوت دل عشاق چو کفتار فغانی است
شمع کلکم شب بسطر جا فروخته شد دل پروانه
قلمی شمع صفت سوخته شد تا چراغ بزم عشرت افروخته باد بر ان
دل سوز

مدرغزان بیندوق نشوند زره پوشان بلا بدکله سیمین چشم تنگ
شده فراخ تیر از چار راست گشت و تیغ بیندان سرا بلند زرین تن را عوز
تیغ در فربهی از سپهر گذشت شاطری کز جهت قبض سیاه را
بخشیم حضرت را بنظم در آورده زمین سخن تا آسمان
و رنگ شعشعه طلا بر آورده واقعه نویسی که در پیشانی شبنم شعر
وقایع پرداخته فرد کاغذ سپید از رقم عطا یکتا ورق نقره
علمای مستفادان چون آرایش سرات با انعامات رسیده اند در
تحریر پیشه دان بقانون اهل حساب دفتری و بشر پیدا شده طبع منشیان
بسکه از احسان گوناگون شگفتگی پذیرفت بی منت زبان در ستایش
فقرات بوقلمون توانستند کعبت صلی العالمین و دوام تخت نشینی سرفراز
منصب الغام فقرا بدعای خلود تاج کرسی ممتاز بر کنار اکرام خوانندگان
نوابک زر بمقامات کشیدند حصار خالی بغمزه را چون قلعه اصفهان
پر زر دیدند گذشت از بینه پایه تخت نیر سپهر پهلوی هم زحرج بود
گرهزار تخت تخت زاسمان نبود چون شیاتر گرد عرش ساخت بهر تو
پرورد کار تخت بالش تخت چون شنید بر دکل فروغ گز طرح سندت
شده خورشید لار تخت در بارگاه تخت نشینی بغیر تو نبود بابت مشابه
طراوت شعار تخت بر بودی تخت چون بود مسند شکوه از بالش سپهر

تنگ و عار تخت کافیست نام تخت بتاریخ این جلوس اید بدون بالش

اگر در شمار تخت طغرا بتکگاه تو آرد زبده داند که شاه را نبود بی شمار

تخت تا از ادب بتکگ آسمان خدایا استد بپای کوکبه پی اختیار تخت

چون تکیه چرخ باد ترا مستقیم چتر چون تاج مهد باد ترا برقرار تخت

نغز دلنشین بترنم حمد سازنده مقام پذیرد که دف آسمان را بچرخ افق

نواخته و صوت خاطر گزین بزمزمه شکر نوازنده اهنگ گیرد که نی کهکشان را

عدیل فوق افراخته در بزم جبروتی بجهت بتکگی سرود از نارمدارات

خام بر مندل سپهر سنجیده و در جشن باکوتی برای قایمی اصول از خط

شعاعی تسمه بتال مهر و ماه کشیده موسیقار کنکره عرش صوتی نه

نواخت که کرسی نشینان بر قص بر نخیزند و بقانون لوح محفوظ نقشی نه

پرداخت که قلم گزینان سماع بر هم نریزند بانگشت او ازه بیاری

قدرت از عناصر اربعه چار تار نواز و بمیخه شعبه طرازی از موالید ثلاثه

چغانه ساز مستغنی ... بود ساز دو تارش که از یک زخمه

دارد و نغمه نوازش بفلک خرد نه مضراب تیز او که یکدوی مهر و ماه از چرخ زاویه

برای نغمه چون ساز دنی انبان نه مجلس نی بود در چرخ انبان چو

سازدو

دل سوز طلبه این معنی روشن تاریک نماند که تا شیرازه مدرسه

نشینان آتشی در تن اشتهای شعل افتاده است و از دود شش

خیالکده سر به سر همه رنگ فانوس خیال بیکر و دید ار از رد عکان سابق

انگشت یک و خاکستر قلی اکر ادا الشعیاد را دار النهار ... از اثبات

بعینه بست از ضیام به بیمات که شعر اهر درزی بدعت را دستگاه ...

خود شمره مدرسه را الله ... مشغول نماینده امید که ... ایوان حجره نشینان

که شمعی غیر از روشنی مهتاب و چراغی جز برق سحاب ندیده اند

رحم نموده بفرمایند که این سرمایه آتش سوز نده و اسباب دود کننده

شعله این در موضع دیگر قرار دهند ... طغرا انشاء بر سر سنگی ...

مقام چقماق دارد چشم بر آن سنگ دوخته ... سر سنگ ...

دود کرم شده افتاد شر بجرد او بجو سوخته ...

... در باب

سرنگون شدن شیشه ... این رقعه شد نوشته ز کلک الم فزا

... تا بندر سورت از آب مجاورت دریا داد خوش هوای

نواند داد سفینه طالع حضرت میر امین شاه بندر ساحل مراد رسید

یاد بحر شناس حقایق سلامت از نکونی بخت این خس ... جواهر

پشت ... چون حباب سر زیر شده بود و دردی جیزی بغیر از هوای

صرف نمی نمود و چون کشتی بلجه نو میدی افتادم و چون لنگر بقلاب
بحر دی تن دادم چون باد بان بریده دلم با بسر دیده پیوست و بر تنک
زورق تحمل خاطرم بموج غم شکست مانند صدف مشت سینه کوبی
کرده ساخته و مشل گوهر با شک سازی انداده پرداختم و دستم چون کف
دریا رنگ نیل ندیده دانگشتم بر تنک پنجه مرجان بوسی ننشیده
سرم چون تابه گرداب بر و غش بر منجنوق دو پایم چون ماهی بی آب
بچه بی پی نبرده از زین رهگذر طوفانی تاسف شدم که قاصد بدریای وقوف
اشنائی ندارشته و غواص همت بر خبر داری شیشه نگماشته اگر
شیشه از پنبه نوشی بکلاهی سر فراز میکشت در رنگون سازی قیمت
نقصان مال بر سر شش نمیگذشت طغرا کجا و طالع ان دلخوشی کجا گر
بهر دردی خویش دوا از درد بچنگ نالد چو رود بدامن کهسار زاد و به
کوهها عجب که صیقل از درد بچنگ صاحب از چشم دور بدل نزدیک
سلامت سبحان الله در حینی که دولت مواصلت این مهجور بود از
کمال عنایت و عاطفت لحظه نمیگذشت که بنده نوازی و مخلص پرستی
نمیکردند و لحظه جدائی امکان نداشت الحال از انقلاب روزگار و گردون
دون تمام شیون و فنون بمدار مقدمه بهم داده که این کمترین عقیدت
اینین بخیال و تصور آن دوست حقا دان نامهربان نمیگنجد به فریاد که

در دفتر

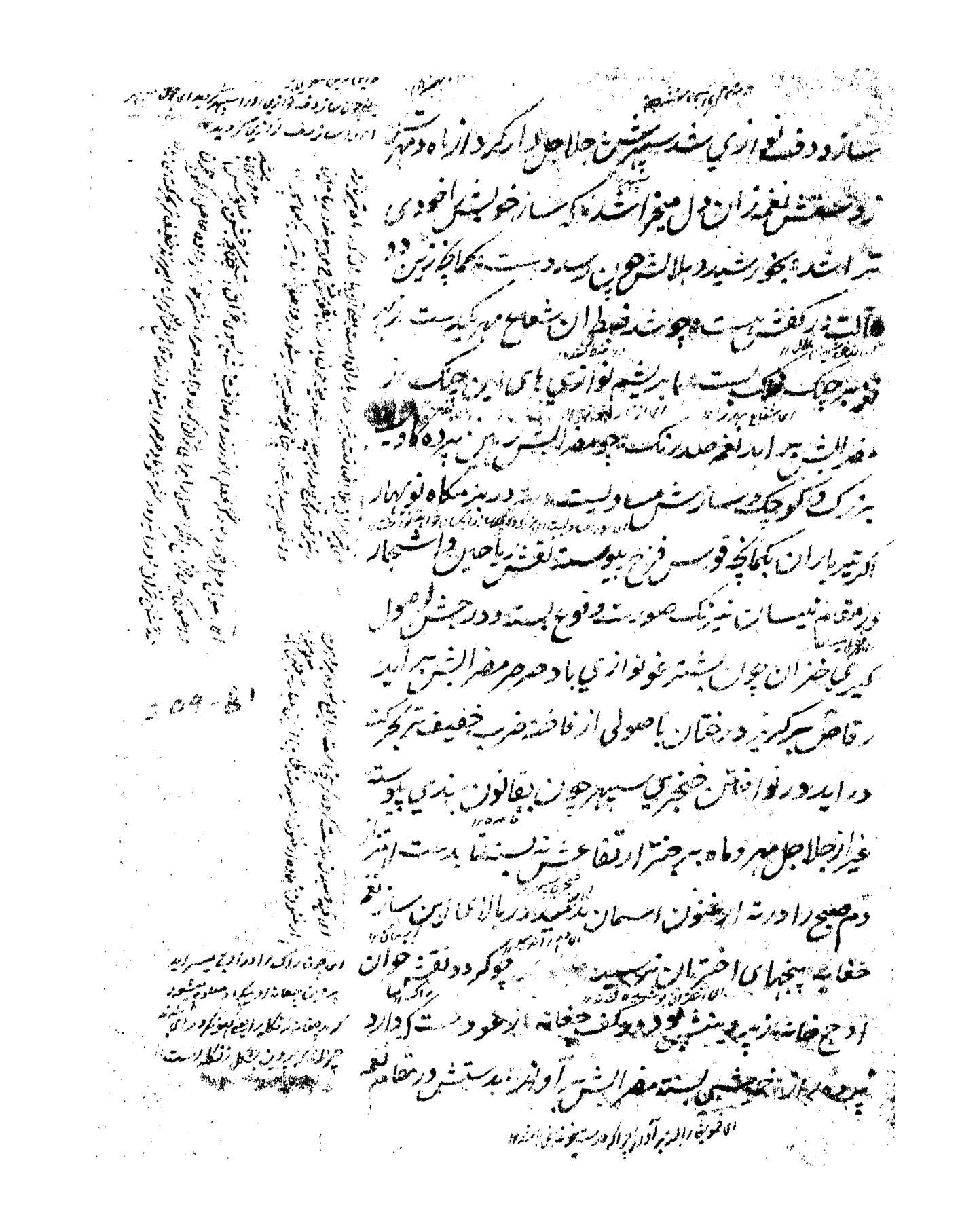

شعر بود از کوکب دم وار طنبور مقام نیز زان بسیار دارد کار [illegible]

چرخ موسیقار دارد چو بر قانون دریا ز خروشد از طوفان صوت

تا نه خیزد گر فتد ارغنون از کوه در پیش کی بیند کبک صوت از نغمه خوش

بدین ساز چون دوران نتازد که چندین ساز را انتها نواز دم

از ترکیب ادیم ارغنون صحت [illegible] انش را بر از دم کرد و بنواخت

MANUSCRIPT

معاد و مبدا اشر باشد دو تاری شکل هر تاری دهد صوت بر ازگی

می دائره اصولش رعنای دوران هر یک سازی مهر و ماه بر خوا

ولی تغنگ قولش نیاید کیهان دیگر بازی شب و روز نیاز است از

قانون سرود شرح بر بزم غنا و صوت نامه دیر تا توان شنید از آن که

رود شی جشن باختر محل کیوان شب آواز نهید بر خند ابر عشق

تا رشتر غو کهکشان مقام زنگلا اخضریا و بعد اخترا خنثره کما که

آسمان گوشه نغمات بهار اخضری یا در بزم کن فیکن صدای اصول

از دائره مصلحت بس نیاید ز ناصر یا دوران از فصول اربعه

بچاریاره بازی در نیاید [illegible] ز شهر آب چون رود شش و بعد

شود از اصفهانش نغمه بابت چو چنار سیکه بلبل نماید بکوشش گل نوا

تازه آید ز ترکیب و شکش حوزی بعد ساز بود عشاق هر پست بس

اوازه دم آهنگش حین شد ز انبان تبریک آید صدا در گوشش سنا

مضاف الیه انبان

حجاز

[illegible] قانون [illegible] تصنیف [illegible]

مسکن با صاحب دل باشد و دنیا بر کنار کار گاه شیشه سازان در بیابان نیست

خرقه جوهر دار از اطلس ارسان سیح ناف آهوی ختن چون بیضه در صحرا نیست

سید بهر دل بسته دنیا همچو شمع صبحگاهی بر دل شب تکیه گاهی نیست

جا بود بر دیده مژگان را ز من آسایش و خانه چون بیدانه گردد جز قفس جا نیست

واشد تر دامنان در تنگنای غفلت است دلگشای نور را هر رخنه جا نیست

عزت از آلودگی صورت نبندد آبرو در پای عنقا گرد بود منظور سلطان هر کرد و نخواهد

دست بی دولت کجا سر رشته عزت کجا زلف خوبان همنشین با شانه جولاه نیست

نقص همت کرد پابست تعلق خلق را کی سر بلندی دارد و دشت گرگ تا نیست

صبح دل گرم است کز خورشید دارد دست زر لیک تا جنبید خجلت در نشاط شاه نیست

کز فلک دیر ان شود اهل قناعت را چه غم خارپشت تکیه گاه کل کم از زرکاه نیست

کم نمیگردد شرف از بیسبب رفتن اعتبار گرنباشد تاج سلطانی اخلال در جاه نیست

پستی دیوار را هی شد نشین مقصر بس خانه منظر نیج محتاج در و در کار گاه نیست

فرزند عقل داری بر خ متاب از فیض نفس حاصل دل شو کز جبر دل در بطن شاه نیست

بر دو باران در خور اسود کی باید گرفت تا می خوار ابر تر در بند زانو گاه نیست

بر کلام میرزا نضی گویان عکر باشیده اند انچه طوطی ریزد از منقار در خوراه نیست

اهرمن چون تاخت رخش و سورت لاحول کرد دیو را در سد رحمانی سوراخ نیست

ترکش مصحف پر از تیر است لیکن هر خصم تیر رون ترکش او غیر بسم الله نیست

بیکند دایم طبیب جای هر عرب را این نصیحت چون زعلم آگاه نیست
گر زنی خواهی بغیر از دختر رز خوش مکن مرد را از صحبت او بیم ضعف باه نیست
حرف حق بشنو مکن هم صحبتی با شوخ زن کین نصیحت قابل سمع گدا و شاه نیست
چون سرایت کار ضعف تن نکرد در صحبتش کو ضعیفی مدت عمرش چل و پنجاه نیست
شد محیط روی بحر از زخارش کف موج کرتنی بر روی میکند بدخواه نیست
دوستدار و دشمن خویش اند اهل شوق شمع را دل جز محبت غیر از
ای دعوی سلطنت با فقر کی باشد نوا وادی راحت مقام شور و داد و بیداد نیست
هر کجا دیدیم بد اصلی بدولت میرسد با غلامان از چه میسازد فلک کردار نیست
خرمی در سر زمین صبر و شکر دیگر است سبزی کان کم در بازار اهل کاه نیست
تازه رو شبها ز فیض گشت زار وصل او تا جدا از آب شد ماهی بروی کاه نیست
با بدست نیستی نه از کوهستی هزار ار ایکه یعقوبی تو او را یوسف این چاه نیست
بانگ هستی در سراپستان وحدت خارج است بلبل صوت اناالحق را مقام آگاه نیست
قصه ز خرف کم شده قدر کهر یکتایم همتن چشم براه نظر بینایم بحر فیض بود
از طرفم هر سر خویش تا خدا کرد بودم کشتی صد دریایم یک کف هر که در ایم فکند
بر خاکم آتش است اب یکدر کهر والایم کو جوان مرد تهی دست هنر مشتری
که نهد منت و باهیچ کند سودایم کس نخرد اوج از امروز مرا کز بقیت
برسد جنس جهان ارایم امهات از شغف نسبت سر بدهوشند مایخوری

بخود را نشناخت خوانند و بعد بیکه از رهاوی و نوا را بمقام حجت

مستطیبه و در سراپرده بی نقش پذیری بسته تا کار چهره بلغیه

کو بینا از بی عصای خویش را تا براستی نی در چنگ شناخته بزمگاه

طور از راه نوا طلبی به پارتو انست شناخت مصنف کشتی که از

راه بمعنی است بطوفان سازی کف کشاد و از ساز حجو شناخته

منسوب شدن الی که بود و نقشی با و نسبت نداده حسن از نوبا حجاز

نوا اثبات مقام بعدت خویش نموده است و از پرده صوت بنگاله

راه بیخودی جانوران کشوده مطرب بیت الاحزان که از قانون

بزرگ نغمات آوازه برآورده بهت یافتن کوچک بدان مقام بود که پیدا

بعقلان در آورد و معنی پیاده خانه کرشمه جست بیگانه را از جمله خود

گفت بذوق شد از غریب آن دوران قانون صدای وطن پذیرفت و سلک

باشی که از تیر صدای پرده حجاز بسر منگاه دریا رسید بلی آهنگ نغمت

اند چنانکه یاب جدوم الی نغمه تعین نشنیده ام که زمین چو چنگ دوران

زمین حقیقت مقام منشر التعین نمود مقصد شرح آهنگ آسمان عیر

یا فاقن اوج مقام حیرتی بود ذکر ساز و رخت که از رضا جیاثی و اسیره

پرستی که نیز ازان گشت و نبیرازه هم صدا تا دم آخر از شد نغمه توحید

نکته شنا و قصاید از نسبت شعر تو به نکوی راست روی با بر خورده

الاغ عیسی اندر لطف طنبور رضا شد بر دباری پای بهر دعوت مقام

نموده از نیز و سعی غنی اوج بلند آواز کیمیا اثر حروف اد نشان بود بیت

حظ ابیض سخن سیلاب از حسن سخن دارد دشت نار نخبه ابل یافت با یستم

معانی از طوس مدح چیا شر وصف خوانی کمال از راه این بلبل بر تابد

دراز دوران نصیب شعر اصفهان است اغنی الدین تبریز سا نقد با نقش

خالف انوار نبی چو مطرب گویند تا سبع عراقی [illegible] دو لکاوت بکیاه

چکیده ساقی اگر حجاز کعبه درنیاد و بند بود زنگ اولیای شمس بیت از آن

کعبه مقام بی نیاز است که از راه طریق شمل حجاز است الهی خانه خود کن

مقامی که در وی چو ابراهیم نام [illegible] مجنون احتمال ایستاده

خرگاه نیست هرگز شمس در پیش لیلای حقیقت راه نیست در طریقت

رو زد نبال یکجو دنیا بهر مکان جاده اگر چشم لیلی خود کنند گمراه نیست نافش

از نسبت کامل بنامی سر بلند [illegible] ایشان کوی مقصد نیست

صد چو آن [illegible] بخشد سرگرم از عشق پیر صبح را از دل [illegible] احتیاج ماه

عشق ذاتی کی شود [illegible] افسرده دل را آتش یاقوت دود انگیز آتش کاه نیست

هر که در معنی بزرگ آمد ز صورت کوچک است مختصر [illegible] حرف [illegible] بسم الله

پیشتر رو زری [illegible] کار عشق تا بلا و [illegible] جذبه [illegible] کاه نیست

بیدل از [illegible] صفت [illegible] همراه نیست

[illegible]

مسکن

صوت را بر طاق بلند گذاشته دف گفت چرخ بلند آوازگی ام
تا ناخن و نهایت اوج کبریائی صوت در حضیض نمایانم بسکه منتخب فرد و در مقام
اعلی نشسته است هلال جلاجل در دو سینه گردیده گفت
اگرچه پوستی بر استخوان کشیده ام اما سرد و گرم دوران بسیار دیده ام
بیگر بهت نوازش کاسه جفت مرا که در جلاجل کاسه یافته
وا شیره گفت ز بعت سرود در آسمان دوازده ام و بهره جهانیان را
با صول رقص ... ام اما کوکب جلاجل عشرت نفهمیده و از
بر کوچک و بزرگ نعمتا بیده منقل گفت ترکیب بنداییست شور
پیر و سوزهای نهم و دوازده دارم و نه برده گرداب است طوفان
ساخته ام و بهر یک بحر اصول ابا شوب انداخته تا کی گفته گرد
طرب بمرا دیده است جمشید او در شاطبا من سنجیده چه الله الله
بحث بجام دست داده و مرا از کیسه های بی زحمت و جام بجا افتاد
تا سخن اندازه بود و هر لب چه بیا ساز را انگشت آواز باز جام صهبا
ساز را چون لب شاید زبر یک حرف زیر کسی گر زبان زیر کسی گرد ... ساز
شیوه ارباب عشرت دانسته بود در هر مقام بی نوا باشد و بعضی ساز را عز
نامی ز نی ... در این وحدت سرا آن بی گر چنگ زلف گردید اساز را
از ... های سرود ... چنین ... شور ... طوفان کند کل ... دریا ساز را

با نجوی نشین بسبب مکرر شغلهای بعد خوشی می‌نوازند و در نوبت انبازا صحرا اسیر

دم زدن از نصیر شغل بیشتر اینها درد ان عشق الحیات با شند که می‌نوازند ...

یار شکستی با منوالیهم نهم چه دنواخت سازند ... از نکبای غار اسیر

هر که از قانون درد عشق چابک آهنگ پرده دار سوز انچه طغرا ...

[illegible]

[illegible]

که آهنگ شعین نغمه ساز در اصفهان شد ... بلبل ... میخوانم و اصول ...

دو از زدار قفس ... طاوس ... در مقام آدم ... گر آواز

در آن ... بیشتر ... تصنیف ...

بسته گردن آهنگ ... غفلت را مغلوب آن خسته و باج دادن

آواز ذکر آخر خواب ابوحفص قوال انداخت بزرگ و کوچک در مقام

حسینی زیارت ... واجب ... در کوشش حجاز طواف را

سنت خوانند ساز زده کعبه یافت که عشاق آهنگ ... خواننده ...

رعایت قانون ... نکرده بنای مقام ... انجا نگذاشت قوال

شریعت اکر ... انست که از نغمه بهتر ... تصنیف بلند آواز

مصحف را با آهنگ یادمی ... حافظ اسلام با خواندن ...

ساز ... در پای حصار خیبر با اصول ضرب الفتح دو بار ذو الفقار

جودرا

خلل نمی پذیرد و طنبور گفت رستم نگذشت زابل سر و دستم و بخلاف
ایران طرب چون رستم زال و شمنم کز او فراسیاب توران غم مبیدان
حرب در اید از مقام کز زافکیم نتواند زنده برامید عود گفت
منم همایون بادشاه بندرش طوطی از شکایت تیرهای صوت کامران
انیس دل بتنهایی پرده نغمات از درد و غم نفت دل از دو اشکده اصوات
دمد ایا مه شرر بار بهار تار گفت بیات مرا خسرو جان مبید الله
تو کیم فرمای چهارجوی او تار سرود میخواند هر گاه بقصد و مضراب
خویشم بر داشته ام مخالف را از مقامش اخراج ساخته ام چنگ
گفت زبرده تا شعبه نوازش مرا نکرید از حضیض بزم زمین با اوج
اسمان سر سید موسیقی دان هر چند قسیده ساز را گاه فته در باب
سه فرازی نغمه بخوبی من نیافته نی گفت تا بوسف نغمه از چاه من
بیرامد زلیخای قدح بمقام عشقبازی در اید اگرچه بصد رزم شب
خطا نپرداخت عزیز مطرب در زندان سامعه شان انداخت
چنانکه گفت بزرگان مرا بسر دست مید ارند و کوچکان بی انبک
نوازشم نمیکذارند چاک کریبانم دلیلیست بر همچشمی عشاق و خوبی بوی
جستی ست بر مقام ستان عراق شتر غو گفت در راه روی مجاز
قرینه ندارم و صدی سرایان بادیه را دکمش خود میشمارم بکه اوازه

حسن صوتم در ما نون پیچیده ناقه لیلی از عشق اهنگم مجنون کرد بیکانچه
گفت تیرمن از ترکش غمزه خوبانست بی انکه از کمانخانه برامید بر
نشانش در هزم بایراق رزم نشستن مرا زیبد و بقصد عشاق نادک
اندازی مرا سزد موسیقار گفت مطرب چون پنجه گیری خفلت پنجه
مرا از شعبده بازی نتوانست تافت شد پهلوان را از زیر دستی شد
اوج دانم و شد ذوالمخش را از زور داوری بیشه واحد خوانم نی انبان
گفت یا دمیج در پوست تنم افتاده و اتش کلیم مغز استخوانم را درست داده
عیش زده را بنفس چرا زنده نسازم و باحیای نشاط فوت شده چرا
نپردازم بابان گفت جوشش طنبوری صوت مشقی ست در دست من و
بار بکنوا سی عمل قطعه ایست پابست من چون خامه نازک قلم تصنیف
میدارم کن پسر خانه استش را لچک غباری نگارم رود گفت از اختلاط
من زنده رود زنده است و از ارتباط من نخذ رود گوینده بی نام من
لفظ زود خانه پوچ خواهد بود و بی ا... من عبارت بسر رود نغمه خواهد نمود
ارغنون گفت من بوته کیمیا گری مطربانم و طلای رنگینی اهنگ خوب می
جوشانم اینک از اتشش در سرم و دودی مقام ظهور نرسید و از زدم در پیام انکاری
بشعبه وقوع نرسید جنتر گفت وقتیکه سرخانه صوت پرداختم از سوم پرده
صدا را نردبانی ساخته مضراب چو... و انوه داری داشت بزینه
پایه صوت را

[illegible] مشکل است که ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ای ملک وجود بر دست هوای اقلیم عدم از کشور ... [illegible]

گردون که علم بیک جهان سوختگی است بر توسن کین ... [illegible]

... اکبر بادشاهی که لشکر نور ذاتش در هر جانب گشته لامکانی

پیدا است و شکوه اکبر بادشاهی که فوج ظهور صفاتش در هر طرف ... [illegible]

بی نشانی هویدا است که ... آن خسرو ازلی بند ... [illegible]

چرخ از بدر ... داشته و به تسلیم آن شهریار ... [illegible]

... هلال قشقه فلک از مهر دست بر سر گذاشته پای در ... [illegible]

لاهوتیش محل تشریف پای شده ... اماکن ... [illegible]

... ناسوتیش مقام خلعت پوشی ... مواضع کون و فساد

بتحریک مهاوت ... بارش فیل سیاه شب بالا صبح دو دندان

بر کوه خاور ... سوار ... کارش اسپ سپید روز را

خورشید ... بر پشته باختر در پنجاب ... جبروتش قصه ... [illegible]

مشهور با سمان ... بهار ... ملکوتش در دو خانه ... [illegible]

کهکشان ... کند در اکبرآباد زمانه بعام و خاص لطف ... [illegible]

نمودار رخش گران پیداست کوکبه بهر در روز نیز سعد نیکی
شب سپهر خیل سحاب آن خورشید ستاره سعد اختری بخشند لقا
عظیم الشان گردون را چو رایت مه از ماه نو ماهی مراتب
چو چون باد ابر انگیخت شبرنگ کمان رستمش داد از پی جنگ
باشندران مهر عالم افروز سرا پای زری یکشنبه هر روز کنند تا مفخر
سلطان عنبر شمام از تا قدر از هلال شد داد انعام بهر برق اندازان
برشکالی و بهر سال لیه ریالالی چو تخم خاک در رشته ار سنان
کز خلق دارد فرش چنین است جهان در عروج قدر شعر است
بجا آینه پوشی از عناصر بحکم او سمند چرخ گردان ز خورشید
گرفته داغ بر ران ... وصد لاهور صلوات بر جهانگیر نماید در
اسلام آباد مدینه از بهار سخا منصبداران شهنشاه را لبریز
همایون رسانیده و صد ملتان تحیات بر شهریاری که در نور دین
تحفه تحف از شیبان عطا جاگیرداران طریقت از انهار بر فخر بحر گیرد
... در مهر سواد اعظم کون و مکان شد بحکم شهنشاه اکبر ایجاد نشان
کابین هر دو خدیو را بود بهر شکوه در وقت سواری فلک تخت روان
[illegible]
[illegible]

شبی

نغمه شیرین حکایت که در بستون منقار نغمه پرداز در رسیده نغمه

سعادت است که از نغمات تار کی منظر خواسته و دیتار آید نغمه زیبا است

که از نهایت شوخی بساز نغمه و بیرون می آید نغمه مجوب است که فاش

نهایت افتاده است از بستگی ایرن بجنان دخالت داده نغمه است

که سیم تار ساز را گرفتار ساخته و از حسن لبری تار که بیان

مضراب پرداخته می انبان پی حسارت جود انگشت ضرا

نهاده و موسیقاری دیدار شعر محبت خراشی پیچ گشته و چنانکه از

فراق او جیب جوش پاره چاک کرده و رباب از اشتیاق او سینه کوبی

مشت بر آورده چنانکه تارهای اشک و در پیرایه دامن گذشته

و قانون در صحبت خیر گریه مجبوری غرق گشته چنگ بسر جوش در راه

وصال او می تازد و طنبور بدامان هوای او دست می اندازد و

از مقام وقت قیامت را ساختم و رود را از مهاجرت نشاط خاطر غم

جا شاید نغمه سازی آواز است جمعیت کرده که ورت باز است

از بهر چنین بتی بقانون طرب صد پرده دل پسند باید ساز است

بیت نغمه در هر مقام حسنی دیگر میگیرد و اهل سرود عشاقی دیگر می نوازند و

هندوستانی در پیش مطرب ایران چون نقش ایرانی است در پیش

هندوستان از آنجا که هندی در بند جستجو تا یک بحر آید بر ساقی نمام ...

خارج آهنگ سیما چکامه برادر با تصنیف موسیقی زبان است که بیت خوان نغمه پیمای

مخالف که نام و نشان غلام شادی که نقش بر زبان عجم میخواند و عبد

القادر قوالخوان عرب شرح چون دو انده حجازی که در صفاهان بخواند و شهناز

پرداخت بدان باشد که صوت زیر افکند تخم نوا خواهد که زنهار و نهیب

چون بمقام بیات خوانی در آید بیات خوانی را ابلی و رحمت السلطنی آید

هر گاه گرچه کوچک بیات در کهوار پرده یا پنجگاه است بزرگ قمر و سیر را از مقام

همایون آوازی چه رنگ صوت خوانان خجی را یا نهفت و علی چه کاره و نقش خوان روح

بمقام عراق کس چه باز ار چون هر سازی و در مکان نی شعبه ظهور پذیرفته سرود

مناظره ایشان با وجود پرده نهفته مطربی فخر خود سازها را مستغنا

بر زبان تار رسید هم خالی باد از قول اعضا که آن قوالم سخن سرایا باشد

قانون گفت سلیمان دار الخلافه صوت اهوازم صاحب نغمه عیار

از شعر حسینی مضراب بلقیس خبر رسان و دو پرده سرکی نیز و هم

صوت و ربابی تحت روان ربابی گفت در تسخیر حصار مطالع سکندرم

و شعبه دارا منم فتح و ظفر طبل و علم در برابرم از مقام شناسی طالع

مخالف مطیع من گشته و آوازه اقبالم از هفت پرده چرخ گذشته و در تار

گفت من ضحاک شهرستان سر و دم و از سر خط تصنیف صاحب عمارت

نمرودم لیکن بار یاری دو ششم آهنگ ستیز نمیگیر چه مغز سرم از شعبه دو ششم

خلا

[illegible] بیمار کی یافت دو تار شیخ اسمعیلیست که در مقام از

پای طرب نهاده و از تار شیخ دو بیجیت یافتن سرخانه [illegible]

[illegible] نهاده روی [illegible] ملا [illegible] بیست که رباعی چهارگاه را بسکه [illegible]

باز گفت [illegible] مقام تنظیم [illegible] نفسش را [illegible]

پذیرفته رباب [illegible] روش [illegible] هست که تا قانون [illegible] عقربی [illegible]

از [illegible] بنوازد [illegible] هر شب [illegible] چه [illegible] حدود آسته [illegible]

از ربابهای لبیست که چون [illegible] مقام [illegible] پا گذاشته [illegible]

غیر از چند [illegible] خواد [illegible] دانی نداشت که [illegible]

[illegible] چهار [illegible] رسانیده و در مقام ضرب [illegible]

مغلوب گردانیده چهار تار ربابا مقصود بیست که تا در گوشه سلوک [illegible]

پا نهاده [illegible] شیاطین اینکه ذکر [illegible] ضرب را از چنگ نداده

[illegible] است که از بسکه [illegible] را دوست میداشت در گوشه [illegible]

هرگز [illegible] درستی پیشرو [illegible] نگذاشت خنجری [illegible] است که

[illegible] بجز صوت شناختی از مقام [illegible] اینکه خویش را

[illegible] سرخ ابدالیت که غیر از دنیا [illegible] در کف نداشت

[illegible] است که [illegible] بر سفره نگذاشته [illegible]

[illegible] ایست از [illegible] و ملبان [illegible] اسود [illegible]

از کوچکی مقام تنبیه کی شناخت مطربی که در هر مقام جلت شغل ذکر خود است

حرمت شغل مطلبی ساز ملا است بگان در این مقام پرده نه چون کوچک نه بزرگ

ساز آهنگ ذکر حق پیش رفت بزرگ کوچک هر شش مقام ذکر الهی گفت

جواب عود اگر صد جا نشنید خسی بی نغمه ذکر نشنود یا

تر و خشک جهان از نغمه ذکر نی باشد ساز تلفظ فلک بود و از ذکر گوشه ای

بلبل نوا تا آسمان در نغمه ذکر کنند کبک و نی چون ذکر حق ساز دهد

کوه عراق دل را باواز چو چهار کرد ساز ذکر گفتن حسینی احیاست

نوا هر نغمه ذکر حق اگر آب روان است مقام حجاز ذکرش اصفهان

بود چون شنیده این ذکر پیشه صدای بوسلیک آید بیرون خروش

چو در ذکر الهی فغان بشنو اگر عشاق خواهی هوای بسته بنگر شور

با ذکر آهنگ راوی آید شور یا نغمه عبارت از ذکر الهی

مقامات و اصول آن نامتناهی اگر کوشش ... نغمه ...

در روح شیخ جام میرسید نغمه مهر تا ابدیست که با نیک و بد ... شد

... خلق ... شد در محفل ... از دست مطرب ... چو ...

... از دف نیلی سیاه پوش نغمه لیلا ئیست که مجنون مضراب را

... دائره نغمه عذرا ئیست که وامق انگشت را ...

... نغمه زلیخا ئیست که در خلوت سرای طنبور ... یوسف ...

نغمه

کوشت دف هم او از خود می‌خواند پوست تخت قناعتم بزرگ است
و گنبد و شش دایره می‌انداختم و کشکول فقرم کوچک است
دالالکا سطنبوری ساختم رد دایم از زبونی پود تار رقام و قف
پرده رباب نمی‌یابد و عصایم از سستی بند پاید بند رسته
انچه چنگ نمی‌تابد خرقه‌ام را که از سازنده خلاف قانون می‌تواند
ساخت و کلاهم را که ادام نوازنده تار دان سربه‌طی نوازند سر را
سجاده‌ام را چه مناسبت جویای ارغنون می‌طلبد و سرسم
سپهر ابلقت خوانانند که ما انچه می‌پسند دستنام لایق نبود که
جهت کیسوی چنگ یعنی سیاهم و سوا که قابل آن نمود که برای
نشان نسیه عود مطرب گذارم کند و عدم سراپا کسست از ان
پنجه سر کیسه زد و شیر قلام همجا شکسته از ان هیچ چنانکه
منظر از دست و پا ... از شعب وحدت بلند آوازه اند بر زبان
تار را دارند صوت ذکر حق نیست هیچ که بساز دف شود گرم سماع
در مقام ذکر ایشان گوش کیر یکر چنگ نی منصور نیست که به گناه کیر
انا الحق از دار یکی مطرب او بحته و دف بانی سست که بخطای صوت
لیس فی دلقی سواه و شسته انگشت مغنی بر در پرده عود ابراهیم
ادهم است که چون سوزن مضراب در پرده اصول انداز و چند شن

نهنج جهت خرقه دوزی بر ده است باو برین آن سپرده از دف طنبور
زننده پیل احمد است که نقش طرب بنش در سرزمین جام نشسته و
براهنی سیکشی صوت از دو بکده بمقامات حجری و در خانه خود بسته
چنگ الرجا خانقاهی است که چون آواز اش بماه کنند اصول ... شیخ
ده صفای مطرب از سرخی ... نغمات چون حیض خود دیده ... شیخ
معروفیست که هرگاه بمقام ذاکری سرود راه بر داشته بمقتضای
دایره درویشی اصول چرخ زدن را از دست نگذاشته ارغنون
شیخ عطاری است که از هر چه بدون صندوق طبله داره و بیمار آن مقام
بینوایی بما از آن راه در سرود بی بهره نگذارد موسیقار یا بلول والا است
که از ریاضت گوشه فقر کشیده است از تحفه سینه شمس الفقرای استخوان
یکقلم نمودار گردیده دف شمس تبریزیست که از آهنگ سر مستی ضرب نغمه
نشناخته و در مقام بی پروایی دیگری پوست تخت بر دوش او اندر خرقه
دایره ملا رومی است از جلاجل دفتر نظم سرایی خود را گشوده و بکوچک
و بزرگ اهل دانش قانون حرف و صوت محققانه نموده بربط شیخ سعید
است که از مضراب قلم سخن بسیار زیبای براورده ... و از نقش بسته نگار
گلستانی است بمقام تحریر خوانش فرا آورده قانون خواجه حافظ است
که سر چشمه آب رکنآباد تا دشت ... و آهنگ ساز شعر نظم را در آن شعر ...

حرب تمامی پرداخت از دست خود ماهچه برای سر علم ساخت
شمشیر خود با پای طرب بمقام جنگ نهاد از نغمهٔ تیغ بکشیدن آمد
داد عود آتش تیغ سوز صوت بذیرفت آهنگ لشکر سیاوش
چه انتوان گفت بی اتبال چون دست بیراق جنگ دراز بجه خود
زنبورک بمیدان آورد موسیقار به کشش عهده ایقاعی نیست که باشد
کشادن آن نتواند چوب دست رود بسکه در جنگ تهیدستی بکار برد
مخالف از دو تیر باران بر خورد طنبور اگر خواهش محاربه نمیداشت
که زیرا متصل بر دوش چون میگذاشت قانون زره بتار در با
در باز از زند بدلا جرم از تارها زره بی حلقه بوشید دایره چون ساز
جنگ و جدال نیست چارآینه جلاجل را بر دور خود بست نای بک
دل بیرقیه نیزه داری نهاد در هیچ مقامش از دست نتواند داد
دو تار چرخی یافت بد و تیغ بازی علم از یک مخالف خود این سلاح را چه
غیرت بر افراشتن شد و بین را در زنید در مقام جنگ چسان دست
خواهد کشید کمانچه وقتیکه بانگ حرب برداخت تیر را چرخ و الا نفک
خود ساخت چغانه خلقت سر را دهن افتاد لیکن دهن جنبدان
کی تواند قرار پیدا دچنگی به محاربه قصد سپرافکنی داشت چون نتوانست
کمانها را از کف نگذاشت دف بتا شیر صیح چتری سپر کردید از تیغ

مخالف چون خواهد رسید جنبش تیز یک تن خجند دوسر بند سرفت در مقام
حرب زیاده سرشد توان گفت ارغنون از صندوق او سلوطرب
دارد و بیدل در حرب بغم پای چون نگذارد خنجری در پهلوی خود
دو حربه یافت لهذا با پیشکسی نازی نشانه تا ان ضرب سبلی
خصم را عاجز سازد ازین جهت بیراق دیگر نه پردازد اگر مندل با
انجیر تسمه کرد دروا است زیرا که فیل مست لشکر ساز است
در چمن هند اگر منقار طوطی به نیشکر رسیده از هر بندش رود شیر
شیرینی صوت چکیده نقش طرب پرده خمار است کل صوت
طرح خوش معنی کرده است کل صوت محتاج بکل نیست اگر شمع شاهد
زین کوه اگر انجمن آرا است کل صوت ساغر کند اهنگ پر افشانی بلبل تا
در سرخوانی مینا است کل صوت آن سرو قدیر اکه بود پردگی ساز در
رقص طرب زنگ پا است کل صوت مطرب بلباس آرکیند از قول ترنم
بر کف طرب صورت دیبا است کل صوت نتوان بکل صوت کل باغچه سنجید
زیرا که فزون از همه کلها است کل صوت دم سردی ناصح چکند باغ طرب را
بی دغدغه از آفت سرما است کل صوت تا نوحه توان خواند درین باغ
برشاخ سخن سازی طغرا است کل صوت حیف مقام نوا نمیدانم چگونه
درین تکیه نی دمساز خویشم داند واصول جنبش نمی فهمم چسان درین
کوشه

دیگر آنکه چون شعر پیچیده بخاطر گذشت چون طنبور در بنیاد این افتاده ام

که این تصنیف را باید در مقام صحت در ساز آورد و چون رباب بشود

این تن داده ایم که این تالیف از شعبه غلط باید برآید و دیگر

چون موسیقار نه هیچ تن بیچ بشنیم بهانه صوت مطالبش

و نسیم نخواهد رسید و دیگر چون که [illegible] چیره خراشیم [illegible]

منافقین [illegible] نخواهد کشید ساعتی از [illegible]

و بدنش صدای جوشش [illegible] از [illegible] زبانی از عود

عود صحیح [illegible] فغان سوزناک بر لب نی آمدم چون [illegible]

[illegible] است داشتن آن رساله نغمه شناسی باید [illegible] و بجان

کامل یافتن آن مقاله اصولی باید اوج [illegible]

دهلی کیفیت [illegible] شنفته [illegible] سرود [illegible]

خوانی بیات ملا محمد زمان این ترانه شنفتیم [illegible] بزرگ

هستم چون [illegible] موسیقی دانان عراق اند و رباب [illegible]

تصنیف مذکور بلند آوازه آفاق اگر از ساز مخلف [illegible]

آیات مقابله میسر [illegible] طایفه سرود خوانی [illegible]

می‌توان راست نمود [illegible] این نسخه که همه صوت بیجا غلط است خوانند

[illegible] او غلط است هر چند صحیح ساز [illegible] نغمه شناسی قولش همه جا

آن غلط [illegible] آواز او غلط باشد
[illegible]
باید نخوانند

[illegible] شده امروز سپهر [illegible] از خاک [illegible] ایلچی

لیکن [illegible] بسیار [illegible] درست [illegible] بسرت [illegible]

[illegible] چار [illegible] آشکارست با آنکه از مخاطب [illegible]

نامردی [illegible] بار [illegible] شیخ [illegible] و [illegible]

تاب [illegible] دارد [illegible] ایلچی اگر اظهار [illegible]

کرد درین گونه مقال نسبت با [illegible] شیخ خاتون مرد است

در جنب [illegible] در [illegible] آشکارست با آنکه [illegible]

[illegible] لوح [illegible] کار [illegible] تا رستم [illegible]

• [illegible] از جمله [illegible] ایلچی

[illegible] ایلچی [illegible] پیش یار است [illegible]

[illegible] ایلچی [illegible] آشکارست [illegible] مخاطب [illegible]

زبردست [illegible] مساق در خیمه‌گاه [illegible]

[illegible] در سنگلاخ [illegible] آتش [illegible]

ایلچی [illegible] گوش تو [illegible] کند [illegible] حریف [illegible]

[illegible] کجاست [illegible] در [illegible] تو [illegible]

ایلچی [illegible] وجود [illegible] نکشد [illegible] نکشد

[illegible] تا [illegible] انتظار [illegible]

2238

... و بیچ چون کشد نیش زبان می ترسم زبان افعی آتشین ...

چه کنم که بکلی از دست می ترسم از آن چون مار زده و ز ریسمان ... می ترسم

... نکند ... که ... است ... و ...

چیز است چیز ... ست در کف ... چیز و چشم چیز و ...

چیز است ... الاصحاب ...

... تا در طرب سرای حکمت آباد فرهنگ اندوختن از افلاطون یاد

تواند داد ساز دانش این مصنف قانون فرهنگ از نغمات ... کار تحقیق

خالی مباد بعد از پیشرو دعا بعضه نماند که این بینوا تصنیف جامع الالحان

که ساخته شیخ عبد القادر است چنگ ... را در ... لیکن از ... کاری

قلم کاتبان در این چنین چیز غلط تحریر کار دیگری نمیدارد تصنیف مذکور

بسکه سرخانه غلط پذیرفته اگر صحت نامه جوانان حجاز و صفاهان و نهاوند

و زابل و نیشابور و تبریز بحکم همایون شاه حسینی از گوشه در مقام

تصحیح آن نشینند به شعبه غالب شدن عجز چون مخالفان عراق خویش را

مغلوب می بینند لهذا در بزم تحقیق او را ... از جلاجل دایره چنبر

شکسته ... تر ... و لحظه در جشن تدقیق اجزایش را از پرده ساز

تار گسسته ... تر رسیدانم لطریق چنگ در مطالعه ... چند ...

را ... نغمه مفهوم نگشت و ... رود در مذاکره ... چند

... نشنم

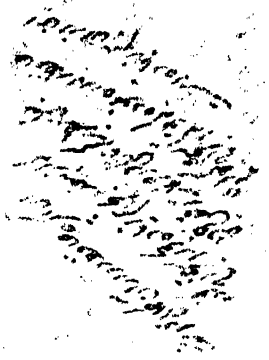

بسته و باد دست قوال سند با لشن مقام نوروز یکجا نشسته اگر از سبز
و کن تصور ناخته ضرب سماعی سرود میکردید با وجود ریشه ثقیل بساخ
و برگ رقاصی چنین میرسید حافظ دوار کرد بر سعده بحر اصوا پاره دیگر
او فزوده شوخ کرناتک در مقام حرکات رقص با ورا می نموده اگر خنجری
نواز جهت تفصیل اوردن اصول کف میکنید بر سر آنکه با و مصدر چندین
لک رنجشکی ضرب سنجا بد مطرب سندی جهت نقش عراق اصول ترکی ضرب
واحته بیات مخالف شکر را در مقام ضرب الفتح بر قص انداخته از بی نهایت
نوع مطربان مقام سرود تمار نمی پذیرد و از بیغایت حرکت رقاصان

بحر اصول تعداد نمیکرد اوازه عراق خوانی هندیان نهاوند و صفاهان
رسیده و غلغله بکاز دانی سندیان بزابل و نیشاپور پیچیده جمعی صحت
قرار دو گاه هندوستان بلند اوازه اند چون سه گاه و چارگاه از
پنجگاه نوبت هرا کمتر نوازند با پنج نوبت نهم از اند که شهریار همایون
نشاد نباتی حصار را کرد بار شبی با نوا خوان حسب فرمان در مقام حرم انجمنی
ارا است و کوچک و بزرگ مطربان شب چمن صوت خوانی بسر بست
بشوق او از در اک رنگ نا چیز من بتوالی دادند و بعد ق اصول تال و مرد نگ
دایره دست خورشید دل میزد فاضی نهاد نا گاه از کوشان تصنیف زار
نسیم خانه وزیدن بدیر فت شیخ کو رشته اشتر بتار سانه کک بود

بازگوئی

سند چیره دست میداد در مقام رنگینی صد لحن سرود و شور
یکقلم سرو غن می افتاد بار بد از نای سازی دوران بقول راک
خوانان براه نیافت و نیکیاز مخالفت زمان بعمل کبت سرایان
نیاردشناخت نغمه و چهره یکی ست خانه زاد غنچه دهان سرود
قانسان هند و صوت نشید سنبلی ست سایه پرورد شاخچه زبان
شمشاد قدان سند اگر زهره چنگی از قانون سرود نوازی
و تونی میداشت در بزم سمادی بعوض چنگ رباب بندی
بکنار خود میگذاشت حافظ جلاجل اگر باین مقام راک در رنگ
خوانی میرسید بلبلی کبر دایره او می نشست برساز مطرب
میدید مطرب سند اگر چون مغنی خطا بطرف نوازندگی می پرداخت
نغمات کاسه چینی را از سفالی می نواخت مولود خان چجار اگر
نظیر از مولود خان هندی می شنید چون عجم در نشر عرب خویش را
خارج اهنگ فصاحت میدید دف نواز ایران صدای دهلکی
هند را در سنج و در نشفت و کرنا دو صد ضرب باتین را در
جنب اصول او چار ضرب میگفت بترکیب خوان دهلی اگر قوی کمار
صوتش باین نقش خواهد بود مسجع ساز فرورین بقول او در هر
مقام عمل تواند نمود خالیا می رقاص هند باب بحر اصول عقد اخوت

هندوستانی حرف از زبان زن است بمعنی و در سرود ایرانی
حرف از زبان مرد است بنابر این قول اینها زنانه خواندنی بود
و سرود انها مردانه هر کدام این اعتراض را در سرزنش میخواند
ترانه جواب او در سراید و نغمه نماند دوم مطرب هندو بمقام
بقانون فن موسیقی عمل مینماید و هر نغمه را در وقتی که زمان هم شعبه
اشرات است سراید بخلاف مغنی ایران که در محفل سرود شب
دارد و نغمه را جهت نواخت شدن بوقتی هر گز معطل نگذارد
اگر مطرب چگونه تناسب نغمه و ساعت را تواند یافت از وقت شناسی
نغمه بمقام علاج مرتفع تواند شناخت سیوم قوال هندوستان بی دغدغه
چهار مطرب سرود نمی خواند و صوت شان را چون صدای امین
در مقام دعا فرض میدانند حافظ ایران وقت خواندن دف را
دلکش خود میسازد و از پی دم بالش فروزی کوره نغمه سرایی می
پردازد چون صدای با هم خواندن شبیه است بدرس صوفیان نزد کوشه
کز این صدا مشتر شعبه ایست از مقام عرفان بسکاوا از قوالان
موافقت هم در می اید سامع را این گمان کز از جنجره هر یک صدا
بر می اید هر ساز مطربان هند در معنی هر امیست چون پیش کرفتح
حضار عجم از طرب نشاط او مساوی است بزم پیش رباب چون بساط

و فلک [illegible] نکو [illegible] اصفی [illegible] جهت دختر زر خود تا [illegible]

عمو [illegible] صدیث انبیا تعقیب حبیب با تقاضه شدن شیشه

و [illegible] قدح [illegible] رکیب از قاب و نسبت [illegible] آنجا

کلام عجیبه تعالی لنا [illegible] یا کر با طناب اصفی بسته تمام صفات

رقم نمایم می ترسم زبان قلم [illegible] سر رشته بدست

دادن جهت کافی ست [illegible] بلی کردم اشاره زانگشت قلم

کز راه بد خویش نگهدار قدم بکوی منشو از این نصیحت [illegible]

اگر [illegible] نشو پشیمان کم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بلی سخنم بز تو خالی نیست

پشم تو حریف این نمد مالی نیست دست طمع از کون زن خویش بدار

کان سخت زن دیر کشی [illegible] نیست اشارت با آنکه از [illegible]

کما [illegible] مخاطب [illegible] بیکره [illegible] کمان بود که اگر جنگی [illegible] شود لا

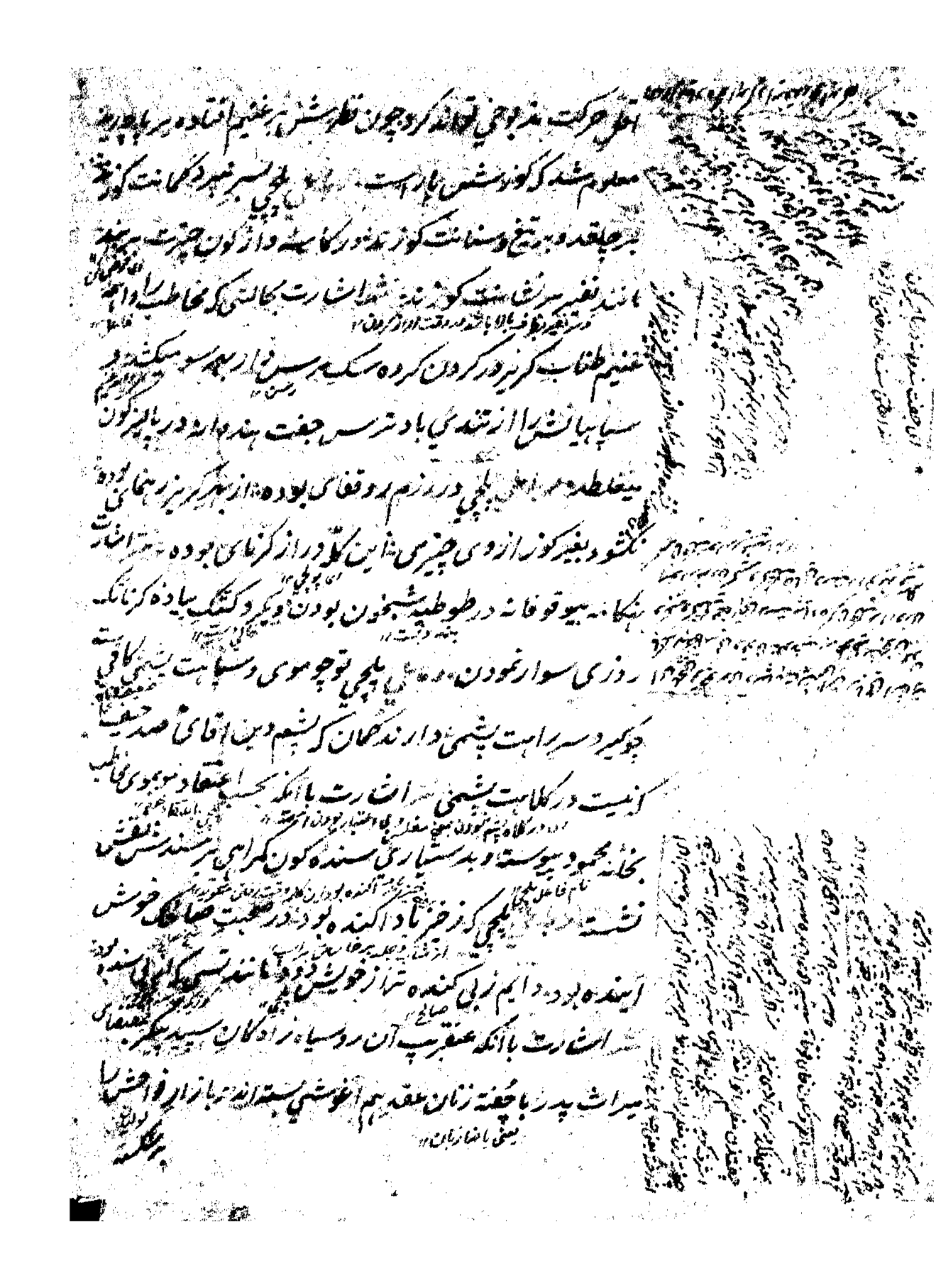

نوازنده نغمه عیاض چنتر و تم گرفتی رباب و بدیع یعنی تاردان و زبان

ادوری مضراب دبستر و نغمه سیر نغمات وسنار نشر لب و رنگ و

تفصیل و تخفیف اصول و نوازش تال و مردنگ که در جنب نغمه سرایان

هندی در سلک تار اندسانان هستند بشنا کار خوانان عرب

نمود نیست و نشیمن نوازان عجم را رجوع دست با فطانان بقانون سرود

پرداخته که در باب قطع سازی ایشان و صوت بی نقص باید از دایره

تحقیق منشی ساخته بقلم و سیاهی بود ... انجمن گیرند اگر

باین مقام راک و رنگ نغمه سرایان عراق نتوانند ساخت از سرود

صوت قال و مردنگ خود را در سلک عشاق خوانند یافت چون اکثر

ترانه قوالان طرف حقیقی میدارد صوفی این ملک استماع امرا از حیله

هوس نمیکند از دو شیخ نظام دهلوی که خسرو یکی از ترانه سرایان

او بود بجای گرد خانقاه قوالان سرود خوانی ... نغمه کرنا ...

چه حقیقت بر شیخ آواز شگفت سمیم این ... طریقت سازید کار

نوازان کهن را غب سازند تهلیل خوانی و ایل آواز تسبیح گردانی کو

پسندیده صلاح شفیعه خرسند نغمه فلاح مقام فهم صوت عارفانه

اصول اینقش صوفیانه آواز شنوی دف و اسمان آهنگ شناس

نی کیان شانه ترانه ساز اقبال طریقت نغمه طراز اجلال حقیقت

نوازندگان عراق و خراسان شاه عباس حسینی صاحبقران اگر این
سرود را بگوش همایون می‌شنید مطربان هند را نیز رستم اصفهان میکرد
زر آمد بچرخ ساغر صهبا ازین سرود مستی فتد بکردن مینا ازین
سرود ساقی چسان دعای قدح را دهد رجحان که انسون کند است
مطرب رغبا ازین سرود رنجور بی نوائی بزم نشاط را لقمان سازگرده
مداوا ازین سرود کی چون کف شراب بپاید بین قدم نهد سرجا که
نشاط رفت بالا ازین سرود رود منفیان که موج آشنا نبود
طوفان پذیر گشت چو دریا ازین سرود نقاش صوت چون بکشاید دکان
ساز نکل میکشد به پرده خار را ازین سرود ساز سفر هند کرا بد
بیگانه خواهیم تحفه برد بهر جا ازین سرود چون نامه کز قلم زیر و زبر شود
زیر و زبر شود دل دانا ازین سرود از صوت نی نداد بلالی دم دست
وجدی که دست داد بطرز ازین سرود در پرده نقش افلاک چون کند
نوح طفل سواد سیاهی ز نکی از نقش هندی نقش سازد راک بقلم اوج
پیرانه نقش دان نکاشت اصول شناسان که بهر سازی در مقام
خویش و ار سنده از نده او از نه هاهندی را باز دارد از نوا چون گوی دیده
اگر حافظ صبا بر قانون بسیرد بیم سیر نغمه هندی بپرداخت جز سرود خانه ساز
خویش را چون نی انبان فربه میاخت و اگر استاد زینون را از نقش مطرب

کی لب بند ان کرد بجاست و کلاهچه اگر بلاقی یا نهادن در آن
ملک لب سر زبان خود را بتیر زند سر طنبور که از درد
شبکی سر بزانوی طنبور می نهاده و دست از دامن سوال
ان صحبت کوتاه نمیکند از چغز بست و دایره چنبر قد که اندوه
نسبت ان حلقه مجلس به ستخوان افتاده و تا ب آواز بر آورد
دارد از صحبت جانی بست نا ی را که در پهلوی انگشت زد بر
لب نا ی بست نواخت از ین راه نکرداند و قانون را از کنار یا
نزار الف خوارد بر سینه بست دو کنار گرفتن فریاد رسی نکند
در وقت سماع با اصول خفیف و نغمه چارگاه و تصنیف دلکش
دستها بر کمر گرفتن دایره شکم جا عمل دار نمودن است نواخت
آن دایره اصول ترکی ضرب است اما بپای در میان خواننده گیا
و مکتی خود کور دیده بجاست زیدن جا لیش خالی است
ملحی عجیب بکید و روزی بند است این دو دو چشم سوزی بند است
زان کوزه که تیز دارد بر بادی است زنهار مدان دم که گوزی بند است
حرف منعم بن با میاک علم بر مایه زبان بخود در دیدن قائم در آن
سفره چینیه بغیر از چاپی ندیده و دوش قاشق بار زیر دستی
نکشیده و یک آلوده مسکری ملان و داغ گرمی سر دوش و در ازدی
یعنی آن گریبان که سر دوش را می آید دیگ آن گری را در گرم خشک وه نگذاشته مینه دیگ پیا
در کوزه مسکری دیده بود باز د... وه چیزی نمی برد کوزه دیگر دیده

آواز کفگیر سراپا گوشش قرص نان چون سفیح [illegible]
برداشتن بیکاش دست نداد و طبق چون نقطه از [illegible]
بگرفتن رنگش هم آغوشش گشت و ظرف سیاه [illegible]
ببال مرغ کباب هم پرواز غراب و در [illegible] سپید [illegible]
دل پر وازه [illegible] از نقش سینه باز [illegible] چهره خوان
ندیده کسی خانه داشتن نشناخته گوشش ناشنید آوازه آشش
هرگز دهن کاسه فراهم نشده از بسکه کشیده است خمیازه آشش
فهمیده کتاب [illegible] است کتاب [illegible]
و حلوائی شیخ باعتبار نام نظم درست چنین گفته [illegible] بلبل احمد جام
بنسبت جام معنی شعر گفتن قابو دادن بشکستن دندان فقره
نثر خواندن زیر چاه شدن بسته شدن زبان [illegible] آسمان را
سمت الاسب [illegible] خرکت چرانده ام و کره عالم را کره ادهم [illegible]
کاو گوشت چسان نخوانم درین موشکافی پیرزاده بودن و از
آسمان تا ریسمان فرق نکردن چون دو رشته مخالف تاب هم
نواخت نیست [illegible] بوقت گفت و کوتاهی [illegible]
اگر کوتاهی سر از سخن خویش نیاری [illegible]
خود در چاهی [illegible] مذهب و ملت خود بر طرف است یا وحد العیب اعدا

وضع خنکش بکار پولی ایدر سر ادیم بشیر پرنی مدرست

پولچی خان ایسه ایدر سر ادیم پولچی همه وقت باده عشقی

نیست بستر دیبا لباس پشمینه نیست ادایم بر او تو نکردد کرد دل

چرخ فلک است چرخ موی تا لی نیست چون اداشناسان را

مشاهده وضع خلاف رسم محرک سلسله غیبت است انا نیم

ننماید که علی الرسم زبان بتصحیح بر قبیح صفتان کشاده ایشان

از فضیحت وخود را از معصیت نجات دهد لهذا از بان حق

سر اطغرا مجملی از مفصل اوضاع آن واضح صفت عیب

بصفحه اظهار در آورده بکاشف العیوب موسوم ساخت

التوفیق من الله تعالی وتقدس ادلادر اخگر بر اندازی بر

کردیدن مرغ طوالی بالبوی بی اصول است ودر قیاق افکنی

دانسته بر بالوی کماه سوار شدن نامعقول وقت چوگان

بازی چوگان در زیر بغل زدن واز بوقوفی تا اخر انتظار

نابوکشیدن بدست خود هراسه بالیز شدن است شوخی را

عیب آپ عراقی قرار دادن خری است وسستی را هنر بالوی

قندهاری شمردن کاوی در سکندری خوردن بالوا کر از واهم

چنین همه مرده باشی در پا چوگان بازی تنگ بهم لی اسب و یا گم بازی
بو لچی چو در از پای چوگان دیده از جسته هیچو کوی چو در سیده
از اسب بر تنگ سایه افتد بر زمین چون صورت اگر نقاشش زرین جسته
صفت رزم بخاطر گذشت وقت گریز سخن شده در جای که
تیر نگاه تند از قلعه ابخانه رسد دو فیل را در پیش ایستاده کردن
و رخ از پیاده ها پنهان داشتن و عرصه شطرنج مردانگی منصوبه ای
از برای فیل مات شدن و از سبکپایی بکلاه خود سرگران بودن
و از بیجگری پهلو از تیر نگاه چپ را ایند تهی کردن در مقنعه داری
علم شدن است وقت دیدن کیم اظهار نامرد جنگی کیم نشان
بیدلی است و چلقد بند رحل تنان کردن علامت خجلی از دیدن چهار
پیاده زبان به بند افتادن را بگذار این رباعی را هم از انها انکار
نشنیدی ... تا بیدلی نامرد بمردی علم است از غصه دل [illegible]
ورم است از تیر کمان کرد بدندان انگشت و ز ننگ [illegible]
شمشیر قلم است ... صورت مجلس بساط مجلس را اگر طرح نو کردیم گفته
کوکب بزرگ سرین کوچک پستان را با صول سردانی در مجلس چهار پاره
بازی فرمودن قافیه انگیز بسوی پای حریفان کوکب نو از بر گران
کردن است موسیقار اگر از ننگ مشابهت قطار نشینان ان مجمع [illegible]

کریه لب

از جوش نغمات چون شیخ عراقی شوریده در بزم افتاده و از
خروش نقرات چون عطار نیشاپوری در وجد مست افتاده
با یک مقام این نظم را قوال شیرین زبان در اسعد مراقی شعر سماع در
کوش [illegible] با نکته طنبور میرقص اگر مستی وگر مخمور
میرقص با شمع چو پیمانه رقص [illegible] باد انداشتر از دور میرقص
تدار جنگ چو سنتور [illegible] از شوق آن صنم [illegible] میرقص مخمور
چون [illegible] بزلف خم [illegible] پریشان و [illegible] میرقص سماع
آن دل [illegible] میرقص اگر خواهی [illegible]
سر فرازی بیابی دار چون منصور میرقص نیابی [illegible] اگر در ملج
عشق زر و از دم ساطور میرقص بساط حشمت افتاده سطور
بغلمان جوش [illegible] با حور میرقص [illegible] خرقه ام از سماع چون تار داشت
پیش [illegible] طنبور افتاده و کلاهم از وجد چون ناصف [illegible] پس
چتر ایستاده سبحه ام رشته چنگ [illegible] سجاده
جرده [illegible] الفت میگذارد عصایم چون دسته رباب
نواخت [illegible] بلند زخمه و ردایم چون تار بربط کوک زیر و بم نغمه
[illegible] آهنگ دار اختلاط مضراب قانون و شانه ام مقام گزیده
از شغل [illegible] از عشق از دف [illegible] کلاهم سر بلند باز کی نوا

داریم هم از آن نی نال فنا یم تنومند زنگیمی صدا چون طنبور دو سیم

بزبان بیگانه فریاد گذاشته و چون جنبر سرم بجای مغز فغان

در کدو نگاه داشته پوست تختیم چون دف در قید نحر و شر

در آمدن و سر دستیم چون نی در بند از سکوت بر آمدن کلوم

چون کاسه غیچک لبریز نایره سرود گشتیم چون شکلی انبان پرشرار

است صد اگر چمینی نوازان خطا را دوران پهند نساندی از حیرت

مضرابان اینجا چون کاسه دهن شان باز ماندی چنانکه موی چوا

بتان بنغمه سازی پرداخت شد زلف در انجمن موسیقار داد

نواخت هر کارش صوت جنتر دست طنبور ترکان را بچوب بسته

و درستی صدای سند ادوکان دف عربان را بر شکسته [illegible]

و اینجا نواخت شد بمقام [illegible] [illegible] سرود و زنبیله

بخششی نغمه و شوق افزایی دو تار و ذوق [illegible] رنگینی چون

و ترکیب نقاشی پرده ساز و باریکی [illegible] و اتصف کمانچه

ادا روی پشت خمیده چنگ و سینه الف [illegible] قانون و بهم [illegible] زخم

چغانه و صد [illegible] نالی ارغنون و تنگی گریبان جلاجل [illegible] دامان

دایره و پستی قد موسیقار و بلندی قامت طنبوره رباب عربی

تن نای و فربهی بدن عود و خشکی پوست غیچک و تری استخوان بربط

برناده ری

سیم نوازی بمقام صوت او کرد چارتاری نواز شکل [illegible]
حسینی آورد و بر لب قصه آرا [illegible] بیک حصار [illegible]
نغمات در رود [illegible] دو قوال [illegible] که چون [illegible]
حجاز سرای [illegible] لیره نوازی پرداخته اند دف [illegible]
[illegible] انگشت رحمت نمای هر دو بیک اصول نواخته
شاه مجلس اند این دو سلطان عرب [illegible] نوا
شام و حلب [illegible] سرگشته [illegible] بزم شان مطرب چرخ [illegible]
[illegible] نغمه سنجان
طرب کده وجدان [illegible] خواهند بود که طالب [illegible] زنند
[illegible] فیثاغورس حکیم [illegible] یافت از صدای [illegible] چرخ [illegible]
موسیقی را کشف [illegible] از اصوات [illegible]
[illegible] در دو لیره حکمای اصل و فرع
دوازده اوج [illegible] کمال [illegible] مقام [illegible]
عالم بالا [illegible] عالم [illegible] لاجرم [illegible]
[illegible] بانگ [illegible] علوی [illegible] نغمات [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] صحت این قول
[illegible] توحید می سرایند و سبحان
[illegible]

باقتضای مقام خفی و جلی میباشد چون زبان تردد خنک لما لغو توجیه تواند
این صوت را کوشش رسالکان بحر و بر توان نمود و تقاضای نغمه و ادای قسم
شود در بانغمه ایست علاوه کان هم بود در کوه و صحرا نغمه ایست بلغو
وحدت اگر خواهی بگوش دل بشنو کز تناسب این کاخ عشرت تا بالا الست
جام را از کاسه طنبور نتوان کم شمرد بلکه هر سو بیش زنار موج صهبا
نغمه ایست صوت قانون و حقیقت کم ز راک هندیست مطلب ساقی
زیر بط سبز مینا نغمه ایست ساز و صهبا را معنی با سر انگشت
چنار و رشته کز میتوان زد تا نزد با نغمه ایست سبحه کرم شمر
کافر دلی را سوخته از مقامات در کف چنگ خمار انغمه ایست پیر
گردون کی تواند بی سماع شوق ماند تا در بن وحدت سرا از جوش
طنبر انغمه ایست نغمه در حقیقت یکی است لیکن بشعبه عوارض در مقامات
تعدد اسامی پذیرفته و چون نقشی است از پرده غیب انیک یابد
کاشته طریقت در مقام وصفش چنین گفته اند فی کل نغمة منه
نغمات سر صیغ اسرار الا الیه لا یعرفها الا خواص
الاولیاء از انجا کما و از خوش زیبا وه نغمه ایست بر کرا شعبه حسن
صوت مسکر دید در هر مقام که سر انگشت نقش سرای زند بنوای عشق
بانی نغمه تواند رسید بطریق مطربان عندلیب صدای سرود دستان

تعلیم شد

...ست و چیزی که از مختصر یافته بودی گوینده خود کم و بدن ملت

شیخ را شفا میداند و عشره زنانه را اشارات میخوانند بسبب

بو سوره یوسف در شان زلیخا است و اوقی [illegible] بلقیس [illegible]

حساب [illegible] ابتدا [illegible] ان شیخ که بر دکن پاره عرب آ

[illegible] پیشتر پاره عرب است گویند همه کار است خاتون عرب

خاتون عرب [illegible] که او عرب است [illegible] بیشتر نکو

باف شیخ طاهر [illegible] که [illegible] اعتبار [illegible] با [illegible] شیخ خاتون [illegible]

و چراغ [illegible] از کل نسبت او [illegible] برای [illegible] پاره [illegible]

حلوا [illegible] داشته [illegible] شود [illegible] و از [illegible] را [illegible] کاوان [illegible]

[illegible] غوره [illegible] است [illegible] از [illegible] این شیخ [illegible] است

و حکایت [illegible] دفع خارش [illegible] گرفتار [illegible] طاهر [illegible]

شیخ محتاجی [illegible] چنین شد [illegible] اگر [illegible] حاجی تو که [illegible] از [illegible]

کاری [illegible] است که [illegible] مرده علاجی تو [illegible] لا [illegible]

چرا او [illegible] بازند [illegible] اگر [illegible] خود را بر قلعه [illegible] [illegible]

با نهایت کوچکی [illegible] بزرگی بر خود [illegible] زاده [illegible] پهای آن کوتاه

یا چنانکه دراز می‌بینی است [illegible] کرده [illegible] از [illegible] را باز [illegible]

کننده دماغ [illegible] است یا آنکه از [illegible] قلعه [illegible] حیوان جامه درون را

[illegible] ... از شیخ طاهر

[illegible] مرده علاجی تو هست یعنی ... [illegible]

چنانکه گویند فلان کار ده مرده میکند یعنی [illegible] [illegible]

چل نیز گویند [illegible]

باخته سپر خود را سپر بلا نموده تیغ جنگ [illegible]

تو آدیس خط تبلیغ کشیده خنجر مهر و سپر تیغ کشید

از تو آید در جنگ او از سر [illegible] تیغ کشد [illegible]

سوسی تابان پولی چنان که از انواع پشمینه پوسته در طبانی [illegible] نشنید

از اقسام معرکه گیری هنر ریسمان بازی را بیند اگر [illegible]

[illegible] موی باشد نمی پسندد و اگر کسی [illegible] ابریشم کرده [illegible]

در میان حلویات حلوای پشمک را دوست میدارد و در خوردن

رشته خطائی موی چینی بیشمار [illegible] فیض داده بر ریسمان

[illegible] افتاده [illegible] طغرا سفیدت گر چه گران می اید لیکن از [illegible]

لب [illegible] می اید [illegible] پشم قلی که [illegible] آقا شده است [illegible]

ریسمان می آید [illegible] زنگ باخته [illegible] صالحی از دستانی

تا صورت جنگ را در شاهنامه دیده از تیغ شعر منهدم گردیده از

[illegible] یراق پوشی آن سبک یا اسلحه گران بها [illegible]

جنگ دست به یراق بردن نصیب اعدا [illegible] سیف

شاطر [illegible] سرگذشت ایام [illegible] خاطر [illegible]

علم گردیده [illegible] در فوج خود [illegible] ندیده

صالحی نامرد که با مرد [illegible] هفتاد [illegible] سلاح را یک سبد است

[illegible]

بخشد زمین بیک نقش دوات دل پاره ز دست شعر نظم جوهر فی سیاهی ...

... چو پیدا شد از جوش دل فایده بهمان خوان ورق باید

نشست تا شربت عنبرین سیاهی اور در قلم و خط انشا ...

توان دید آن بچه نویسی رقم شاهی را از ... خام آب ...

دوات توان ... از شق ...

چه چه تا شق دوات را قلم می ساخت ... تیشه های ناخن کل

چون اصلاح ... آنچه بتراشش ... نتوانست پرداخت

بس که این چیچه استخوان بطالع ان ... مفرد از آب ... رنگ افتاده

دوات ششکدار قلمدانی از نهایت کفگیر ... چشم انتظاره اند

کشیده کاغذ گیر باید از گرفتن دست اشش ... دست خود را

دراز نمود ... کان از کوتاهی بخت گرفتن دست او نصیب یک باره اش

هم نبود مقصد او در ... این قاشق نازنین دل باخته

بقصد دیدن یار خود را سینه چاک در خانه قلمدان انداخته

مقراض اگر یار خود چون مجمره چه ... تیغ ... نمی دید با استقبال

این چیچه زیبا تا کارخانه قاشق تراشش راه می ... قلمتراش ...

چون در سنگ لاغ طلب دست ... داده است از ...

دریای جودت تیغ کوه بر بالای سنگ افتاده قلم پاک تن را چون قاشق

وقت ... تیز کردن ... از تیز کردن قلمتراش ...

دوات ساختن ... قاشق دوات ...

[illegible]

213

آبدار بکف در نمی آید چون دستمال طبق شود هیچ جا از کدورت بر نمی
آید اگر کلک شوشتر دست تصرف در خلقت خود میداشت بسیخوان
دست این چمچه را بجای مغز خود نمیگذاشت اگر قلم را بسط بر تغییر
لون خویش قادر می بود از یکرنگی این قاشق سرخی را بسفیدی
بدل می نمود و در تتبع آبروی خویش را همین قطره کرد ساخت باید
برای دوات در این چمچه توانداند اخت این قاشق عاج کز مجره زین
دوات رسیده کفچه مار سپیدی در کنج طاس سیاب خوابیده
دوائی که باین چمچه بصفا اب دران چکانند جوهر این قطره سیاهش را
بازدانه بلعم خوانند فلک مجره است کز شب تارش سیاهی ظلمانیت
بستاره دنبالدار شش این قاشق نورانیت [illegible] قاشق لفافی
طغرا این رنگ آشر نظمش بصفا موج کل تر کرده و بر رنگ کرمش
چمچه بود در کف نطق شده در دیگچه شاعر یش [illegible]

[illegible] ازرده ام از صحبت بی دردی
چند افسرده ام از دیدن دم سردی چند کوتاهی بخت باین که در
ملک دکن افتاده مرا کار بنامردی چند اول سر خیل دیوانه گون
تتبع محمد خاتون از علم صرف غیر ضارب و مضروب نشنیده و از کتب
نحو الا فاعل و مفعول ندیده آنچه که از مطول فهمیده زیر جرم در از خواهد

تقلید [illegible] مغنیان فاخته‌وار ای نغمه [illegible] سنجند [illegible]

نشان [illegible] ساری [illegible] دماغ عیش چراغی کرده و [illegible] بستان

عراقی را ابدالیه حیرت [illegible] ورده با اقتضای [illegible] نوازی [illegible]

بهشت [illegible] بلند [illegible] وطن عربی [illegible] ابر [illegible]

[illegible] ست [illegible] نشینی که [illegible] کردند رود [illegible]

شعبه [illegible] کردند ارباب [illegible] کار خوانان [illegible] شهرانه

نغمه کردند [illegible] کار سازی خدا [illegible] نوائی [illegible]

از مطربان خوش‌الحان و از قوالان ترانه‌ساز [illegible]

[illegible] صورت [illegible] معنی [illegible] از مطالع این مقام [illegible]

[illegible] سرود خوانی [illegible] دارد [illegible] گوشه [illegible] العدد

خوشی لذیذ کار خالی [illegible] دارد [illegible] خانه که [illegible] ساز [illegible]

خواننده [illegible] آهنگ [illegible] خانه‌نشینی که از خارجی شنیده‌ام [illegible]

تال و مردنگ صدای بزرگ و کوچک [illegible] راست [illegible] بلند

کرده چون حصار موسیقی در بام کلبه‌ام بدوار رسیده دیوار بنیادم

چون موسیقار از نقش‌شان نغمه‌پرور خانه تخته کاریم چون ارغنون

از دم‌شان سرود خیز از بس نغمه‌زنی در گوشه احرام صوفی [illegible]

بیچیده [illegible] زمین بصدای [illegible] نتواند غلطید [illegible] بهشت [illegible]

کشکول فقر را با خودستی گوگرد ساخته‌ام و بجهت کمالات دایره گشته
و صحبت دایره در پوست تخت انداخته تا سر به گدوی چنبره میان
نشود مغز دار نشاط نخواهد گردید و تا کف با دست طنبور هم آواز
نگردد منقل انبساط نخواهد رسید سنتور در بی‌خیم چون شش غو
پای بند مقام نکرد رنگ فارسی مجمی نطقم چون نی انبان هوا دار
مغان نالی مرد تنگ بطرق چنگ در فکر حمد سرین خم نکرده‌ام کر راست
نوان نگردد و نبض عود در ذکر نغمه اشکی بگرفته که نفس تحوان برآورد چون نی
استخوان خود را بجهت سیر کردن فغان خالی ساخته‌ام و چون دف پوست
خود را برای غریبی خر دشش بلا نوعی انداخته‌ام کاسه بربط کشکول فقر
نشود غذای شوق نتوانم یافت و اگر طنبور بکند وحدت نگردد بنگار ذوق
نتوانم شناخت چون تیر هانج برای کشتی قانون بی‌نامه از جمله خانه بر آمده‌ام
و چون بند ارغنون بجهت قایم کاری نغمه گردد هستند و صوت در آمده
چه بیند کسی زنده تر مرا چون چنبره دو کدوی سر من تواضع تا نقارو
او طلبم نصف سرنگ را در هوای نغمه بندی مرجع در مقام شوق اگر نالی
دست بر هم نزند ظاهر غم چگونه زند و در بستام ذوق اگر منداق تن نشود
ندهد مرغ الم چگونه میرد و چون طنبور بر بند تنم نزد دم نغمه خود را متعلق
داشته و چون رباب هر عضو بدنم به پست و بلند زخمه خویش را مقید کرده

از [illegible]

... دفتر عزم ایام آمد از دزدی نویسد این زار و زاری شد کار با موقوف

اخلاص فدوی خود به تحریر میرسانند که در خدمت آن نوباوه چمن ...

و مردی بچه مرتبه بوده است امید که تا حصول اجازت الزم ...

از چگونگی حال آگاهی بخشیده باشند صاحب من الحمد لله که بعنایات

ایزدی و توجهات مهربان مقدمه نوکری فقیر در سرکار نواب ...

حسب المدعا است از خدمت امیری سایه بنده تعلق دارد و هر

روز با صاحب خود همزبان میکرد و شکر است آنچه خاطر خواه است

توفیق ایزد ذو الجلال میسر شود ...

خرید و فروش میرسد ... فروش ... قطار شتر

کمکتان میدار سیح شدا و وقف بار روح الامین عرش تجارت

باد مغز سش ... که این پوست تخت نشین آن معذرا کاهی

گفته بود بجهت نمودن خریدان حق گزین صحوب شیخ علی ارسال نمود

چرم که بهر فروش که مدار شد بر صنعت دباغی گذشته چون بخیه

مغز سش دو عمر بکار این چرم صرف گشته مغز سش کمود که بهر از بس

مغز سش نوا ثهیت چگونه داغ نباشد که شعره شد مهر زنگ کهنگی را از

چرم او نه اشد خود چنین چرمی که منقولیت آن از باب جلد ...

فلاطون است نزد این مغز شر خوان کتاب خوان از فضل الزام سر شو

[illegible]

نگون اگر دوازده حلقه اش را بروج فلک اقمشه خوانم بجا و اگر شش تسمه اش را
جهات سپهر امتعه دانم روا باشد طلس چرخ بقدر سر سوزنی لیاقت آستر
او نداشت ابره روز سر چون رشته در سلک مصالح کار بلکه آشت
کادی که چرم این مفرش پوستینش بوده خرعیسی بجهت او از
اولنک قدسی علف کشی نموده اگر شته بلوچی حامل این مفرش
صحت تواند گشت در راه فرخندگی از ناقه صالح ی تواند گذشت
از جانب روم هم شکل است بحوضه فیل با دشاه و از طرف پشت هم
وضع است یکا و تکه دین پناه حلقه مستحکمش را بار بندی روه الوثقی شمرد
وطناب ضبوطش را کرایه کش حبل المتین پندارد چون دلخواه بود کرایه
چرم بالش هم پیوست بذوق بار کردن ان بی سفره جل بکاه تواند
بست اگر سفره چنبر بوف را خام این جرم پخته رو میداد از چرب
نرمی اصول رقاصی نمیشد بهره غرض کی افتاد بوسکه این مفرش را ناخدا
شیشه ورق یافته است بجهت خریدش از لنگر گاه کشتی سبک شتافت
دلالی که این ترکیب را بقصد فروشش کرد اند چون ملاح بحر نظم در معنی
کشتی بر خشکی راند اگر فیل دوران باب کشیدن بستهای افلاک
سپید اسفت مهاوت زمانه درین مفرش افق حلقه اش میکند اشت
قطع اطمع اچگونه عرض نماید زطول امطولش چنان نگشته کز کس عرض آن کند
بخشد

MANUSCRIPT
A 28

از نامه اجمال گیرد صفیر نغمه رحمت پذیرد دیگر از کوثر بود چنگ
رود سش صلای تشنگان باشد سرود سش چو با آهنگ عود [illegible]
کار باشد عقب ماهیش موسیقار باشد از زیر و بم [illegible]
شمار است کز نقش چنگش نیست نگار است [illegible] سرود فهم تحقیق [illegible]
دو کند و چه عظمتش خوانده و اصول با ستة فوق اعلی اند و بیست
[illegible] ششمتش اند رشته اش در حصار بط چرخ دوار از برج
دوازده مقام بوده و نغمه اش [illegible] اوتار چنگ لیل و نهار از ساعات
بیست و چهار شعبه افزوده با شش قانون فلک از صور [illegible]
بچل و هشت گوشه [illegible] پرده و نوا رشته [illegible] افق از جهات
بششش دوازده برخورده تا مضراب بلال بر چنگ هفت پرده چرخ [illegible]
آمیخت از ماههای سال دوازده نغمه [illegible]
چنگال اصول از زخم او زمانه غرق عرق از [illegible]
زخمه بر تار [illegible] رقص [illegible] چمن زار [illegible]
[illegible] بخواند [illegible] نیستان را یکبار نوازد با دم
با طرب [illegible] بود از غنچه [illegible] صوت کردن [illegible]
زینون بنات النعش [illegible] دیده ماتم را [illegible]
اگر چینی نوازد از مه عید [illegible]

[illegible]

جانم بهر بهانه فدای تو کف قدیر تا نبند کریم رقص بود
شنوش تو هر کنایه تو میزند تو نوح الامن بر کوشه دستار فقر
او کلی از قدر نقش پای تو تو نور بر نظار کردی ار رخ خیر البشر
آفرین بر دیده بینای تو بر نیاید باده خورشید از بینای صبح تا نباشد
رهنمای ساغر ایمای تو جان فدای نامت ای دریا دل کوثر قدح کرمان
تا آسمان مست اند از صهبای تو وقت طبع مرا لطف تو میسازد بیان
نیشود ظاهر بدست دیگری از زوری کمان من بنکلیف تو باشد سلمانی
و از ردی گفته ات حرف ایمانی خوشش است حلقه در گوشی جانان دارم از ازل
ولدلت بر سکر و صاحو ایزد داد دی کرانجانی خوشش است بی نهان از روی
کرم اشک ست سبز چار باغ هستیم در دشت و بیرانی خوشش است در سراغ آرد
بیت چون ره داد دیده اب کاه شهر بر کاه کوهی کهه بیابانی خوشش است تیره
بختی کرد خط سر نوشتم را سیاه از زنگبار در کهت چون سبحه و بیرانی خوشش
کرد بند دگر سیاه مدحت از هر طرف یکتا ز خامه ام را تنگ میدانی خوشش است من
کجا و طاقت محروی پایان آنستان کریم جانم از چشم ابر نیسانی خوشش است تا
سوخ توفیقت عدیای نجف کشتیم در بحر آب کعبه طوفانی خوشش است یا حبیب الله دلم را
طاقت دوری نماند رحم بر جانم کز دیگر تاب نجوری نماند ای خوش روزی که با شم
بیابان نجف با زبان استیاق احوال مرسان نجف از هجوم گریه شوقم صدا

کرده بلند بشنوم تحاین بعد از آبرسان بخفه کشت ازارشش میکنم زسیل مرتکا
شیر از قحط ساز و خشک آبی بهر رهان بخفه بوسین و بر زمه
دوشش افکنم مجنون صفت مشکر بهرانی بهارم پیش خوان بخفه چون
حباب سیل کهسار بی بردار آب چشم تا در روان شهریم از بیابان بخفه
چشم بهر دسه کنم از پیر کردون عاریت
بلبل طلعت القدر از مصر سازد ابتاع بلبل بگذراند پیش مرغان بخفه
یارب این بلبل نواپرداز ان گلزار باد تا قیامت سرو دان چمنه کرار باد
حکم از زبان خالق
اکبر کند علی منع ستیزه خوی اختر کند علی افاق کا بهر سنجر کند علی فرمان
برعیت شعار کند علی بی جبرئیل کار پیمبر کند علی طاوس جنت از پی کسب
هوا رود طوطی کبت وجوی کل تدعا رود بلبل بنازه کاری برگ نوا رود
قمری بکوشش کردن صوت و صدا رود ابغاکه رو بازو کبوتر کند علی ادا
حرف خوان درخشنده میشود الفاظ رنگ جوش نلینده میشود معنی روان
بجسم در آینده میشود صد مرده از نسیم نو زنده میشود زاب حیات نطق جو
لب تر کند علی صندل تراش باغ بود جنبش نسیم از برگ جنبش سده خود
رسنده از نسیم بر نخل طور تیغ کذارد دم کلیم طوطی شود باره ال ملک دم
تا از سر ابی سوخط منبر کند علی نقد کل آید از بغل خازان بهار جوشد طلا بکه

نرضه دق

ARCHIVAL CELL
Dr. Zakir Hussain Library
JAMIA MILLIA ISLAMIA
MANUSCRIPT

عقده‌ها را از تسلیم بگشود ناخن پا سر چون غنچه بندیکی اکرده طبع

همچو غنچه بی سر و پا مانده گر در جهد بر دست خواه از دل [illegible] در

خاک رفت پیش بودی چون بخیلان هر [illegible] گرد [illegible] خود را گره

تا کی باشی در [illegible] این [illegible] به ناخن تدبیر [illegible] کار را [illegible]

چند کار [illegible] که در ایام [illegible] بی [illegible] شادی [illegible]

[illegible] اللهی [illegible] صاحب [illegible] خسرگشتی [illegible]

از خط الف [illegible] نشان [illegible] سر [illegible] دستی [illegible] در زمین [illegible]

خالق عالم [illegible] سر [illegible] کار خلقت [illegible] دست کرده کار [illegible] دنیا چو

دوش [illegible] دیدن [illegible] جلوه [illegible] بر دل [illegible] حاجت [illegible] شد [illegible] کند

هر شش [illegible] عالم را [illegible] چرخ تا [illegible] خورشید [illegible] تیغ [illegible]

[illegible] باغ جهان [illegible] لا [illegible] خود را [illegible]

خصم [illegible] میدان [illegible] کفت [illegible] غیر [illegible] حرفی [illegible] الف [illegible]

کر [illegible] که [illegible] تیغ [illegible] آتش خود را [illegible]

[illegible] از [illegible] اکشید [illegible] از سوراخ [illegible]

[illegible] راه [illegible] کام از [illegible] دشمن [illegible]

[illegible] جام از التفات ساقی کوثر گرفت دست خواهش از سبوی [illegible] گرفت

[illegible] جام [illegible] هلال [illegible] چون گشت خالی [illegible] گرفت

255 (R)

چون بچه ساری که طفل باد در آغوش آمد نقطه بر میانش بحر باد در بحر گرفت

خنده او مستی کرد و نشکفت بحر معراج قرب شد بهر برد نصف شب از دست

خانه ملک شد از ابداد و تیغش راست رو فرد راست کرد تن نقش این بگر

در طرب گاه عبودیت که ساقی عشق اوست ساغر دل من کم فهم بعد از ان

بحر اجوش سیل دست همتش را بانگذرد دست از مرجان بیان بلعجب

بایداری چون کند همتش کند در دریای هم چون حباب از موج شمشیرش دل

تیغ او را مصقل دشمن زدای گفته اند بیخبر از شرع پیغمبر خدای گفته اند

دیدن رویش براه آرد ره صد گمراه را نیست سودی بهتری پیغمبر صلوات الله

نقش بندد بر اسپوشه می نازد باو یکند نقاش چین نقش خاطر خواه را از

خسر درگاه او بردی ستون قدر زد چون ستاره لرزه زد این نیلگون خرگاه را

در مقام همت او زهره آهنگ سرود در نگنجد بخشش صوت شکوهش مهر و ماه را

دیگر چیزی علی دیگر نخواهی یافتن یکر تعالی خواند مهری بسم الله را چیزا کرد در حیله بر

کرد سوقت نیست عجب جلوه بیشاپیش شیر نیزه بود در راه را اگر کمینی تعداد اغیار

از ادب نامش بر بیچکس نشمرد در سلک کیان شاه را بخت کوکز چشمه توفیق تمام

ابرو بجوه گاه خویش سازم خاک این درگاه را من کجا و از زدن سجده گاه آستان

سجده هر کز کی تواند کرد از زمین تا آسمان کشتی صهبای رفعت در کف دریای تو

این بخانه در دیاده مینای تو می شده ی دست قضا خیاط مقراض فلک

جامه

تیغ تو موج دل بر کلید [illegible] چشم زنده شد و سپر ابر بهار تیغ تیز

خون شهیدان خویش بهار رو شده همچنان افتاده خوی غمزه اش

بجوی تا هیچ یکتا زخویش افتاده نماند بخلاف بسکه از ابر دیگر جوهر بر زمین

دو پیش بر خلاف چون نشنید و چون آنشو بر خفا بر زمین از عجم

گل نباید میکشم خار بر زمین پشت و پهلو از صفا بیگانه شد آینه را

از رخ او خوابید شبها بر زمین تا قیامت نیست در بیدار

خون بیدردی غلطش افلاک بر است ما بر زمین باده بر بزنید از

من صد بار از افتاده ام چیزی دارم که چون استاده بینا بر زمین

تیره چشمی دود بر روی خاک از آسمان گر بیفتد تار آن زلف چلیپا

بر زمین اچشم بیمارش قدم ننهاده در بازار عشق با عصا غمزه ننشسته

صد جا بر زمین یار میخواهد بسی یار او لیک نگاه قتل یار هم تو اندید آه

بر زمین نیست افق تعلق پاک طینت را سزای چشم میخواهد بر زمین

سنگ مینا بر زمین همچنین دارد در بنا کلمات گل از [illegible] بینا چمن

تا خفت چون گل دمنا خون [illegible] از چشم سر او بسته ایم هر رنگ

پهلو بر روی دریا بسته ایم [illegible] بستان و اکلید رونق است

از پیمانه [illegible] کلها بسته ایم [illegible] دشت فنا

پای نقد [illegible] بر گوشه دامان صبح البسته ایم [illegible] از لعل تو از خون [illegible]

پشت پا چون مرهمی بر روی مینا بسته‌ایم ما بزلفت چون گره در دل بهم پیوسته‌ایم

از پی هر حلقه بر بهار صد جا بسته‌ایم مگر هدیه الفقرا و سینه شده رخنه‌ها

گرد این ره همچو سوزن چشم بر پا بسته‌ایم تا خبر یابد زپا آسودگان عکس صبح

کشتگی بر بال انقالبسته ایم چند باشم و امن از طغیان آب دیده تر

آب دریا چیدن بالا بسته‌ایم وقت آنم شد که بی غم شود بسا حال ما

هیچ کار با غفلت هیچ حالات ازدامن نگذرد آتش طور است از دامن نگذرد

چون کمان کرده دو تا در راه عشق خیر نیست هیچ کس یک گام از من نگذرد

هر دمی ندارد در کمین گشته زمستگی از خلاف نگذرد

رفت برشمع بینی با طغیان دود آتشکاه چشت گریه کاشت نگذرد

چشم نماند رحیات کرخصک غنچه از غلاف و دامن نگذرد

زیر بار هیچ مرد را از پهلوی نگذرد تا گرد صحبت

شب طفل اشکم در جهان گریه نگذرد کر چشم تنگ چشمی در بنیام

نیست رشته چون باشد گویا از چشم سوزن نگذرد ساده ام از گرم گردون

نیاید در نظر از خار رشته عاقبت خواهد کشید در پشت میگشت

تا در گردن مینا کره می پرستاران گشود از رشته دلها گره تا بردل یاران

اشکم عقده دل چون حباب گر بیکجا میکشد میشود صد پاره

کاکل او دستگاه عقده بسته می‌تواند ریخت بر زلف شب یلدا گره تا گشوده

عقده ام

خانه‌ام می‌گریزد • از جنگ و جدالم می‌گریزد • شب‌های غمت ز هستی خواب آ
غوشم فغانی می‌گریزد • زلف تو بجز طمع می‌رود • از صحبت سالمی می‌گریزد
دیرم چو بر کنار باشی • عشرت ز میانه می‌گریزد • چشمت چو قتل [illegible] تیغ
طبعش ز بهانه می‌گریزد • افتاده شکست بر کمانم • تیر به نشانه می‌گریزد
تر سمقامش شکوه من • مطرب ز ترانه می‌گریزد • دولت که [illegible] نصیب از [illegible]
داند می‌گریزد [illegible]
امشب هم باده جوشی دارد • با زمزمه لب خموشی دارد • درسی که لطف غنچه
دادند که افتد ز بکل گوشی دارد • از بهر شراب صاف کردن • آیینه نهد بر دوش
داد و ساید کم و بیش [illegible] هر کس [illegible] فروشی دارد • نیشکی دل از
دست او خورند چون آب حیات نوشی دارد • از بیم صدای خود [illegible]
انگشت بروی گوش دارد • زاهد مطلب ز بزم مستان • کز آدرک تا سر
هوشی دارد • هر شب تهی ز عجز من • امداد ز غیب دوش دارد
[illegible] فرمان ده کشور زمانم باشید
جهان دست [illegible] طغرای نشان نا امیدی کرده دستان ز آسمانم از دست
کمانه کردی بجست اندوه گرفته در میانم • یک تیر بجدعای خاطر پیوند گشته
[illegible] با آنکه در آتش فغانم • لب تشنه به پیش چاه زمزم
بی بهره دلو ریسمانم • در هر سخن از زبونی بخت • صد عقده فتاده در زبانم

بی دریغ حکم بود دنیا غارت زده عمر کار دانم و چه صفحه بیت شعر ما هم خیچ
خواب شعله شکل من ... و شعله ... یکی به ابروی ما
آن زرین آفتاب وجود انگاری همچو کمان از آفتاب ... چون از
... زلفش ... بود ... تکه ... آید ... که دارد پیچ و تاب
تاب ... زده چو صفحه او ... نشد مصرع ... که هرگز ...
نشان جواب غزل شد ... عاشق را کردند نصب رنگ ...
شکسته ... و تاب ... بر ... بازی ... آمیم ... از بسکه ...
... بند ... چون حباب ... بسر از قید تعلق چون کمان خانه
خود را ابرو ... خراب بود ... پیراو ... اوج ...
کرد خوش دیباچه سامان برای این کتاب خط ... چون ...
خورشید ... هرگز از چراغ آفتاب کی کشد چشم ...
رخ ... خود ... آتش ... چشم مست ...
از ... ابروی تیغ ... از خنجر مژگان ... تیغ هر سوی دو
ابرو ... طرح تازه خودنمایی میکند چون جوهر از پهلوی تیغ ...
تشنگان کربلای عشق او خون خود را کرده ام چون آب ... جوی تیغ ...
ابروش ... دشمن باک نیست ... از جوهر ... بازوی تیغ ...
... نادر ... میکند ... تیغ ...
مشق

بار ستم رفتم صد خانه کتاب چار کفت دیو چه جنبهاد رفتم از ظلم ملط
پرستی خود بر در که چون بر باد رفتم پیچ [illegible] است چو [illegible]
[illegible] است [illegible] از باغ و بهار من خزان مانده آتشکده زرد
دمان مانده بسینه تنگ [illegible] مصحف کل شوره [illegible] بلبلان مانده [illegible]
[illegible] صد رنگ سوادی استخوان مانده آخر بر اوج خود رسیده [illegible]
شبی با سمان مانده غفلت در دلم بود [illegible] این شهد بکام این 249
ران مانده پیرو از خود مرغ عیشم ها شکر چنبا در استخوان مانده هم
ایخضرتم زکف شد و دیکیه طالع زمان مانده آلوده [illegible] پا کان [illegible]
دشت نسیم و بوستان مانده [illegible]
[illegible] از گردش سپهر فرخ سیه باختم چون کوکب [illegible] همیشه داغ کردید
چو شمع بزم تصویر لب بهره ز روشنی چراغم [illegible] در زر خود بکل بر آورد
افسرده چو کنه بکو چه باغم چون لاله همیشه [illegible] سنگ [illegible] ایام
بوی کل آتشین این باغ پیچیده چو دود در دماغم بلبل چو کند سرود خانی
بر کوشه خرد صد ای زاغ [illegible] طالبان رسم نیست با آنکه همیشه در
[illegible] از من بجهد [illegible] کشی دنبا شد چو [illegible] اعم [illegible]
[illegible] مان هر که ز چرخ دون بگیرد
از زر بکند فسوس نیکو [illegible] کز [illegible] بسیار کسیکه خون بکیرد کو هر

کو در رسیدلان رانداز چرخ دیدون بکید چو سر هم زند آسمان بیک تخته

هر مایه که ذوفنون بگیرد از صحبت عقل بیکر بزم ترسم کهرا جنون بگیرد

مطرب چو بطالعی زند چنگ تا رشته همه جا زبون بگیرد سیم چو بگوی جیحون ارز

کف برخی ما اگر کون که چه ساقی اکرم ز ره پیاله چون ز رخش گلگون بگیرد

[illegible] تا یار بسوی حرم نیاید

بوا زگل نسترن نیاید یکجا ننشست در کلبه که ز بهر فرش سیمین نیاید [illegible]

غنچه گفت دکو کرد نباد از ظرف جستن نیاید بلی آنکه رسید بچمن ز لعلش [illegible]

بگذاختن نیاید از آن جا که سینه آرزو کرد از جامه و پیرهن نیاید

دل بهره [illegible] سیان داشت جان بر ساختن نیاید یاران چو ز این

خطا ببرد ز یک [illegible] نیاید [illegible]

[illegible] با دل بکند [illegible] از غنچه چه [illegible] چندان سرا

چو تیغ [illegible] که این [illegible] خون کشته [illegible] ز تیغ عشق زخمی کاری

بفغان لب [illegible] طلب علم ضرورست [illegible] انگشت [illegible]

پیش گل ماهتاب [illegible] خواه از نسبت [illegible] با چشم [illegible] شیر

نیست زنهار [illegible] توفیق نشد که پاک [illegible] از [illegible] وصل

دست و [illegible] زچه رو غصه نیاید آن ترک [illegible] جو

[illegible] دل بی تو

خاتمه

زبون می‌شدم از جفای گردون [illegible] از دست جفاهای گردون [illegible]

[illegible] می‌ترسم از ستمهای گردون [illegible]

روی [illegible] آشتی صفای گردون انصاف [illegible]

شد از ادای گردون [illegible] در جهان [illegible]

سر ز [illegible] گردون [illegible] از دنیا از صحبت جفای گردون

دائم [illegible] جفا [illegible] گردون [illegible]

نیابد [illegible] سیاهی گردون [illegible]

[illegible] گشتم [illegible] تشنه [illegible]

گشتم [illegible] نگاه [illegible] جلوه [illegible] کتاب گشتم [illegible] میکده [illegible]

[illegible] شراب گشتم [illegible] زلف خوبان [illegible] پیچ و تاب گشتم

[illegible] آفتاب گشتم [illegible]

[illegible] کامیاب گشتم [illegible] خراب گشتم

یک عقده مشکلم نشد حل هر چند که پر کتاب گشتم [illegible]

[illegible] از حرف بجز زبان ندیدم [illegible]

[illegible] ضعف طالع [illegible] آسمان ندیدم [illegible]

[illegible] آشیان ندیدم [illegible] باغ [illegible] باغبان

ندیدیم [illegible] نشان ندیدم [illegible]

207 - [illegible]

[illegible]

ای فتاده در این ره ندیدم ... [illegible] ... بما شد [illegible]

آن شوخ که بی‌صبر بوالهوس شد خون زرهی شوق و صرف عشق در ره [illegible] بده

وعده نوشتم شعله‌ای خاص [illegible] شد بر [illegible] زبخت [illegible]

[illegible] فغان [illegible] شور و فغان حباب [illegible] چون جرس

عشق تو زخواریم برآورد [illegible] تو کشش [illegible] آنکه [illegible]

باده [illegible] چون بخورد که دختر رز بگذاشت مرا از [illegible]

کرده [illegible] آخر [illegible] قسمت [illegible]

[illegible] نکهت مرا [illegible] دیده خطا [illegible] کرد

بیگانه بود ز ساغرها آن باده که آشنای لب [illegible] قامت [illegible] بود

[illegible] سرو [illegible] و حجب [illegible] [illegible] سحر [illegible]

ساقی [illegible] باده [illegible] کرده [illegible] با

تیغ نگهش [illegible] کرد از [illegible] دست [illegible]

در صبح ازل مرا [illegible] عشق [illegible] وصال او لقب [illegible]

[illegible] در کوی [illegible] هر جا که [illegible] فتاد

در میکده [illegible] رفتم از گلشن [illegible] عشق [illegible]

نشنیده [illegible] رفتم اندازه نداشت [illegible] غفلت [illegible]

جایی که [illegible] نان نیابد [illegible] رفتم [illegible]

یاد و ساده

از بهر خود شد در آتش سپنداییم [illegible] هر رنگ داغ گل دیباییم

حیف صد حیف که بی بهره ام از خویش یکی که خلاصی دهد از دام [illegible] عنقاییم

خانه اندیال اندازم بفغان [illegible] پری انگشتی [illegible] از غوغاییم

تو بود [illegible] از [illegible] شد در خلقت از خاک الود [illegible] ایم

[illegible] بنای قضا [illegible] از [illegible] دل [illegible] ایم

چند چون [illegible] افروخته داری [illegible] قفس که کشتی [illegible] فلک آسیاییم

[illegible] ابجت [illegible] دیگر [illegible] مهمان [illegible] خانه [illegible] ایم

از [illegible] دست [illegible] سهاییم

[illegible] گفت [illegible] که [illegible] انداخت [illegible] غوغاییم

دیگر [illegible] که جوان هر کس شد هر که او روز [illegible] دراییجاییم

[illegible] زده که [illegible] دست [illegible] بالاییم

هر که [illegible] کرد باد از [illegible] از این [illegible] که [illegible] ایم

[illegible] آهن و فولاد هم [illegible] کافرون [illegible] سوداییم

چو گلستان [illegible] بستان [illegible] که [illegible] و [illegible] دیباییم [illegible]

[illegible] بنیاد [illegible] کف [illegible] بازو [illegible]

[illegible] طبیب [illegible] چون [illegible] کم [illegible] ایم [illegible]

[illegible] دست برون [illegible] سبز [illegible]

تا زده بالای چو نهال شمع بیست ولیکن لطف اضافه ایم زاهد از آیه مصحف کنند پیش

همه دو ابروی شمع رند قدح یافته ایم صد بر پیشانی نشانه سر زده است بهر او گیرند

که بریده که از مینائیم سبوی شکسته که از پهلوی ما شتاب کرده جان ...

... جز ... علاج ما کرانند ... حسن ... و ادبا البته که ...

تا که ده فائیم بشنید ... و اشنه چون ای الا یک سید است زبان چون الف

الا ایم بخورده هر طرف خواندن ... بر گوشش چشم پوشیده ... هر قوم چو ما بینائیم

کور گشته مهیا از پی کندن قبر لیکن از مستی ... بر ... سایم در میخانه ...

تخته تابوت شود که ... ده تخانه ز بزم ار ایم ... ده سار گرفت ... معنی

چکنه تا بتاوان کند ... حرف کفن ... ایم ... ز نقل و گزک از دست ...

تا شوید ز ... گر ... تن از صهبا ایم دوست ... که ... تا ... از

دشمن ایستاده که شنید بخور حلوا ایم تن ضعیف ... دو ... البته ... قوی

که خاصی ... از هر کس بجز ... الا ایم ... ای چرخ چه چشم ... اخر تو

در کردن که ... سر تو ... ز ... نکنم اگر بمیرم از ... اه ... تو ... است

بچشم ... ما نکنه ... تو نا طالعیم ... چون ... و ... نشانی

شود تو ... ز ... کند ... تا نام ... تو ... پی ... ز ...

جز خود ... غم تو ... خیال ... عکس ... افتاده از ... تو ... کنیم ... تو

ندارد در مزرعه ... تو ... ما ... ای ...

تا آری

نیست از دلیهای مطرب سد ... است بسکه پیدا است ظلم از طالع ایامیم

تیره بختی بود بسکه بهیبت شب و روز بسکه سر دیده بود و جای ظلمت سیاهیم

دی زنادیدن امروز فصلی بودیم بس که ترسم که چو امروز بود فردا ایم ششم

از بس جفا میکند رد چشم چو خم گردانید منظر زلف سیاه ایم تالی

خیرت سیر پایکیها چشم چو ورد تا بود سلسله جنبان دل شده ایم

سنج کیابست امروز الیس شب خشک دیده شود باین چو رنگ خارا ایم بود

از ضعف ابا از کرافی سر کرد ایده ... سیاه ایم بسکه از بیلی

موج شط لب ساحل ... شد بسکه روح ... حبابیم دیده

کشیم ... سلسله ... ضبط نفس تا ... ایم رنگ خورده دم

هم وقت ... لیک ... شدی ... ایم زعفران

... بود چو ... ق ... از جعفر ایم

ابیم از علت ... آب خاک ... شده از دست ... ایم

هست از تندی ... برده شیرینی ... داده ایم

... بود دم ... کیفیت ... ایم رنگ عنا

... بسکه از ... سرایم ... ریحان شده

خون ... دیده ام سودای رنگ ... سوداییم ... که بیند

... بسکه ... اعضاییم ... خویش

پرداخته پخته پرورانیده ام را بادرد سازی تیاسی که بعد سرایت [illegible]

به پستی گشته نیستان از جهت لیف ایم که بیدای لنگ شده ست تو بگوش [illegible]

ای لحاف به هم دوخته ای پستی

وی که گشته پاره زخوابت ای قم ورسایم [illegible] که افتاده بیش ز لرزان

هم بگویم که تغییر شده پیرهن جامه ام تو نه سعدی که بجز ناز نداری کاری من شهیدم

که بود از هر وقت دربایم تو نه شمعی که سراپای ترا باید سوخت من [illegible]

که وقت تو بود داده ام تو نه [illegible] بر غلطی بر دامن من نه موجم که

پیرهن دوش تو باشد جامه ام نه سیم جامه که به پوست کنی بر سر خویش

من لحافم که کنی پوشش چند شبهایم لیکن بود راست نهالی که [illegible] سر را

چه رکشته طالعم ز بستر پایم تو نه کرسی که زانی همه عمر بر تست من نه [illegible]

بشنید تو بود اعضایم [illegible] از هر طرفم قطره [illegible] عرق جای انست که بپرده

زنند خارایم تا بکی بخیه صفت حفره زیم [illegible] رشته سان میل [illegible]

کند از بالایم دست بر پای تو مگر عیب بکن خیاط است

لنگ در بستر از زار در اورده تر را کاش بیرون کنند از

ای [illegible] حق تعالی

سکانه [illegible] ایم [illegible] که بچشم ز تو سر بالش که چه لطافت ده سرت [illegible]

بتن تو خم [illegible] ایم من نه بحرم تو نه صوفی جیبم [illegible] تا از دست کند [illegible]

والایم تا بر و بودم نه عود و نغمه سرا چون رگ ستار [illegible] چونکه گوشت بدین پرده

ادوایم [illegible] ایم [illegible] دست [illegible] ز اثر در پایم

[illegible]

[illegible] ام

روز و شب ایم سخن سنجی درهم شرنی نظری آید پیچیده ایم عمر موزون خانه ایم

بیرنم نام طالب عقب نقص و هنر شد به دنبال آدمی ... ایم مشهور و خبر

دلیل هنر من تا سبب کل فکر هنر انگشت نشنیده ایم ترجیح از جمله هنر

صفتها هم در نطق لیکن در رنگ کلام از بس سنجیده ایم ترجمه ابیات جامی

باغ سخن خوش نشین طوطی نخل چمن آشنا ایم از نسیم نغمه شاخ نزاکت

گل گرد نازکی چکیده از حرف ما اندازه ایم دلنشین نادره الفاظ در

مضامین غریب گذارنده در اقلیم سخن تنها ایم در رقم خامه معنی

نشنیده یا دیده حرف حسبه چو شد بسر الآیم نالی اثنین ندارد

چو الف یکی نزد ارباب قلم خامه بی پروا ایم در چمن ... ...

سخن از وصف اینچنین ... نهایت ... ایم ... پای تفکر ...

غزلی ... ... نوعروسان معانی هم بی جا در

نقط رخ نمایند ... از جا ایم طوطیان شکر افشان گلستان

خیال عشق باز نظر سخن ... ایم ... سپیده چو ... ابری

صبح شعر تر آید ... ... بند ... از اوج سحاب

بست ... از غوغا ایم ... برق کند ...

... خیالات فلک پیما ایم قطراتی که فرو چکیده از ابر بهار شود

... چون لفظ تمام اجزا ایم ... کان مثنوی ... ایم ...

بعیوق نیست سخن از کمالیم بارها قطره رنگین شفق بر لب چرخ
میزنک شرم غزلی نیز بیاییم کهکشان طول قصیده زکجا می آموخت کرمی
بود درین کارگه طولایم پیش مصرع طلبه مصرع امان بلال لیک در اوج
که فکر دارایم چون شود مطلع خورشید بهر بیتی محتاج حسن مطلع کند از بهت
جهان ارایم ماه تابان زکلف کرده سیاهی به دوات تا رقم سنج شود
خامه چون جوزایم فرد شد کز رقمش تیر کی افتاد بدبیر سر دی برداشته
لاپهلوی موسیقایم اسمانها که مزین شده از خط شعاع ورقی چند بود
از سخن اعلایم مصطفی صافتر از صبح بلندان گردید حسن خورشید بود چون
نکند جز بایم بر زبان سکه کس چون سخنی مشهورم اشنایی بدو دل چون نفس
کبرایم دلنشین است مر انفاد سخن لیک چه سود حاصلی نیست ازان چون زر بی
سودایم سخنم چهره نما چون بر یعقوب است خود نهان از همه کس چون بدید
عیسایم مسالها نفد سخن در همه جا کردم صرف میکنم باز کرا انصاف دهد بجوایم
سر دهری ز فلک بگذشته بمعراج رسید چون هوا گرم شود میکشد از سر سایم
سبکم چون مژه پیوسته بچشم همه کس بر دل خویش گران چون سخن کبرایم
جلوه فرع کند ساغری ورد دستم مژه اب دم تیغ دهد صیقل سایم بسکه
بی فیض بود باغ جهان چون تصویر چشم امید بود بر چمن دیبایم معتقد
نیست مرا کس بستم کردش چرخ دو دراست که سر بر زند از اعضایم راه

تمت